

یکل سید

کنیز ملکہ مصر

ترجمہ و تفسیر: انجی ازبک زوری

۳

گلشن ملکه مصر

(۳)

نویسنده : میکل پیرامو

مترجم : ذبیح الله منصوری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

قسمت سوم

Lady of Dawn III

یک مدعی برای سلطنت مصر

وقتی که ما به مصر مراجعه کردیم مصری ها تحت تاثیر مرگ سزار بودند و نمی توانستند باور کنند که مردی با آن قدرت و عظمت به آن زودی از بین برود، ولی چون فرزند خاتون من فرزند سزار به شمار می آمد مصری ها کلئوپاترا را مانند دنباله قدرت سزار می دیدند. حتی بعد از اینکه دانستند که برادر کلئوپاترا در روم برحسب دستور اوکتاو به قتل رسیده، عقیده آنها نسبت به قدرت خاتون من متزلزل نشد.

مصری ها فکر می کردند که ملکه ای که توانست مردی چون سزار را مقابل خود به زانو در آورد، آنقدر توانایی دارد که می تواند هر قدرتی را مغلوب نماید. بعد از اینکه ما از روم به مصر مراجعت کردیم، مشاهده نمودیم که اخلاق عمومی تغییر کرده است. آمدن سزار به مصر و سکونت یک عده از افسران و سربازان رومی در وطن ما و توسعه مبادلات بین روم و مصر، سبب گردید که رومی ها عادت قبیح و نفرت انگیز عشق غیر طبیعی را که از یونان به روم سرایت کرده بود در مصر هم رواج دادند.

قبل از اینکه ما از مصر به روم برویم، در اسکندریه جز در دو محله تفریح مکانی برای خوشگذرانی مردم وجود نداشت و اگر یکی از خانه های شهر را اختصاص به تفریح عمومی می دادند، صاحبخانه و کسانی که در آن خانه به سر می بردند مجازات می شدند. ولی بعد از اینکه به مصر مراجعت کردیم معلوم شد

که در اسکندریه خانه هایی هست که مخصوص پذیرایی از رومی ها و بعضی از مسافرین خارجی می باشد و در آن منازل عشق غیر طبیعی رواج دارد. صاحبان آن منازل رومی بودند و برای اینکه بتوانند از مشتریان خود پذیرایی نمایند، افراد مورد احتیاج را از یونان و روم به مصر می آوردند و در آن منازل جا می دادند.

کلئوپاترا وقتی از این موضوع مستحضر گردید، متغیر شد ولی نمی توانست دستور بدهد که خانه های مزبور را ببندند، چون سبب خشم رومی ها خواهد گردید و رومیان به طور علنی از آن منازل حمایت می کردند و افسران رومی و بازرگانان آنها برای تفریح به خانه های مزبور می رفتند. چند بار هم بر اثر مستی، در آن منازل نزاع درگرفت و چند نفر مجروح و مقتول گردیدند.

کلئوپاترا با اینکه از لحاظ نژادی یونانی بود، از عشق غیر طبیعی نفرت داشت و می گفت که یونان و روم که دو کانون عشق غیر طبیعی است، مایه فساد شده اند و ملل دیگر را آلوده می نمایند.

کلئوپاترا بعد از مراجعت به مصر، همان طور که مجبور شد که حضور عده ای از افسران و سربازان رومی را در کشور خود تحمل نماید، مجبور گردید که وجود آن منازل را هم در پایتخت خویش تحمل نماید تا اینکه سبب خشم رومی ها نشود.

در دومین سال مراجعت ما از روم به مصر، یک واقعه غیر منتظره و شگفت آور اتفاق افتاد و آن این بود که مردی در سوریه ادعا کرد که بطلمیوس چهاردهم و شوهر کلئوپاترا است که از دریا نجات پیدا کرده و خود را به سوریه رسانیده و چون زنده است سلطنت مصر از آن او می باشد.

سزار برادر کلئوپاترا را کشت، ولی برای اینکه مصری ها او را متهم به قتل پادشاه خود نکنند، شهرت داد که وی در دریا غرق شده است.

مصری ها وقتی شنیدند که بطلمیوس چهاردهم زنده است و در سوریه به سر می برد، به هیجان درآمدند و خواستند که او را وارد مصر نمایند، حتی خاتون من هم مردد شد و فکر کرد که شاید شوهر اولش زنده است و برای اینکه اطمینان حاصل کند که بطلمیوس چهاردهم هست یا نیست، عزم کرد که مرا به سوریه بفرستد.

به من گفت:

- شرمیون، در بین اطرافیان من هیچ کس بطلمیوس چهاردهم را چون تو نمی شناسد، زیرا تا وقتی که وی کوچک بود با او بازی می کردی و پس از اینکه شوهر من شد تو دائم با ما به سر می بردی و گرچه ممکن است در این چند سال چهره اش قدری تغییر کرده باشد، ولی تو به طور حتم وی را خواهی شناخت. بعد از اینکه او را دیدی، اگر که دانستی که برادر من است به سرعت مراجعت کن و به من اطلاع بده تا اینکه به فکر چاره باشم، ولی اگر برادرم نبود، دعوی او بدون اهمیت است چون جرأت نخواهد کرد که به مصر بیاید و در اینجا برای تصاحب تخت سلطنت مصر با من مبارزه کند.

خاتون من با یک کشتی مخصوص مرا به سوریه فرستاد و من پس از ورود به سوریه در صدد برآمدم که بدانم مردی که دعوی می کند بطلمیوس چهاردهم می باشد در کجاست و به من گفتند که وی در « بعلبک » زندگی می کند. من در ساحل سوریه از کشتی پیاده شدم و به اتفاق یک غلام راه بعلبک را پیش گرفتم.

قبل از اینکه از مصر به راه بیفتم، خاتون من نامه ای نوشت و به من داد و گفت اگر در سوریه برای تو مشکلی پیش آمد این نامه را به افسران رومی یا مأمورین لشکری رومی نشان بده و اشکال تو را رفع خواهند کرد، زیرا سوریه تحت سلطه حکومت روم بود و مأمورین لشکری و کشوری روم، در آنجا فرمانروایی می کردند.

در راه کسی مزاحم من نشد تا اینکه مجبور شوم نامه ملکه مصر را ارائه بدهم. جاده های سوریه، مثل جاده تمام کشورهایی که روم در آنجا حکومت می کند امن به شمار می آمد و همانطور که در روم مردم در موقع شب در جاده ها مسافرت می کنند، ما می توانستیم که در جاده های سوریه نیز هنگام شب مسافرت نماییم.

من شتاب داشتم که زودتر خود را به بعلبک برسانم و مردی را که دعوی می کند پادشاه سابق مصر است ببینم و به همین جهت قسمتی از شب را نیز راه پیمودم.

غلامی که با من بود، مرا از راهپیمایی در موقع شب منع می کرد و می گفت اینجا دیار غربت است و اگر ما در موقع شب راه پیمایی کنیم ممکن است که ما را به قتل برسانند، ولی من او را دلداری می دادم و می گفتم که بیم نداشته باش و کسی نسبت به ما سوءقصد نخواهد کرد زیرا همه می دانند که اگر به یک مسافر در شاهره سوءقصد کنند، مصلوب خواهند شد و قوانین روم در این قسمت کوچکترین ارفاقی نمی کند.

من در هر مهمانخانه که برای صرف غذا یا خوابیدن توقف می کردم خود را به عنوان شرمیون سوداگر مصری معرفی می نمودم و کسی از سوداگری من حیرت نمی کرد، برای اینکه در مصر زنان سوداگر متعدد بودند و من می دانستم که بعضی از آنها با بازرگانان سوریه طرف معامله می باشند.

من می دانستم که سکنه سوریه عادت دارند که زن سوداگر مصری را ببینند یا اینکه نامش را بشنوند و از مشاهده یک زن تاجر که با غلام خود سفر می نماید، حیرت نمی نمایند.

یک روز موقع ظهر در یک مسافرخانه واقع در کنار جاده برای صرف غذا توقف کردیم، یک نهر بزرگ دارای آب زلال از کنار مهمانخانه می گذشت و صاحب مهمانخانه مشک های پر از شراب و دوغ را در آب گذاشته بود که خنک

شود و به مسافران بپیماید.

من که در روم زبان رومی را به اندازه ای که بتوان صحبت کرد آموخته بودم، از مهمانخانه چی پرسیدم که اگر یک مشک را پر از دوغ یا شراب کنند آیا آنچه در مشک هست در آب خنک می شود یا نه؟ چون من تا آن روز شنیده بودم که اگر مشک پر از شراب را در آب خنک قرار بدهند، شراب آن خنک نمی شود زیرا پوست مشک مانع از این است که برودت آب در شراب اثر نماید، ولی معلوم شد مشکهایی که در سوریه ساخته می شود، از نوعی است که برودت آب از جدار مشک عبور می نماید و در شراب مؤثر واقع می شود و آن را خنک می کند.

صاحب مهمانخانه برای اینکه گفته خود را به ثبوت برساند خواست که یک جام از شرابی که درون یکی از مشک ها بود برای من بیاورد، ولی من گفتم که شراب نمی نوشم و بهتر آن است که به جای شراب به من دوغ بدهد. صاحب مهمانخانه یک پیمانه پر از دوغ کرد و مقابل من نهاد و من جرعه ای از آن نوشیدم و گفتم:

- راست می گویی و مشک های شما اگر در آب خنک بماند دوغ و شراب را خنک می کند.

صاحب مهمانخانه از من پرسید از کجا می آیم و به کجا می روم؟
گفتم:

- من مصری هستم و از مصر می آیم و عازم بعلبک می باشم و می خواهم آنجا بروم و خرید کنم زیرا شغل من سوداگری است.
صاحب مهمانخانه گفت:

- من نیز حدس می زدم که شغل تو سوداگری می باشد و آیا ممکن است از تو بپرسم که چه می خری و چه می فروشی؟
من فکر این سؤال را کرده بودم و می دانستم که ممکن است از من بپرسند

چه نوع کالایی خرید و فروش می کنم، این بود که گفتم:

- من در مصر دکانی دارم که در آن عطر و دیبای سوریه فروخته می شود و هر موقع که خریداری موجود باشد کتان مصر را به سوریه صادر می نمایم.
مهمانخانه چی گفت:

- کتان مصر در سوریه مرغوب است و توانگران با کتان مصر برای خود لباس می دوزند.
آنگاه صاحب مهمانخانه مثل اینکه ناگهان چیزی را به خاطر آورده باشد، گفت:

- آیا اطلاع داری که پادشاه شما در سوریه است؟
من تجاهر کردم و گفتم:

- پادشاه ما زنی است به اسم کلئوپاترا که یکی از زیباترین زنهای جهان می باشد و هنگامی که من از مصر حرکت می کردم وی در مصر بود و تصور نمی کنم که او در سوریه باشد.
صاحب مهمانخانه گفت:

- من اسم کلئوپاترا را شنیده ام ولی منظورم او نیست و اینکه در سوریه می باشد مرد است و خود را بطلمیوس چهاردهم می خواند و می گوید که کلئوپاترا سلطنت او را غصب کرده است و آیا شما پادشاهی به اسم بطلمیوس چهاردهم داشته اید؟
گفتم:

- بلی و بطلمیوس چهاردهم برادر کلئوپاترا و هم شوهر او بود.
مهمانخانه چی متعجب شد و پرسید:

- آیا گوش من خطا نکرده و درست شنیده ام و تو گفتی که بطلمیوس چهاردهم برادر کلئوپاترا بود و هم شوهرش!
گفتم:

- بلی، زیرا در مصر رسم است که برادران اگر خواهر داشته باشند، با خواهر ازدواج می کنند و بخصوص این رسم در خانواده سلطنتی مصر بیش از جاهای دیگر رواج دارد.

مهمانخانه چی گفت:

- برای چه این کار را می کنند؟

گفتم:

- برای اینکه وحدت خانواده سلطنتی مصر از بین نرود و ثروت خانواده متفرق نگردد، چون اگر دختران با مردانی غیر از برادران خود ازدواج کنند، ثروت خویش را به خانواده دیگر منتقل می نمایند و دیده شده که بعضی از سلاطین مصر با دختران خود ازدواج کرده اند، زیرا پسر یا برادرزاده ذکور نداشته اند تا دختر خود را به او بدهند و به همین جهت با دختر خویش ازدواج کرده اند تا اینکه قسمتی از ثروت خانواده آنها به خانواده دیگر منتقل نشود. من چون مصری هستم، شنیده ام که وقتی بطلمیوس سیزدهم معروف به نی زن خود را در شرف نزع دید وصیت کرد که بعد از مرگش، دختر او کلئوپاترا با یکی از برادران خود وصلت کند و با اینکه برادر کلئوپاترا کوچکتر از او بود، به این وصیت عمل شد و ازدواج صورت گرفت و برادر کلئوپاترا موسوم به بطلمیوس چهاردهم گردید، ولی در جنگی که بین پادشاه مصر و سزار سردار رومی در گرفت، بطلمیوس چهاردهم غرق گردید و دیگر کسی از او چیزی نشنید.

مهمانخانه چی گفت:

- ولی مردی که در بعلبک زندگی می کند می گوید که بطلمیوس چهاردهم پادشاه مصر است.

من خواستم بگویم که وی دروغ می گوید، ولی متوجه شدم که اظهار نظر صریح من ممکن است باعث خیال آن مرد شود و از خود بپرسد چگونه زنی چون من که سوداگر هستم راجع به پادشاه مصر اطلاع صریح دارم.

پرسیدم:

- رومی ها در خصوص دعوی این مرد چه می گویند؟
صاحب مهمانخانه گفت:

- تا وقتی که سزار زنده بود این مرد جرأت نداشت که خود را پادشاه مصر معرفی نماید، زیرا می دانست که مناسبات سزار با ملکه مصر خوب است و هر گاه خود را پادشاه مصر معرفی کند مورد خشم سزار قرار خواهد گرفت، ولی از وقتی که سزار زندگی را بدرود گفته این مرد دارای جرأت شده و می گوید که پادشاه مصر است و رومی ها ایرادی بر وی نمی گیرند برای اینکه هنوز نمی دانند که وضع مناسبات کلئوپاترا با حکومت روم چگونه است.

صاحب مهمانخانه با اینکه نشان داده بود که از وضع مصر اطلاعی زیاد ندارد، همچنان که نمی دانست که در مصر ازدواج خواهر و برادر مجاز است، از مناسبات خاتون من و حکومت روم اطلاع داشت و آنچه راجع به مناسبات مزبور می گفت درست بود.

در مصر همه در حال انتظار به سر می بردند. حتی خود رومی ها در وطن ما نیز در حال انتظار بودند چون نمی دانستند که مناسبات خاتون من با حکومت روم چگونه خواهد شد.

خواستم از آن مرد بپرسم مردی که دعوی می کند بطلمیوس چهاردهم است چه قیافه ای دارد، ولی این سؤال هم ممکن بود که برای آن مرد تولید سوظن نماید و فکر کند که علت کنجکاوای من چیست.
فقط پرسیدم:

- این مرد که دعوی می کند پادشاه مصر می باشد، در خود بعلبک است یا در حومه شهر به سر می برد؟
صاحب مهمانخانه گفت:

- او در خود بعلبک زندگی می نماید و محل وی در خیابان بزرگ « بعل » در

یک خانه دوطبقه سفید رنگ می باشد.

این جواب نشان داد مردی که دعوی می کند پادشاه مصر می باشد طوری در بعلبک سرشناس است که حتی خانه او را می شناسند.

بعد از صرف غذا و پرداخت بهای آن به راه افتادیم و همان روز به بعلبک رسیدیم. وقتی ما وارد شهر شدیم، هوا تاریک بود و من نمی توانستم که در آن موقع برای دیدن مدعی سلطنت مصر بروم. این بود که به راهنمایی یکی از سکنه خیرخواه، به سوی یک مسافرخانه خوب رفتیم.

مسافرخانه های خوب بعلبک در خیابان بعل واقع گردیده و من شب را در آن مسافرخانه به سر بردم و روز بعد به غلام خود سپردم که از مسافرخانه خارج نشود تا من بیرون بروم و بعد از ساعتی مراجعت نمایم.

وقتی از مسافرخانه خارج شدم، برای احتیاط یک نقاب بر صورت انداختم و بعد، از این احتیاط بسیار خوشوقت شدم. انداختن نقاب بر صورت، در آن شهر سبب حیرت نمی شد زیرا زنهای یهودی که در بعلبک زندگی می کنند، در موقع خروج از خانه نقاب بر صورت می اندازند و در سایر شهرهای سوریه هم به طوری که دیدم زنهای یهودی با نقاب از منزل خارج می شدند.

من طول خیابان بعل را گرفتم و به راه افتادم و وقتی می دیدم از دور خانه ای سفید رنگ نمایان می گردد قدم ها را آهسته می نمودم تا اینکه خانه را ببینم و مشاهده کنم که آیا دو طبقه هست یا نه. کسانی که در خیابان بعل سکونت داشتند، از اشراف شهر محسوب می شدند و من فکر می کردم که مردی که دعوی سلطنت مصر را می کند، لابد مردی است توانگر که می تواند در آن خیابان سکونت نماید.

از دور خانه ای سفید رنگ و دو طبقه نمایان گردید و من قدم ها را آهسته کردم که بتوانم با دقت آن خانه را از نظر بگذرانم.

ولی قبل از اینکه از جلو درب خانه عبور کنم، در باز شد و مردی از آن خارج

گردید که به نظرم بسیار آشنا آمد. آن مرد کوچکترین توجهی به من نکرد و از کنارم گذشت و رفت، ولی من او را شناختم و متوجه شدم که کال است. کال نسبت به گذشته خیلی فربه شده بود و دیگر آن زیبایی خیره کننده را نداشت، معهذا یک مرد زیبا به نظر می رسید. من مشاهده کردم که لباسی فاخر به تن کرده و شمشیر بر کمر بسته است.

در گذشته کال جوانی بود که با زیبایی خود قلوب را می ربود و در آن موقع شکوه او بر دل می نشست، به طوری که وقتی از کنار من گذشت، من رو برگردانیدم و مدتی او را از نظر گذرانیدم تا اینکه دریافتم که به زودی از نظر ناپدید خواهد شد، لذا به خود گفتم که باید وی را تعقیب کرد و فهمید کجا می رود و با چه اشخاصی آشنایی دارد.

وقتی دیدم که کال از خانه خارج شد، حدس زدم که بطلمیوس چهاردهم پادشاه سابق مصر هم در همان خانه است، حدس زدم که پادشاه سابق مصر، با کمک کال در سوریه دعوی سلطنت مصر را می نماید.

ورود من به خانه ای که فکر می کردم شوهر اسبق کلئوپاترا در آنجاست، دور از عقل بود و همان بهتر که کال را تعقیب می نمودم، چون من نمی دانستم در آن خانه چه اشخاصی هستند و ممکن بود که پس از ورود به آنجا، مرا بشناسند و به قتلم بپردازند، ولی کال نمی توانست مرا بشناسد زیرا نقاب بر صورت داشتم.

به سرعت قدم ها افزودم که خود را به کال برسانم و به جایی رسیدم که با وی بیش از ده قدم فاصله نداشتم. او از جلو و من از عقب از خیابان بعل گذشتیم و وارد یک محله پر جمعیت شدیم و معلوم بود که محله مزبور مسکن طبقات کم درآمد شهر می باشد. من دقت داشتم کال را در وسط جمعیت گم نکنم و می دیدم که بعضی از عابرین مقابل وی سر فرود می آوردند.

از احترام مردم نسبت به کال حیرت نمی کردم، چون قامت و قیافه باشکوه او، در دل افراد کم بضاعت و ناتوان رعب به وجود می آورد و نسبت به وی احترام

می کردند که مبادا مورد خشم قرار بگیرند، تا اینکه متوجه شدم بعضی از اشخاص وقتی مقابل آن مرد سر فرود می آوردند، چیزی هم می گویند.

من از فاصله بین خود و کال کاستم تا بدانم آن اشخاص هنگامی که از کنار کال می گذرند چه بر زبان می آورند. شنیدم یکی از عابرین موقعی که سر فرود می آورد گفت: سلام بر تو ای « بطلمیوس بزرگ ».

دیگری گفت: سلام بر تو ای « پادشاه مصر ».

از آن پس عده ای زیاد از عابرین کال را به عنوان « پادشاه مصر » و « پادشاه سرزمین نیل » و « بطلمیوس بزرگ » طرف خطاب قرار دادند.

کال از محله به زحمت گذشت و وارد منطقه ای خلوت گردید، ولی من همچنان او را تعقیب می کردم که بدانم به کجا می رود. آن مرد به خانه ای رسید و در کوبید و یک زن جوان در را گشود و کال وارد خانه گردید و در را بستند.

من متوجه شدم که آن خانه با شکوه و زیبایی کال بدون تناسب است و بدون شک خانه او نیست و خانه اش همان عمارت دو طبقه واقع در خیابان بعل می باشد. خانه ای که کال بدانجا رفت، بعید نبود که خانه معشوقه اش باشد و من علاقه نداشتم که بدانم معشوقه اش کیست.

من به بعلبک آمده بودم که بفهمم مردی که دعوی می کند پادشاه مصر است آیا بطلمیوس چهاردهم می باشد یا نه؟ احترام مردم نسبت به کال و بخصوص اینکه وی را با عنوان « پادشاه مصر » طرف خطاب قرار می دادند، به من فهماند مردی که دعوی می نماید بطلمیوس چهاردهم می باشد اوست.

من می خواستم همان روز از بعلبک مراجعت کنم و این موضوع را به خاتون خود بگویم، ولی ترجیح دادم که باز تحقیق نمایم، چون هنوز اطمینان حاصل نکرده بودم که مدعی سلطنت مصر، خود کال است.

به خود گفتم شاید از این جهت وی را به عنوان پادشاه مصر طرف خطاب قرار می دهند که می دانند از ملازمان برجسته پادشاه مصر است.

وقتی که کال وارد آن خانه گردید و در را به روی من بستند، من به مسافرخانه ای که محل سکونت من بود مراجعت کردم.

روز بعد، از صبح زود خانه کال را در خیابان بعل تحت نظر گرفتم که بدانم آیا وی از منزل خارج می شود یا نه؟

مثل روز قبل، نقاب داشتم و کال نمی توانست مرا بشناسد. از درون خانه کال صداهایی به گوش نمی رسید و معلوم می شد که خانه مزبور خلوت است، چون خانه ای که چند نفر در آن زندگی می کنند، صدادار می شود و اصواتی از آن به گوش می رسد.

فکر کردم که غلام خود را (غلامی که طبق دستور کلئوپاترا با من به سوریه آمده بود) به آن خانه بفرستم تا اینکه به بهانه ای از کال تحقیق نماید و از وی بپرسد که آیا در آن خانه تنهاست یا اینکه کسانی با وی هستند؟ ولی متوجه شدم که غلام من زبان سریانی را نمی داند.

ولی چند لحظه دیگر از این فکر خنده ام گرفت، چون در نخستین شبی که من کال را در اسکندریه دیدم او گفت زبان یونانی و سریانی و ایرانی را می داند و غلام من هم زبان یونانی می دانست (در آن دوره زبان رسمی مصر زبان یونانی بود، چون سلاطینی که بر مصر حکومت می کردند از جمله کلئوپاترا از نژاد یونانی بودند).

بعد از این فکر، به مهمانخانه مراجعت کردم و به غلام خود گفتم که برود و درب خانه کال را بکوبد و به وی دستور دادم چه بگوید و چه بکند.

آنگاه غلام را با خود از مسافرخانه خارج کردم و تا نزدیک خانه کال بردم و آن منزل را به وی نشان دادم و خود از آنجا دور شدم.

غلام من درب خانه کال را کوبید و آنچه بعد از این می گویم چیزهایی است که از خود غلام شنیدم.

پسری که معلوم بود غلام بچه است، در را گشود و به زبان محلی یعنی زبان

سربانی از غلام من پرسید چه کار داری؟

غلام من زبان سربانی نمی دانست ولی به قرینه فهمید که غلام بچه چه می گوید و گفت من می خواهم بطلمیوس چهاردهم پادشاه مصر را ببینم.

غلام بچه هم نفهمید که غلام من چه می گوید لیکن چون نام بطلمیوس را شنید دانست که منظور غلام من، صاحب آن خانه است.

وی غلام مرا نزدیک درب خانه نگاه داشت و رفت که به ارباب خود اطلاع دهد و چند دقیقه دیگر مراجعت نمود و به غلام اشاره کرد که قدم به خانه بگذارد.

غلام من بعد از ورود به خانه چشم های خود را گشود که همه جا را ببیند و گوش ها را باز کرد که اصوات را بشنود. وقتی از خانه صدایی نشنید و جز غلام بچه کسی را ندید و به نظر می رسید که کال در آن خانه به تنهایی زندگی می نماید و خدمتکار او آن غلام بچه است، غلام من وارد اتاقی شد که کال آنجا نشسته بود.

کال از لباس غلام فهمید که اهل مصر می باشد و از او پرسید:

- با من چکار داری؟

غلام من گفت:

- من از مصر به این کشور آمده ام که در اینجا سکونت کنم و شنیدم که پادشاه سابق مصر در اینجا است و به خود گفتم چون خداوندگار ما در این کشور است بهتر آنکه من وارد خدمت او شوم اینک اینجا آمده ام که تو مرا به خدمت خود بپذیری و در شمار خدمه ات درآوری.

کال نظری به سراپای غلام من انداخت و پرسید:

- مگر تو غلام نیستی؟

او گفت:

- چرا، من یک غلام فراری هستم که از مصر گریخته ام و به اینجا آمده ام و

بهترین پناهگاه من خانه تو می باشد و آیا تو حاضری مرا به خدمت خود بپذیری؟
کال گفت:

- من بی میل نیستم که تو را به خدمت بپذیرم ولی نمی توانم از تو نگهداری
نمایم.

غلام من پرسید:

- چطور تو نمی توانی از من نگهداری نمایی؟ تو پادشاه مصر هستی و ثروت
تو از تمام سلاطین جهان بیشتر است چون شنیده ام که هیچ پادشاهی ثروت
پادشاه مصر را ندارد.

کال گفت:

- آری، ولی من دور از مملکت خود هستم و یک زن که خواهر من است، به
جای من سلطنت می کند و ثروت مصر در اختیار او می باشد و هر قدر بخواهد
می تواند خرج نماید، ولی چون من از تخت سلطنت و ثروت خود دور هستم، در
این خانه غیر از این غلام بچه که دیدی خادم دیگری ندارم و نمی توانم در این
موقع خادم دیگری را نگهدارم، ولی وقتی به مصر مراجعت کردم، تو را به خدمت
خود خواهم پذیرفت و از مولایت خریداری خواهم کرد.

غلام من گفت:

- با امید زیاد اینجا آمدم و فکر کردم مردی چون تو که پادشاه مصر است
آنقدر خدم دارد که می تواند ده خادم دیگر چون مرا بپذیرد.

کال وقتی این حرف را شنید خندید و گفت:

- اگر رومی ها یک مستمری به من ندهند من گرسنه خواهم ماند و تا روزی
که من به مصر مراجعت نکنم از رومی ها مستمری خواهم گرفت، ولی آن
مستمری به اندازه ای نیست که من بتوانم تو یا خادمی دیگر را نگهداری نمایم.

غلام من گفت:

- پس من از اینجا بروم و با نا امیدی مراجعت نمایم؟

کال گفت:

- آری، مراجعت کن ولی اگر مایل هستی، من می توانم سفارش کنم که یکی از رومی ها تو را به خدمت خود بپذیرد، چون عده ای از صاحب منصبان لشکری و کشوری روم در سوریه با من دوست هستند.

غلام من گفت:

- من با این امید اینجا آمدم که وارد خدمت تو که پادشاه مصر هستی بشوم و اگر می خواستم نزد دیگری خدمت کنم، می توانستم به یک مصری که نظایر آن در سوریه زیاد است مراجعه کنم.

کال گفت:

- من در حال حاضر استطاعت نگهداری از تو را ندارم، ولی بعد از اینکه به مصر مراجعت کردم، تو را از مولایت خواهم خرید و وارد خدمت خود خواهم کرد.

غلام من گفت:

- ای خداوندگار، آیا تو نمی توانی به رومی ها بگویی که بیشتر به تو مستمری بدهند تا بتوانی مرا به خدمت خود بپذیری؟

کال گفت:

- قبل از اینکه به من مراجعه کنی، من برای افزایش مستمری به رومی ها مراجعه کرده ام ولی آنها حاضر نیستند بیش از آنچه امروز می دهند تادیه کنند.

غلام من کنجکاوی کرد تا بداند برای چه رومی ها حاضر نیستند به او که می گفت پادشاه مصر است مستمری بدهند، ولی کال خشمگین شد و گفت:

- ای غلام، تو خیلی کنجکاو هستی و سؤالی می کنی که به تو مربوط نیست و اگر مصری نبودی برای این کنجکاوی تو را تنبیه می کردم، ولی چون مصری هستی از تنبیه تو صرف نظر می کنم.

غلام من از آن خانه مراجعت کرد و آنچه دیده و شنیده بود برای من حکایت نمود.

من فهمیدم که برای چه رومی ها حاضر نیستند بیش از آنچه به کال می دهند به او بپردازند، چون آنها اطمینان ندارند که کال بر تخت سلطنت مصر بنشینند و فکر می کنند که اگر آن مرد پادشاه مصر نشود، آنچه به وی پرداخته اند به هدر می رود.

قبل از اینکه غلام من از خانه کال مراجعت نماید، من حدس زده بودم که داعیه سلطنت کال یک عامل پنهانی دارد، چون هر داعیه، دارای علائم و آثاری است و بخصوص داعیه سلطنت، علاوه بر علائم و آثار احتیاج به وسیله دارد.

من وقتی متوجه شدم که از خانه کال صدایی شنیده نمی شود و درب خانه اش بسته است، حیرت کردم چگونه مردی که خانه اش آن طور خلوت می باشد و درب خانه بسته، دعوی سلطنت مصر را می نماید. این بود که باز فکر کردم بطلمیوس چهاردهم زنده است و کال از خدمه او می باشد. ولی بعد از اینکه غلام من از خانه کال مراجعت کرد و آنچه دیده و شنیده بود برایم حکایت نمود، دانستم که کال آلت دست رومی ها می باشد و شایعه مربوط به اینکه وی بطلمیوس چهاردهم می باشد، از طرف رومی ها در سوریه منتشر گردیده و خبرش به مصر رسیده است، چون کسی که تنهاست و با یک غلام بچه زندگی می کند و ثروت و خدم ندارد نمی تواند داعیه سلطنت خود را در همه جا شایع کند و این کار محتاج عده ای دوست و هواخواه است که کال نداشت.

من فهمیدم که رومی ها کال را آلت دست کرده، او را واداشته اند که داعیه سلطنت مصر را بنماید تا اینکه بتوانند خاتون مرا از سلطنت برکنار کنند یا اینکه وی را در فشار بگذارند و مزایایی از او بگیرند که بیش از مزایای موجود باشد.

اگر بطلمیوس پانزدهم زنده بود، او را وادار می کردند که دعوی سلطنت کند و اگر برای آنها امکان داشت آرسینوهه خواهر ملکه را وادار می کردند که ادعای سلطنت نماید. ولی بطلمیوس پانزدهم در روم کشته شد و آرسینوهه را محکوم

کردند در یک صومعه دور دست بسر ببرد، به همین جهت در صدد برآمدند که کال را وادارند که دعوی سلطنت نماید و خود را بطلمیوس چهاردهم بخواند. ممکن است فکر کرد که آیا بهتر از کال کسی نبود که رومی ها بتوانند آلت دست کنند و وادارش نمایند که خود را بطلمیوس چهاردهم معرفی کند؟ جوابش این است که هیچ کس مثل کال از زندگی خصوصی کلئوپاترا اطلاع نداشت و به نقاط ضعف مصر آشنا نبود.

کال مثل من می دانست که سزاریون فرزند کلئوپاترا که ملکه مصر او را فرزند سزار معرفی کرده، فرزند اوست نه فرزند دیکتاتور مصر. کال افسری بود که کلئوپاترا را در بسته ای قرار داد و به اسکندریه رسانید و مقابل سزار آن بسته را گشود و کلئوپاترا از آن بسته خارج شد.

اولین فرزند ملکه مصر هم که همه تصور می کردند از شوهرش بطلمیوس چهاردهم است از پشت کال بود و من در این سرگذشت گفتم که چگونه کال آن طفل را از کاخ سلطنتی ربود و برد و ما جنازه طفل را در منزل کال در اسکندریه یافتیم و پادشاه مصر جنازه آن طفل را مومیایی کرد و در اتاق خوابش جای داد. هیچ مردی حتی سزار به اندازه کال از اسرار زندگی کلئوپاترا اطلاع نداشت. کال تمام خویشاوندان نزدیک کلئوپاترا را می شناخت و از اسرار زندگی آنان نیز آگاه بود و نقاط ضعف همه را می دانست.

اگر کال دعوی می کرد که بطلمیوس چهاردهم می باشد و می گفت که سلطنت مصر حق اوست، فقط کسانی که خود را وارث سلطنت می دانستند ممکن بود که به شدت انکار کنند و بگویند که او بطلمیوس چهاردهم نیست، ولی آن اشخاص حیات نداشتند و خویشاوندان درجه دوم هم که وارث سلطنت نبودند بعد از اینکه کال با کمک رومی ها به سلطنت می رسید، مخالفت نمی کردند، برای اینکه ذی نفع نبودند که با سلطنت کال مخالفت کنند و همین که کال مزایایی به آنها می داد، لب فرو می بستند و برای خود تولید زحمت نمی

نمودند.

عامه مردم هم دو طبقه بشمار می آیند: گروهی بطلمیوس چهاردهم را در گذشته دیده و گروهی ندیده اند. آنها که ندیده اند، بدون هیچ ایرادی دعوی کال را می پذیرند و یقین حاصل می نمایند که وی پادشاه سابق مصر است. آنها که دیده اند، چون مدتی از ناپدید شدن بطلمیوس چهاردهم می گذرد، فکر می کنند که لابد قیافه پادشاه سابق مصر بر اثر اینکه رشد کرده و بزرگ شده، تغییر نموده است و شاید خوشوقت شوند که پادشاه مصر را مردی باشکوه می بینند، زیرا نه بطلمیوس چهاردهم مردی خوش قیافه بود نه برادرش بطلمیوس پانزدهم و ازدواج خواهر و برادر، پدر و دختر طوری سلسله سلطنتی بطلاسه را از نظر نسل ضعیف کرد که پسران آن خانواده همه ضعیف و علیل بودند.

قیافه گیرنده و با شکوه و اندام نیرومند کال روی تخت سلطنتی مصر خیلی بیش از قیافه و اندام بطلمیوس چهاردهم جلوه داشت، معهذا ممکن بود که دسته ای از اشخاص با سلطنت کال مخالفت کنند و بگویند که وی بطلمیوس چهاردهم نیست بلکه مردی است غاصب، کال که متکی به حمایت رومی ها بود خیلی زود می توانست آن اشخاص را نابود نماید و صدایشان را خاموش کند.

من می دانستم که باید هر چه زودتر به مصر مراجعت کنم و خاتون خود را از چگونگی واقعه مطلع نمایم که در صدد معالجه برآید.

مدتی بود که ما از مصر خارج شده بودیم و از اوضاع مصر اطلاع نداشتیم مگر در حدود آنچه مسافرین و بازرگانان حکایت می کردند. من تغییر مناسبات خاتون خود را با روم عجیب نمی دانستم، زیرا بعد از مرگ سزار که خاتون من محبوبه و شریک زندگی او بود و رومی ها از این لحاظ او را به رسمیت نمی شناختند - زیرا همانطور که قبلاً گفتم سزار قانوناً از همسر خود جدا نشده بود - دیگران زمامدار می شدند و احتمال داده می شد که نخواهند کلئوپاترا را روی تخت سلطنت مصر ببینند.

کلئوپاترا هم می دانست که نظر حکومت روم نسبت به او، دیگر نظر حکومت مزبور در دوره سزار نیست، ولی تصور نمی نمود که حکومت روم در صدد برآید که او را از سلطنت مصر بر کنار نماید و دیگری را به جایش بنشاند.

من می دانستم که اگر خود را به سرعت به اسکندریه برسانم و چگونگی واقعه را برای کلئوپاترا حکایت کنم، ملکه مصر که زنی است با اراده و باهوش در صدد علاج برخواهد آمد و نقشه حکومت روم را بر هم خواهد زد و نخواهد گذاشت که کال بر تخت سلطنت بطلاسه تکیه بزند. این بود که به اتفاق غلام خود از بعلبک خارج گردیدم و خود را کنار دریا رسانیدم و سوار کشتی شده و راه اسکندریه را پیش گرفتم و بعد از ورود به آنجا، چگونگی واقعه کال را برای خاتون خود حکایت کردم.

آنتوان زمامدار روم شد خاتون من متوجه شد که رومی ها نقشه ای دارند که می خواهند به موقع اجرا بگذارند و به من گفت: شرمیون، برای اینکه حکومت روم مطیع من شود و این نقشه و نظایر آن باطل گردد، من باید شخص اول روم را که در حال حاضر آنتوان است مجذوب کنم و بعد از اینکه آنتوان مجذوب گردید، از دیگران باک نخواهم داشت.

من وقتی شنیدم که خاتونم قصد دارد که آنتوان را جلب خود کند ناراحت گردیدم، چون هنگامی که ما در روم بودیم من شنیدم که ترقی آنتوان مربوط به لیاقت او نبوده است. آنتوان وقتی سزار کشته شد، کنسول روم بود و یکی از نزدیکترین رجال روم به سزار و معلوم است وقتی شخصی مورد توجه مردی چون سزار باشد، همه درباره او صحبت می کنند. آنتوان فرزند خانواده ای قدیمی و محترم بود و از طرف مادر از منسوبان نزدیک سزار به شمار می آمد. از جوانی در چند جنگ معروف و بزرگ شرکت کرده و با ابراز شجاعت به موفقیت هایی نائل شده بود. آنتوان مورد توجه رجال بزرگ روم، از جمله پومپه و سزار قرار داشت.

من این مطلب را شنیده بودم، چون همه کسانی که آنها را در روم دیده بودم، آنتوان را به خوبی می شناختند. به همین جهت است که می گویم همه می دانستند که آنتوان ترقی نکرد مگر بر اثر حمایتی که سزار دیکتاتور بزرگ روم از او می کرد. به نظر آنها حمایت سزار از آنتوان علتی داشته است که نمی توان تصریح کرد، زیرا دور از ادب و متانت است. خود ملکه مصر نیز از این موضوع اطلاع داشت، ولی چون اهل سیاست بود این مسئله را بی اهمیت می شمرد و من فهمیدم که خاتون من از آن جمله اشخاص است که در زندگی به نتیجه توجه دارند نه به وسیله.

وقتی شنیدم که خاتونم قصد دارد که آنتوان را جلب خود کند. پیش بینی کردم که موفق خواهد شد، چون در روم شنیده بودم که آنتوان مردی شده است خودپسند و جاه طلب و چون اغلب اوقات خود را صرف کارهای بیهوده و سرگرمی های مبتذل می کند، استعداد خود را برای انجام کارهای بزرگ از دست داده است و بهترین وسیله برای اینکه خاطره های ناخوشایند او در اذهان فراموش شود این بود که دوستی شخصیتی بزرگ و برجسته چون ملکه مصر را جلب نماید.

بعد از اینکه آنتوان به کلئوپاترا نزدیک می گردید، هم آن سوابق به محاق فراموشی سپرده می شد و هم حس خودپسندی آنتوان تسکین پیدا می کرد، زیرا توانسته بود دوستی برجسته ترین و ثروتمندترین زن دنیا را جلب کند، ولی آنتوان نباید بفهمد که خاتون من خواهان برقراری مناسبات دوستانه فیما بین خود و او می باشد، چون اگر آنتوان می فهمید که ملکه مصر در پی جلب توجه و دوستی زمامدار جدید روم یعنی خواهان اوست، کلئوپاترا از نظرش می افتاد و برایش جلوه نداشت.

اگر کلئوپاترا پیش قدم می شد، با توجه به اینکه رومی ها می خواستند پایه سلطنتش را متزلزل کنند، مثل این بود که تکدی می نماید.

از آن روز به بعد ملکه مصر هوش خود را به کار انداخت که وسیله ای فراهم نماید تا اینکه نظر آنتوان را به خود جلب کند بدون اینکه وی بفهمد کلئوپاترا چنین تمایلی دارد.

سیسرون خطیب رومی، مردی بود که از ادبیات لذت می برد. سزار فاتح رومی از هنرهای زیبا و سیاست کسب لذت می کرد، ولی آنتوان از الکل و شراب و هوسرانی لذت می برد و گر چه جنگ را هم دوست می داشت، ولی علاقه به جنگ داشتن نزد رومی ها جزو فطرت است و هر کسی رومی است جنگ را دوست می دارد.

آنتوان بر اثر حمایت سزار آنقدر ترقی کرد که وقتی سزار می خواست به جنگ پومپه برود (و گفتم که پومپه در مصر کشته شد) آنتوان را در غیاب خود مأمور اداره امور مملکت کرد.

آنتوان در غیاب سزار، اوقات خود را صرف لهو و لعب نمود و در جاده های روم کاروان شادی به راه می انداخت. کسانی که در کاروان شرکت می کردند عبارت بودند از خود وی و همپالگی هایش و عده ای از زنهای خود فروش و جمعی از نوازندگان و خوانندگان که در ارابه ها می نشستند و در جاده های شوسه به حرکت در می آمدند و به خوردن و نوشیدن و خواندن و نواختن مشغول می گردیدند.

عابرین وقتی می دیدند که جمعی زن و مرد کنار شاهراه مشغول باده گساری و خوانندگی و نوازندگی هستند حیرت می کردند، چون تا آن موقع ندیده بودند که اشراف روم در بیابان مقابل چشم عابرین و روستائیان مشغول باده گساری و لهو و لعب شوند.

توانگران روم باغهای وسیع داشتند و وقتی می خواستند مدتی از اوقات خود را صرف لهو و لعب نمایند، به آن باغ ها می رفتند و مشغول خوشگذرانی می شدند. باغ های کشور روم بر خلاف باغهای مصر دیوار دارد به طوری که از

خارج نمی توان درون باغها را دید و عابرین جاده ها و روستائیانی که در صحرا کار می کنند نمی بینند که اشراف روم وقتی به باغ های خود می روند در آنجا چه می کنند.

اما عیاشی آنتوان و همراهانش را که پیوسته خیمه در صحرا می زدند، می دیدند و حیرت می کردند که چگونه مردی که زمامدار روم است و در غیاب سزار باید کشور را اداره کند، آنقدر لالابالی می باشد.

گفتم که در روم دوازده جاده شوسه بسیار خوب وجود دارد که به روم منتهی می شود. آنتوان بعد از اینکه با کاروان خود یکی از این جاده ها را طی می کرد، وارد جاده دیگر می شد و خود را به روم می رسانید و بعد از رسیدن به پایتخت جاده ای دیگر را پیش می گرفت، به طوری که عابرین جاده ها و کشاورزانی که در کنار جاده های شوسه مشغول کار بودند، پیوسته آمد و رفت آنتوان را می دیدند و مشاهده می کردند که او و همراهانش در ارابه ها مشغول پیمودن جام و خنده و شوخی هستند.

مردم از خوشگذرانی دائمی آنتوان در شگفت بودند و تعجب می کردند چرا آن مرد از عیاشی خسته نمی شود و از خویش می پرسیدند که وی پول لهُو و لعب را از کجا می آورد؟

حقیقت این است که آنتوان با اینکه در غیاب سزار زمامدار روم بود، جرأت نمی کرد که برای هزینه عیاشی خود، از خزانه مملکت برداشت کند بلکه قرض می نمود.

وقتی سزار از اسکندریه مراجعت کرد و وارد روم شد (که ما بعد از او وارد روم شدیم) آنتوان بر اثر عیاشی دوازده میلیون سس ترز مقروض شده بود و حمایت سزار از وی، مانع از این شد که آنتوان را نفی بلد کنند.

در روم قانونی هست که طبق آن طلبکار می تواند تمام اموال بدهکار را تصاحب نماید و خود او را نفی بلد کند.

بعد از مراجعت سزار طلبکارهای آنتوان چون می دانستند که وی مورد توجه و عنایت دیکتاتور روم می باشد، جرأت نکردند که اموالش را ضبط نمایند و وی را نفی بلد کنند.

سزار وقتی فهمید که آنتوان دوازده میلیون سس ترز مقروض است، خواست که نسبت به او مساعدت نماید و موافقت کرد که کاخ و ملک پومپه که بعد از مرگ او بی صاحب بود به آنتوان فروخته شود و وی بهای کاخ و ملک را به اقساط بپردازد. منظور سزار این بود که آنتوان بعد از اینکه مالک کاخ و ملک پومپه گردید در آن ملک کار کند و از محصول آن بدهی خود را بپردازد و کاخ پومپه هم از آن وی باشد.

حقیقت این است که سزار می دانست که در سراسر روم یک نفر پیدا نخواهد شد که کاخ و ملک پومپه را خریداری نماید، زیرا مردم پومپه را شهید می دانستند و فکر می کردند که او بی گناه کشته شد و می اندیشیدند که دیکتاتور روم کاخ و ملک او را غصب کرده و هر کس که کاخ و ملک او را خریداری نماید، خانه و زمینی غصبی را خریداری کرده است.

چون دیکتاتور روم می دانست که در آن کشور کسی کاخ و ملک پومپه را خریداری نخواهد کرد، آن را به آنتوان فروخت و موافقت نمود که وی بهای خانه و ملک را به تدریج بپردازد.

تا آن موقع آنتوان در روم خانه ای از خود نداشت و در خانه های اجاره ای زندگی می کرد و بعد از اینکه کاخ پومپه را خریداری کرد، دارای خانه ملکی شد. کاخ پومپه دارای تمام وسائل زندگی از فرش و مبلمان و پرده و سرویس ها غذاخوری و «شوفاژ سانترال» بود.

روزی که آنتوان از خانه اجاره ای خود منتقل به کاخ پومپه شد، چون تمام وسایل زندگی در آن کاخ بود حتی یک بشقاب را با خود نبرد و فقط غلامان خود را از خانه اجاره ای منتقل به کاخ ملکی کرد و همان شب در کاخ خویش بساط

عیش را گسترانید و زنهای خودفروش و مردان مخنث را جمع کرد. آنتوان به مناسبت حضور سزار در روم جرأت نمی کرد که کاروانهای شادی را در جاده های روم به راه بیندازد، لیکن می توانست در کاخ جدیدش به عشرت مشغول گردد.

سزار می دانست که اوقات آنتوان چگونه می گذرد، ولی بر او ایراد نمی گرفت. سزار مردی بود سیاسی و اطلاع داشت که مردان سیاسی تا موقعی که عیاشی می کنند نمی توانند در فکر جاه طلبی باشند و اگر فکر جاه طلبی را بنمایند همت و پشتکار لازم را برای رسیدن به آرزو ندارند، این بود که مانع از عیش و تفریح آنتوان نمی گردید تا موقع پرداخت اولین قسط بهای کاخ و ملک رسید.

سزار برای آنتوان پیغام فرستاد که باید قسط اول کاخ و خانه را بپردازد. ولی آنتوان نمی توانست از عهده پرداخت قسط اول برآید و با ادامه آن زندگی نمی توانست اقساط دیگر را بپردازد.

سزار از این موضوع آگاه بود، ولی خواست که آنتوان را متنبه نماید تا اینکه جلوی ولخرجی خود را بگیرد. بالاخره آنتوان از سزار شش ماه مهلت خواست تا پس از آن به طور مرتب اقساط خانه و ملک را تادیه کند.

من از خاتون خود شنیدم که می گفت چون آنتوان بیم داشت که بعد از شش ماه سزار او را در فشار بگذارد و بهای کاخ و ملک را از او بگیرد، یا اینکه کاخ و ملک را از تصرفش خارج نماید، لذا شریک قتل سزار گردید.

کلیوپاترا می گفت آنتوان خود در قتل سزار شرکت نکرد، ولی با سکوت خود نشان داد که مایل است سزار از بین برود. چون قبل از اینکه سزار در مجلس سنای روم به قتل برسد، یکی از توطئه کنندگان با آنتوان تماس گرفته بود که آیا مایل هست در قتل سزار شرکت کند یا نه؟

آنتوان در جواب گفت من از سزار نفرت دارم، ولی خواهان مرگش نیستم و

در قتل او شرکت نخواهم کرد. اگر آنتوان راست می گفت با توجه به خوبی هایی که سزار در حق او کرد، می باید خطر توطئه را به اطلاع دیکتاتور روم برساند تا وی بداند که قصد دارند به قتلش برسند، ولی آنتوان سکوت کرد و با سکوت خود نشان داد که بی میل نیست سزار از بین برود، ولو برای اینکه مجبور نشود که اقساط کاخ و ملک پومپه را بپردازد.

از همان روز که آنتوان برای مدت شش ماه از سزار مهلت خواست که اقساط کاخ و ملک را بپردازد، چون می دانست که شش ماه فرصت دارد، به عیش و نوش ادامه داد و به خود نوید می داد که بعد از شش ماه خواهد توانست که مهلتی جدید از سزار بگیرد.

ولی - به طوری که شرح دادم - سزار کشته شد و آنتوان زوجه او را از توطئه کنندگان ترسانید و وادارش کرد که تمام ثروت سزار و کاغذهای او را به خانه اش منتقل نماید.

تا موقعی که جنازه سزار سوزانده نشده بود، آنتوان می ترسید که منظور خود را آشکار کند، ولی بعد از اینکه جسد سزار سوزانیده شد، معلوم گردید که آنتوان قصد دارد که جای سزار را بگیرد.

چون آنتوان در غیبت سزار زمامدار روم بود و نظر به اینکه عنوان رسمی کنسول را داشت، مجلس سنای روم موافقت کرد که آنتوان امور کشور را اداره نماید.

همین که آنتوان از این حیث آسوده خاطر شد، برنامه خوشگذرانی را که به مناسبت قتل سزار به طور موقت ترک کرده بود، از سر گرفت.

رشوه خواری در کشور روم در زمان سزار وجود داشت، ولی علنی نبود و امنای حکومت روم چون از سزار می ترسیدند، جرأت نمی کردند که به طور علنی رشوه بگیرند.

آنتوان تمام مشاغل کشوری و لشکری را وابسته به رشوه کرد و محال بود که

کسی بتواند بدون پرداخت رشوه، یک شغل دولتی به دست بیاورد. چون سزار مرده بود و اداره امور کشور را به آنتوان سپرده شده بود، پرداخت قیمت کاخ و ملک پومپه مدتی مسکوت مانده و کسی نمی توانست در آن شرایط آنتوان را از این لحاظ تحت فشار قرار دهد، ولی زمامدار جدید روم از بیم آنکه نزد مردم بدنام شود، بدهی خود را به طلبکاران خویش به اقساط پرداخت. آنقدر پول از راه دریافت رشوه نصیب آنتوان می شد که برای جمع آوری و نگهداری حساب آنها، چند منشی خصوصی استخدام کرد و برای اینکه مثل سزار کشته نشود، یک گارد محافظ از سربازان سوریه تشکیل داد (در آن موقع کشور سوریه جزو امپراتوری روم بود) شمار سربازان گارد محافظ آنتوان در آغاز دو هزار نفر بود و خرج آنها را ملت روم (به تصویب مجلس سنا) می پرداخت. بعد، آنتوان شماره سربازان گارد محافظ خود را به شش هزار نفر رسانید، یعنی تعداد سربازان محافظ آنتوان، مساوی شد با شماره سربازان یک لژیون رومی.

یک روز آنتوان هوس کرد به کتابخانه روم برود و به اتفاق دوستان در آنجا شراب بنوشد. زمامدار روم به اتفاق عده ای زنهای جلف و جمعی از مردان سبکسر سوار تخت روان شد و چند تخت روان دیگر از عقبش به راه افتاد و به کتابخانه رفتند.

وقتی وارد کتابخانه شدند، عده ای از دانشمندان و فلاسفه روم در آنجا مشغول مطالعه بودند و آنتوان به زنان و مردان گفت که بنشینند و شراب بنوشند. وقتی دانشمندان و فلاسفه دیدند که در کتابخانه که مکان علم و تحقیق است شراب می نوشند، کتاب هایی را که برای مطالعه در دست داشتند به کتابدارها دادند و از کتابخانه خارج شدند.

بعد از اینکه آنتوان و دوستانش شراب نوشیدند و مست شدند، عربده کشیدن را شروع کردند و چون اکثر مردانی که آنجا حضور داشتند سبکسر و

فاسد بودند و زنها هم از طبقه جلف به شمار می آمدند، صحن کتابخانه مبدل به منجلاب فسق و فجور شد و طوری آنتوان مست گردید که نتوانست با پای خود از کتابخانه خارج شود و غلامانش او را در تخت روان قرار دادند و به خانه بردند. پس از آن واقعه، مدت چند روز کتابخانه بسته بود و کسی از فلاسفه و دانشمندان دیگر جرأت نمی کرد که به کتابخانه برود و در آنجا کتاب بخواند، زیرا می ترسید که باز مست ها به کتابخانه بیایند و محیط آنجا را مغشوش کنند. بر اساس قانون روم، در آن کشور، اگر یک سرباز لژیون طوری شراب می نوشد که مست می شد مورد تنبیه قرار می گرفت، ولی زمامدار روم در عمارت کتابخانه فسق و فجور می کرد و کسی او را باز خواست نمی نمود، چون او اولین رجل سیاسی روم بود.

بعضی از اوقات آنتوان برای دیدن بعضی از شهرهای روم می رفت، ولی وقتی به آنجا می رسید طوری مست بود که نمی توانست بر دو پا بایستد و او را در تخت روان می نهادند و پرده های تخت روان را نیز طوری قرار می دادند که مردم نتوانند داخل آن را ببینند و به مردم می گفتند که آنتوان در راه بیمار شده و لذا نباید حیرت کنید چرا از تخت روان فرود نمی آید و با وجوه شهر صحبت نمی کند.

در روم فقط یک نفر جرأت می کرد که معایب و فجایع آنتوان را مورد انتقاد قرار بدهد و او سیسرون نویسنده و خطیب معروف بود.

یک روز سیسرون به فوروم که هم گردشگاه و هم میدان سخنرانی سکنه روم بود رفت و علیه آنتوان شروع به صحبت کرد. سیسرون در روم معروفتر از آن بود که وقتی در فوروم صحبت می کند، مردم برای شنیدن اظهاراتش جمع نشوند و با میل و علاقه حرف هایش را نشنوند.

او گفت؛ ای ملت روم، این مرد دائم الخمر و بد مست (یعنی آنتوان)، آنقدر پست و نالایق است که در این کشور، لیاقت کناسی را هم ندارد تا چه رسد به

اینکه زمامدار امپراتوری با عظمت روم شود و جای مردی چون سزار جلوس نماید. ملت روم در ادواری که مورد توجه و عنایت خدایان است، دارای زمامداران بزرگ می شود و آنها آثاری چون جاده های شوسه روم و لوله های آب به وجود می آورند و امپراتوری روم را طوری توسعه می دهند که وسعت خاک مستملکات روم بیش از پنجاه برابر خاک خود روم می شود، ولی در دوره ای که ملت روم از چشم خدایان می افتد زمامدارانی چون آنتوان پیدا می کند. ای ملت روم، هر زمامداری که در این کشور روی کار آمده، یک برنامه داشته است. برنامه بعضی از زمامداران روم اصلاحات داخلی بود و برنامه بعضی دیگر مبادرت به جنگ در خارج از کشور برای توسعه مستعمرات روم. بعضی هم هر دو برنامه را اجرا می کردند و در داخل کشور مبادرت به اصلاحات و در خارج مبادرت به توسعه مستملکات می نمودند، اما آنتوان که در آغاز جوانی مردی سبکسر و جلف بوده، برنامه ای جز این ندارد که تمام مردان جوان را مثل خود جلف و تمام زنان این کشور را روسپی نماید. من به شما ای فرزندان روم می گویم که اگر او امروز از زمامداری برکنار شود بهتر از فرداست و یک چنین موجود کثیف و فاسدی را باید هر چه زودتر برکنار کرد.

در کشور روم هر کس که در میدان گردش و سخنرانی فوروم برای مردم حرف بزند مصونیت دارد و هیچ کس به مناسبت آنچه در فوروم گفته مورد تعقیب قرار نمی گیرد. با اینکه سزار دیکتاتور روم بود، بعضی از اشخاص از جمله خود سیسرون در آغاز در میدان فوروم علیه سزار نطق می کردند و او را متهم می نمودند که اصول دموکراسی را زیر پا گذاشته است. بعد از اینکه سزار قوی شد، دیگر کسی جرأت نکرد که در فوروم علیه او نطق کند، معهذا مخالفین او در جاهای دیگر اعمالش را مورد نکوهش قرار می دادند و سزار می شنید که آنها چه می گویند، لیکن چون مردی قوی بود و سعه صدر داشت در صدد آزار مخالفین بر نمی آمد.

آنتوان دارای نظر بلندی سزار نبود و نمی توانست که انتقادهای شدید سیسرون را تحمل نماید و تصمیم گرفت او را به قتل برساند.

می گویند که آنتوان برای قتل سیسرون از سربازان سوریه که گارد مخصوص او را تشکیل می دادند استفاده کرد و چند تن از آنها را مأمور نمود که سیسرون را معدوم نمایند. باز می گویند که سیسرون را موقعی که از ویلای بیلاقی خود، در موقع شب، به روم مراجعت می کرد کشتند. ویلای بیلاقی سیرون در نقطه ای بود که می باید مقداری راه پیماید تا اینکه خود را به « ویا » یعنی شاهراه برساند.

در روم شاهراه آنقدر مصونیت داشت که حتی آدمکشهای آنتوان جرأت نمی کردند که یک نفر را در شاهراه به قتل برسانند، زیرا می دانستند مجازات کسی که در شاهراه به مسافر حمله کند، ولو او را مقتول یا مجروح ننماید مصلوب شدن است، لذا در سر راهش کمین گرفتند و بعد از اینکه از ویلای خود خارج شد، پیش از اینکه به شاهراه برسد از عقب به وی حمله ور شدند و یکی از آنها دهانش را گرفت و دو نفر دیگر وی را به بیشه ای در آن نزدیکی منتقل کرده و در آنجا سرش را از تن جدا کردند و آن سر را در کیسه ای گذاشتند و به روم بردند.

روز بعد، وقتی مردم وارد فوروم شدند، مشاهده کردند که در آنجا یک تربیون قرار داده شده و سر بریده سیسرون را روی میز نهاده اند. پشت سر بریده این کتیبه را قرار داده بودند « ملت از یک نویسنده و ناطق فحاش این طور انتقام می گیرد ».

در میدان فوروم رسم نبود که میز خطابه بگذارند و ناطقین پشت میز قرار بگیرند و نطق کنند مگر در مواقع فوق العاده، مثل روزی که می خواستند جسد سزار را در آن میدان بسوزانند.

هر کس می خواست نطق کند، بالای یکی از نیمکت های سنگی که در میدان

برای جلوس مردم قرار داده بودند می ایستاد که بلندتر از مستمعین باشد و برای مردم نطق می کرد.

آن روز، با اینکه روزی فوق العاده نبود، تریبون آن میدان را آورده بودند و کسانی که در آنجا حضور داشتند می فهمیدند که تریبون مزبور از این جهت به فوروم آورده شده که بتوانند سر بریده سیسرون را روی آن بگذارند تا مردم بفهمند که آنتوان مقتدرتر از آن است که تصور می کردند و هر کس با او مخالفت کند، دچار سرنوشت سیسرون خواهد شد.

من از خاتون خود پرسیدم چگونه مردی چون آنتوان با آن شرابخواری و بوالهوسی، توانست خود را روی مسند زمامداری نگاه دارد و او را بر کنار نکردند. خاتون من گفت سر بقای این مرد در این می باشد که با سربازان روم به خوبی رفتار می کند و با تمام آنان رفیق است و هرگز به سربازان و افسران نخوت نمی فروشد و نه فقط خارج از شهر روم در هنگام مسافرت گاهی با آنها غذا می خورد، بلکه در خود روم نیز به سربازخانه ها می رود و با آنها غذا می خورد و از آنان تقاضا می نماید که شرح تفریحات خود را برایش بیان کنند. شرح تفریحات سربازان لژیون جز معاشرت با عده ای زنان هرجایی چیزی نیست، ولی آنتوان به دقت به سخنان آنها گوش می دهد و از شنیدن سرگذشت های سربازان تفریح می نماید و می خندد.

در کشوری چون روم که یک مملکت نظامی است و منشاء قدرت ارتش است، خوش رفتاری با سربازان خیلی به نفع آنتوان تمام می شود.

من از خاتون خود پرسیدم آیا آنتوان خود را مجبور می کند با سربازان روم دوستی نماید یا اینکه به راستی به دوستی آنها رغبت دارد؟

کلئوپاترا گفت او از دوستی با سربازان لذت می برد و علتش این است که حدود معلومات او خیلی زیادتر از سربازان لژیون نیست.

او وقتی با سربازان لژیون صحبت می کند و می خندد شادمان و با نشاط

است برای اینکه می فهمد آنها چه می گویند و آنان هم به منظور آنتوان پی می برند، ولی وقتی آنتوان با عده ای از اشراف روم می نشیند، راحت نیست برای اینکه سطح معلومات آنها از او بالاتر است. وقتی آنتوان در محفل اشراف روم می خندد از ته دل خنده بر نمی آورد، برعکس بین سربازها از ته دل می خندد، چون می داند که هیچ یک از آنها از حیث معلومات و هوش برتر از او نیستند. قیافه و اندام آنتوان هم نشان می داد که مردی است خوشگذران و فقط از خوشی های جسمی لذت می برد و خوشی های معنوی نزدش ارزش ندارد. من وقتی اولین بار آنتوان را دیدم و او را با سزار که قیافه اش را فراموش نمی نمودم مقایسه کردم، متوجه شدم که سزار و آنتوان بکلی با هم تفاوت دارند.

سزار مردی بود بالنسبه لاغر اندام، دارای پیشانی بلند، قیافه کشیده و چشم هایی که بعضی از اوقات افق های دور دست را می نگریست و نشان می داد که آن مرد، تمایلات خود را در چیزهایی جستجو می کند که ماورای دنیای مادی است، ولی قیافه آنتوان با صورت پهن و چاق و پیشانی کوتاه و پس گردن فربه و سینه عریض و چشم های ریز که دائم مواظب اشخاص بود می فهمانید که وی خوشی زندگی را فقط در این می داند که از لذات مادی بهره مند شود. ولی بعد از اینکه آنتوان با خاتون من آشنا شد، من چیزهایی از او شنیدم و دیدم که برخلاف کلیاتی بود که از روحیه اش در دست داشتم.

من تصور نمی کردم که آنتوان سخاوت داشته باشد، چون آزموده بودم مردانی از نوع او، فقط در یک موقع کریم هستند و آن هم موقعی است که برای تسکین شهوات خود باید پول خرج کنند، از این گذشته، هرگز حاضر نیستند به محتاجان کمک نمایند ولو از صمیمی ترین دوستان آنها باشند.

این گونه اشخاص، هنگامی که دوستی محتاج به آنها رجوع می کند، از دادن جواب منفی برخود می بالند و نزد نفس خویش افتخار می نمایند که آنها

اشخاصی توانگر هستند و به دیگران که محتاج می باشند جواب منفی می دهند. لیکن یک روز یکی از دوستان آنتوان به خانه اش رفت و از وی درخواست کرد که یک میلیون سس ترز به او وام بدهد. این مبلغ، پولی است گزاف و صرافان روم این وجه را به کسی وام نمی دهند مگر در قبال وثیقه. آنتوان از شنیدن مبلغ حیرت نکرد و حسابدار خود را طلبید و گفت دوست من از من یک میلیون سس ترز وام خواسته است و این پول را برایش بیاور. حسابدار از شنیدن رقم مزبور حیرت کرد و پرسید آیا یک میلیون سس ترز بیاورم؟

آنتوان گفت بلی.

حسابدار به تصور اینکه آنتوان نمی داند که یک میلیون سس ترز چقدر پول است وگرنه موافقت نمی نمود که آن وجه را بدون وثیقه به دوست خود وام بدهد، رفت و کیسه های پول را بر پشت غلامان نهاد و آورد و مقابل آنتوان از آن کیسه های پر از پول یک تل ایجاد کرد و گفت این است یک میلیون سس ترز!

آنتوان چنین نشان داد که منظور حسابدار خود را نفهمیده و گفت من تصور نمی کردم که یک میلیون سس ترز این قدر کم باشد و به دوست من دو میلیون سس ترز بدهید.

بروتوس که یکی از قاتلین معروف سزار بود، برادری داشت که او را کشتند چون برادر مزبور از دوستان آنتوان به شمار می آمد، وی تصمیم گرفت که خود عهده دار هزینه تشیع و تکفین جنازه برادر بروتوس شود و برای مزید احترام نسبت به جنازه، شئل ارغوانی رنگ خود را که از علائم شغل او بود از دوش برداشت و روی جنازه برادر بروتوس انداخت.

در روم شئل مخصوص رجال بزرگ کشوری و لشکری که بر دوش می اندازند خیلی گران تمام می شود، چون روی آن از ارغوان و گاهی آستر آن از قاقم

است و آن را مليله دوزی می کنند و بعضی از رجال، بر شغل رسمی خود جواهر نصب می نمایند.

شخصی که از طرف آنتوان متصدی ترتیب دادن امور مربوط به تشییع جنازه و تدفین بود، آن شغل را ضبط کرد و مبلغی از پول مخارج تدفین را به نفع خود برداشت. وقتی آنتوان از این موضوع مستحضر شد، آن مرد را اعدام کرد، ولی مبلغی پول نقد در یکی از صرافخانه های روم به ودیعه گذاشت که تا روزی که زن و فرزندان آن مرد زنده هستند صرف معاش آنها شود تا اینکه بر اثر مرگ نان آور خود، گرسنه نمانند و فرزندان آن مرد، حتی بعد از اینکه به سن رشد رسیدند و خود نان آور شدند، از آن صرافخانه مستمری دریافت می کردند. من عقیده دارم که از کسانی که سخاوت آنها از هوس سرچشمه می گیرد باید ترسید. سخاوت، عبارت از آن است که عقلانی باشد و مرد کریم بداند برای چه و به چه اندازه بخشش می کند.

من باید بگویم که چه شد که آنتوان در روم زمامدار گردید، چون این واقعه یک سرگذشت شنیدنی است و نشان می دهد چگونه حکومتی مثل حکومت روم که همه کارش (ولو به ظاهر) قانونی بود، شبیه به حکومتی شد که سلطنت اجداد کلئوپاترا را در دورانی که پدرها، فرزندان خود را به قتل می رسانیدند و برادران خواهران را می کشتند، به یاد می آورد.

گفتم که اوکتاو بعد از مرگ سزار وارث درجه اول او بود، و نیز گفتم که فرمانده ارتش روم در پایتخت (در شهر روم) به اسم لپید خوانده می شد. این دو نفر آرزو داشتند که زمامدار شوند.

آنتوان قبل از اینکه به دوره قدرت برسد، با این دو نفر ساخت و به آنها گفت اقدامات ما علیه یکدیگر نتیجه ای جز این ندارد که هر سه را ضعیف می کند و بهتر این است که ما با هم بسازیم و یک هیأت مدیره سه نفره تشکیل بدهیم و به اتفاق روم را اداره نماییم.

چنین کردند و یک هیأت مدیره سه نفری از آنتوان و اوکتاو و لپید تاسیس شد. اولین کاری که این هیأت مدیره سه نفره کرد این بود که یک صورت از کسانی را که باید بی درنگ کشته شوند و اموالشان ضبط گردد تهیه نمود.

اسم دویست تن از سناتورها و دو هزار نفر از اشراف روم، در این صورت نوشته شد و آنگاه برای اینکه شماره افراد را به سه هزار نفر برسانند، به منشی های خود اجازه دادند که اسم هر که را که مایل هستند در آن صورت بنویسند مشروط بر آنکه دارای بضاعت باشند.

آنگاه آن سه هزار نفر را بین عده ای از یوزباشی ها و سربازان لژیون تقسیم کردند و هر دسته از سربازان رومی، مأمور قتل عده ای از قربانیان شدند. این کار اگر در یک کشور که دارای ملتی وحشی می باشد به انجام می رسید عجیب نبود، ولی این قتل عام در مملکتی صورت گرفت که در آن قانون «هیباکور یوس» اجرا می شد.

هیأت مدیره سه نفری برای قتل هر سناتور بیست و پنج هزار «دنیه» جایزه تعیین کرد و اطلاع داد که جایزه قاتلین از ضبط اموال مقتولین از خزانه حکومت پرداخت می شود و حسابداران اسم قاتلین را که از خزانه حکومت جایزه دریافت می نمایند در هیچ جا ثبت نخواهند کرد تا اینکه در آینده کسی نتواند قاتلین را بشناسد و از آنها انتقام بگیرد. هرکس یکی از اشراف را که نامش منتشر شده و سناتور نیست به قتل برساند پانزده هزار دنیه جایزه خواهد گرفت و جایزه قاتلین که دیگران را به قتل برسانند ده هزار دنیه است. در صورتی که یک غلام ارباب خود را که جزو صورت سه هزار نفری است به قتل برساند، پنج هزار دنیه جایزه نقد خواهد گرفت و آزاد خواهد شد (یعنی دیگر برده نخواهد بود) و به او شناسنامه اهلیت روم داده می شود. هر کس که یکی از آن سه هزار نفر را به قتل می رسانید، باید سر و دو دست او را از آرنج قطع کند و به دفتری مخصوص که برای این منظور از طرف هیأت سه نفری در روم تاسیس شده است

بربرد تا اینکه جایزه خود را دریافت نماید.

دستور قطع دست های مقتولین بی علت نبوده، چون اولاً دست اشراف رومی ظریف تر از دست طبقات دیگر است و در مصر ما هم اشراف چون کار نمی کنند دست های ظریف دارند، ثانیاً عادت بسیاری از خانواده های اشراف روم این است که علائم خانوادگی خود را روی دست پائین تر از آرنج خالکوبی می نمایند و از روی دست بریده می توان فهمید مقتول از کدام خانواده است.

به همین جهت هیأت مدیره سه نفری، بریدن دو دست را هم ضروری دانست که بتواند هویت مقتولین را بهتر تمیز بدهد.

هیأت مدیره سه نفری کسانی نبودند که بنشینند و اسم سه هزار تن را انتخاب کنند و بنویسند. حتی اگر کار را بین خود تقسیم می کردند و به هر یک از آنها هزار اسم می رسید، باز نمی توانستند که هزار اسم را با اسم قربانیان و محل سکونت آنها به رشته تحریر درآورند. لذا با کمک منشیان خود آن اسامی را نوشتند و بعد هم به طوری که گفتم انتخاب عده ای از قربانیان را به خود منشی ها واگذاشتند.

آدمکش ها جایزه می گرفتند، ولی منشی هایی که آن صورت ها را تدوین نمودند. از قتل آن سه هزار تن استفاده نمی کردند، این بود که به فکر افتادند قبل از اینکه کشتار شروع شود، خدمتی به سزا به بعضی از قربانیان بکنند و آنها را از سرنوشتی که در انتظارشان می باشد مطلع نمایند و انعام بگیرند. آنها خیلی با احتیاط رفتار کردند، چون می دانستند که اگر هیأت مدیره سه نفری بفهمند که آنها اسرار را بروز داده اند کشته خواهند شد.

آنان نمی توانستند که به همه اعتماد داشته باشند، چون کسانی که اسمشان در صورت نوشته شده بود از سناتورها و اشراف روم به شمار می آمدند و بعد از اینکه می فهمیدند آنها را برای قربانی شدن انتخاب نموده اند، شاید به خود آنتوان و اوکتاو و لپید مراجعه می کردند.

شغل یا مرتبه اجتماعی آنها اجازه می داد که مستقیم به هیأت مدیره سه نفری مراجعه نمایند و از آنها پرسند که آیا این شایعه واقعیت دارد یا نه؟ لذا منشی ها نمی توانستند به تمام قربانیان اطلاع دهند و فقط به کسانی اطلاع می دادند که آنها را می شناختند و می دانستند که وسیله رفتاری آنها را فراهم نخواهند کرد.

آن عده که مطلع شدند و باور کردند که خطری وجود دارد، انعامی به راوی خبر دادند و ناپدید شدند، ولی عده ای تصور کردند که آن خبر واقعیت ندارد و راوی می خواهد بدان وسیله اخاذی کند و پس از اینکه قتل عام شروع شد، پشیمان گردیدند که چرا گفته راوی را نپذیرفتند و انعامی به او ندادند و جان از ورطه بدر نبردند.

وقتی هیأت مدیره سه نفری متوجه شد که عده ای از افراد که باید به قتل برسند ناپدید شده اند، چون برای خزانه حکومت احتیاج به پول داشت، اسم عده ای جدید را در صورت سه هزار نفری نوشت و هرکس را که بضاعتی داشت، برای کشته شدن انتخاب کردند تا اینکه بتوانند اموالشان را ضبط نمایند.

دژخیم ها وقتی یک نفر را که باید کشته می شد به چنگ می آوردند امان نمی دادند که دو کلمه حرف بزند و بی درنگ سرش را می بریدند و دو دستش را قطع می کردند که بتوانند جایزه دریافت کنند.

عده ای از اشراف روم برای اینکه از مرگ برهند، در مجراهای فاضلاب پنهان شدند، ولی طمع دریافت جایزه طوری قاتلین را جری کرده بود که آنها را در مجرای فاضلاب می یافتند و به قتل می رسانیدند.

دو مرد جوان که فرزند دو تن از سناتورها بودند، محل پنهانی پدران خود را بروز دادند تا آنها به قتل برسند و بتوانند از میراث پدر بهره مند شوند. آنها غافل از این بودند که بعد از مرگ سناتورها حکومت روم اموالشان را ضبط خواهد کرد و چیزی برای فرزندان باقی نخواهد گذاشت. آن دو سناتور که از

طرف پسرانشان بروز داده شدند به قتل رسیدند و هیأت مدیره سه نفری به هریک از آن دو مرد جوان پنجاه هزار دنیه پاداش داد. یعنی پاداش هر یک از آن دو، مضاعف پاداش قاتلین عادی شد و بدین ترتیب حکومت روم نشان داد که هر کس فرومایه تر باشد بیشتر پاداش دریافت می کند.

ولی بودند پسرای که برای نجات پدر فداکاری کردند و از جمله پسر جوان یکی از اشراف چنین نشان داد که پدرش مرده و پدر را در تابوت نهاده و در حالی که خویشاوندان در عقب جنازه راه افتاده، پدر را از جلوی چشم آدمکش ها که اطراف خانه بودند عبور داد و او را از شهر روم خارج نمود و در صحرا پنهان کرد. یک غلام به اسم « سکستوس » مدت سه شبانه روز شکنجه عده ای از دژخیمها را تحمل کرد و محل پنهانی ارباب خود را بروز نداد. آدمکش ها که نتوانستند محل پنهانی ارباب را از غلام بفهمند، برده بدبخت را رها کردند و در سه روز بعد سکستوس از جراحاتی که دریافت کرده بود مرد.

یکی از بازرگانان روم، یک سنگ توپاز داشت به اندازه یک کف دست و آن سنگ چون خورشید می درخشید. لپید یکی از اعضای هیأت مدیره سه نفری، چشم به سنگ مزبور دوخته بود و بازرگان نمی خواست سنگ خود را بفروشد و به همین جهت طبق دستور لپید اسمش را در صورت قربانیان نوشتند و از قبل از اینکه وی را به قتل برسانند، شکنجه اش کردند تا بگویند سنگ را در کجا پنهان کرده و از او گرفتند و سپس معدومش کردند.

چند نفر از کسانی که باید کشته شوند، برای اینکه به چنگ قاتلین نیفتند خودکشی کردند و یک مرد هشتاد ساله که جزو قربانیان بود خانه اش را آتش زد تا هر چه در آن خانه هست بسوزد و مبدل به خاکستر گردد.

هیأت مدیره سه نفری دستور داده بود که هیچ کس اجازه ندارد که بر مقتولین گریه کند، ولی مردم نمی توانستند که بر مرگ خویشاوندان خود که اکثر آنها بی گناه بودند نگریند، ولی هیأت مدیره سه نفری عده ای از عزاداران

را کشت و بعد از آن کسی جرأت نکرد علنی اشک بریزد و بر مرگ خویشاوند از دست رفته خود گریه کند.

در حالی که در روم کشتار ادامه داشت، در کشورهای آسیایی روم عده ای از امرای محلی که تا آن روز از سزار می ترسیدند طغیان کردند. کشورهای آسیایی روم عبارتند از سوریه و فلسطین و قسمتی از آسیای صغیر که جزو امپراتوری روم است. آنتوان ده لژیون ارتش روم (یعنی تقریباً تمام نیروی نظامی موجود در روم را) برداشت و به طرف کشورهای آسیایی امپراتوری روم به راه افتاد. آنتوان جای خود را در روم خالی کرد، ولی ارتش روم را با خود برد.

او می دانست تا روزی که ارتش دارد، اوکتاو و لپید که دو عضو دیگر هیأت مدیره سه نفری هستند نمی توانند وی را از کار برکنار کنند و هر موقع که مایل باشد می تواند به روم برگردد، نه فقط برای اینکه بر جای خود بنشیند بلکه جای دو نفر دیگر را هم اشغال نماید.

آنتوان بین سربازان محبوبیت داشت و از وفاداری آنها نسبت به خود مطمئن بود، اما اوکتاو و لپید مثل آنتوان بین سربازان محبوبیت نداشتند و بعد از اینکه آنتوان ده لژیون روم را با خود برد و راه آسیا را پیش گرفت، دیگر سربازی در روم باقی نماند تا اینکه دو عضو دیگر هیأت مدیره، نزد آنها محبوبیت داشته باشند.

آنتوان از روی حساب جای خود را در روم خالی کرد و راه کشورهای آسیایی روم را پیش گرفت، چون مراجعت سرداران برجسته آسیا به روم، در آن کشور جزو شعایر شده بود و سزار هم بعد از یک سفر جنگی که به کشورهای آسیا کرد و به روم مراجعت نمود دارای حثیت و قدرت شد.

تا روزی که آنتوان در روم بود نمی توانست که دو عضو دیگر هیأت مدیره سه نفری را از کار برکنار کند و خود به تنهایی دیکتاتور روم گردد، یا این کار برایش اشکال داشت، چون اوکتاو و لپید هم به اندازه او قدرت و اختیار داشتند

و می توانستند که برای ارتش دستور صادر کنند و مانع از اجرای نقشه آنتوان شوند. ولی بعد از اینکه آنتوان ارتش روم را از آن کشور خارج می کرد و به طرف کشورهای آسیا می رفت، ارتش روم تحت فرماندهی آنتوان قرار می گرفت و لپید و اوکتاو دیگر نمی توانستند در آن مداخله کنند.

بهانه خارج کردن ارتش روم نیز یک بهانه معقول بود، چون امرای محلی در کشورهای آسیایی روم طغیان کرده بودند و آنتوان می باید برود و آنها را بر جای خود بنشانند و نگذارد که کشورهای آسیایی روم از آن امپراتوری بیرون بروند.

آنتوان می دانست که امرای محلی کشورهای آسیایی که با هم اختلاف دارند و نمی توانند متحد شوند، قادر به مقاومت نخواهند بود و از پا در می آیند یا تسلیم می شوند و او با پیروزی و سرافرازی به روم مراجعت خواهد کرد و چون ارتش تحت فرمان اوست با یک اشاره اوکتاو و لپید را از کار برکنار خواهد نمود و خود با استقلال زمام را به دست خواهد گرفت.

آنتوان امیدوار بود علاوه بر پیروزی نظامی در آن سفر مقداری زیاد طلا و جواهر بیاورد، زیرا کشورهای آسیایی امپراتوری روم ممالکی معمور به شمار می آمدند و سلاطین و امرای محلی ثروتمند داشتند و آنتوان پیش بینی می کرد که می تواند از آنها پول فراوان دریافت کند.

منظور من نوشتن تاریخ آنتوان نیست، بلکه قصدم این است که بگویم چگونه قضا و قدر سبب شدن که خاتون من بدون اینکه پیشقدم دوستی شود با آنتوان آشنا گردید.

خاتون من آرزو می کرد وضعی پیش بیاید که او با آنتوان دوست شود، مشروط بر اینکه آن مرد نفهمد که کلتوپاترا خواهان دوستی است و حوادث روم و مسافرت آنتوان به کشورهای آسیا، آن زمینه مساعد را برای خاتون من فراهم نمود.

آنتوان در مسافرت به مشرق زمین اول راه مقدونیه را پیش گرفت و از آنجا

به آتن رفت. در شهر فلاسفه به افتخار آنتوان یک مجلس مباحثه فلسفی منعقد گردید. آنتوان که کوچکترین اطلاعی از فلسفه نداشت و از ادب و هنرهای زیبا متنفر بود، در آن مجلس حضور به هم رسانید و وقتی فلاسفه صحبت می کردند سر را تکان می داد تا اینکه نشان بدهد که اظهاراتشان را می فهمد. در نتیجه تمام فلاسفه که در آن مجلس حضور داشتند از آنتوان رضایت خاطر حاصل کردند، زیرا هر کس که صحبت می نمود می دید که آنتوان به علامت تصدیق و تحسین سر را می جنباند.

در یونان شهری بود به اسم «مجار» و چون سکنه شهر دیدند که آنتوان نسبت به سکنه شهر آتن مهربانی کرد، تصمیم گرفتند که از وی دعوت نمایند تا به شهر آنها بیاید و سکنه آن شهر را نیز مورد محبت قرار بدهد.

شهر مجار یک عمارت شهرداری داشت که مردم شهر به آن فخر می کردند و آن را یکی از بهترین عمارات یونان می دانستند و تصمیم گرفتند که از آنتوان در عمارت شهرداری پذیرایی نمایند، ولی وقتی آنتوان مقابل عمارت شهرداری از تخت فرود آمد، نظری به عمارت شهرداری انداخت و گفت چه عمارت محقر و زشتی است و بدون اینکه قدم به درون شهرداری بگذارد، به تخت روان مراجعت کرد و از آنجا دور شد.

از کشور یونان، آنتوان به آسیای صغیر (ترکیه کنونی) رفت و قدم به شهر معروف «افس» نهاد. من خود شهر افس را دیده ام و اگر بخواهم راجع به آن صحبت کنم، شاید این اوراق هرگز به اتمام نرسد.

شهر افس در آسیای صغیر شهری است که مبدا کاروانهای مشرق زمین است و تمام کاروانهایی که از آسیای صغیر راه بابل و آشور و ایران را پیش می گیرند از شهر افس به راه می افتند. کاروانهایی هم که از ایران و بابل و آشور از راه آسیای صغیر برای کشورهای یونان و روم و مصر کالا می آورند وارد شهر افس می شوند.

شهر افس به طوری که معروف است چهارصد سال قبل از اسکندریه دارای مرکزیت بازرگانی بوده و از مراکز بزرگ سیاحت محسوب می شده است و مردم و بخصوص زنهایی که خواهان عیش باشند به افس می روند.

در اسکندریه پایتخت کشور ما اماکن مخصوص آسایش و تفریح برای پذیرایی از خانواده و بخصوص زنها وجود ندارد و لذا فقط مردانی که بخواهند تفریح کنند رو به پایتخت ما می آورند. اما افس برای پذیرایی از مسافران مختلف از جمله زنها، دارای اماکن بزرگ و مجلل است و به همین جهت اغلب خانواده های ثروتمند و بیشتر زنهای توانگر مصر و سوریه و یونان و حتی روم، برای اینکه با خیال آسوده استراحت کنند و ایام را خوش بگذرانند راه افس را در پیش می گیرند، ولی در افس بر خلاف اسکندریه قبرستان عشاق نیست.

در اسکندریه سالی نیست که عده ای از مردان خوشگذران و توانگر به مناسبت اینکه ثروت خود را در محله تفریح و جاهای دیگر از دست می دهند و روی مراجعت به وطن را ندارند، خودکشی نکنند. ولی در افس هنوز اتفاق نیفتاده که مرد یا زن توانگری که به قصد استراحت و استفاده از نقاط دیدنی و تفریحگاههای مختلف به آنجا آمده از هستی ساقط شود و خودکشی نماید.

زیرا در شهر افس که طبق افسانه های قدیم توسط یک عده زن جوان یونانی بنا شده، محلات تفریح با محله مخصوص سیاحان تفاوت دارد، از این رو بیشتر مسافران خارجی زنان و فرزندان آنها هستند و زنها و مردان ثروتمند که به افس می روند از روی قاعده پول خرج می کنند و خود را ورشکست نمی نمایند و این موضوع نشان می دهد که زنان حتی در موقع سیاحت و تفریح مآل اندیش تر از مردان هستند و حساب پول و زندگی از دستشان به در نمی رود.

در شهر افس معبدی است که برای « آرتیمیس » الهه شهر بنا گردیده و سکنه آن شهر که در آغاز زن بودند آرتیمیس را می پرستیدند.

معبد الهه آرتیمیس در شهر افس دو مؤسسه دارد که ضمیمه لاینفک آن

است، یکی محل بست و دیگری صرافخانه آن، محل بست معبد مزبور مکانی است که هر تبهکاری قدم به آن بگذارد مصون است و هیچ کس نمی تواند یک تبهکار را که به بست آن معبد پناهنده گردیده از آن خارج کند، مگر روزی که خود وی از بست خارج شود.

صرافخانه معبد هم در آغاز برای این به وجود آمد تا هدایایی که مؤمنین وقف الهه می کردند دریافت نماید و به کار اندازد. ولی معبد طوری توسعه به هم رسانید که با تمام دنیا دارای معامله شد و نه فقط بازرگانان جهان پول خود را در صرافخانه معبد آرتیمیس به ودیعه می گذارند، بلکه سلاطین جهان هم پول خود را به آن صرافخانه می سپارند تا به کار بیفتد و به آنها سود برساند.

روزی که آنتوان وارد شهر افس که آن نیز جزو امپراتوری روم بود گردید، پسران و دختران شهر تاج هایی از برگ درخت غار بر سر گذاشتند و به استقبال آنتوان رفتند و او را با احترام شایان وارد شهر کردند. ذکر این نکته را ضروری می دانم که بعد از اینکه در روم هیأت مدیره سه نفری (که یکی از آنها آنتوان بود) روی کار آمد و تصمیم به کشتار گرفت و از جمله مصمم شد که قاتلین سزار را معدوم نماید، عده ای از قاتلین متوجه شدند که در هیچ نقطه امان نخواهند داشت مگر در بست معبد آرتیمیس واقع در شهر افس.

وقتی آنتوان وارد شهر افس شد، آن افراد را از بست خارج نکرد و نخواست که احترام بست را از بین ببرد، همان گونه که دیگران قبل از او احترام بست را رعایت کردند، چون فکر می نمودند که ممکن است روزی بیاید و خود آنها مجبور شوند که از بست استفاده نمایند. ولی آنتوان مقرر داشت که شهر افس در آن سال باید خراج دو ساله بپردازد و سال دیگر نیز خراج معمولی تادیه کند، یعنی پرداخت خراج دو ساله، آن شهر را از پرداخت خراج سال بعد معاف نخواهد کرد.

زارعین شهر گفتند آنتوان که می خواهد از ما خراج دو ساله بگیرد خوب

است کاری بکند که امسال دو بهار و دو تابستان و دو پاییز داشته باشیم تا بتوانیم در هر فصل دو محصول صیفی یا شتری برداریم و از عهده خراج برآییم. زارعین افس حرفی درست زدند، اما آنتوان حرفشان را نپذیرفت و محصلین مالیات با بی رحمی از مردم مالیات دو سال را گرفتند.

گفتم که آنتوان با ده لژیون از روم حرکت کرد و با آن ده لژیون وارد آسیای صغیر گردید. آنتوان مردی نبود که هزینه ده لژیون سرباز را از جیب خود بپردازد و حکومت روم هم هزینه سربازها را بعد از ورود به کشورهای شرقی امپراتوری روم حواله به مستوفی های محلی کرد.

آنتوان علاوه بر وصول مالیات حکومت روم، چیزی هم برای خود می خواست و چون دارای ده لژیون قشون بود، سکنه شهرهای آسیای صغیر مجبور می شدند که هر چه می خواهد بدهند تا مالشان در امان باشد و مورد آزار قرار نگیرند.

امرای محلی و سرکشانی که بعد از مرگ سزار در کشورهای آسیایی روم سرکشی می کردند، همین که شنیدند آنتوان با آن نیروی بزرگ وارد شده گریختند و بعضی از آنها به کوه ها پناه بردند، برخی از آسیای صغیر خارج شدند و عده ای از آنها هم موفق گردیدند که خود را به بست معبد بزرگ شهر افس برسانند. آنتوان تمام اموال امرای فراری را ضبط کرد و مزارع و باغهای آنها را مصادره نمود.

در حالی که آنتوان در آسیای صغیر از شهری به شهر دیگر می رفت، روز و شب عده ای از زنهای همه جایی اطرافش را گرفته بودند و او هنگام مسافرت در تخت روان مشغول باده گساری و فسق بود و کوچکترین توجهی به احساسات سکنه شهرهایی که از آن می گذشت یا در آن توقف می کرد نمی نمود.

گاهی در آسیای صغیر سخاوت به خرج می داد، ولی سخاوت او پیوسته به بهای نابودی یک یا چند نفر تمام می شد.

یک روز در حالی که از یک شهر کوچک می گذشت و مست بود، بوی کباب به مشامش رسید و دستور داد که توقف کنند. تخت روان متوقف گردید و آنتوان دید که یک کبابی دوره گرد و کم بضاعت، بساط کباب فروشی خود را کنار خیابان نهاده و مشغول پختن کباب است. او را فرا خواند و چند سیخ کباب طلبید و تناول نمود و خیلی لذت برد و برای اینکه به او پاداش بدهد امر کرد که هستی مالکین دکانهای آن حدود را از آنها بگیرند و به کبابی بدهند.

روزی دیگر شاعری متملق چند شعر به زبان رومی در وصف آنتوان سرود و او را برتر از سزار و حتی برتر از ژوپیتتر معرفی کرد. آنتوان که مست غرور شده بود، صله ای به شاعر داد که تا آن روز هیچ کس آن صله را به یک شاعر نبخشیده بود و آن اینکه امر کرد اختیار جان تمام سکنه آن شهر در دست شاعر است و او می تواند همه را به قتل برساند و هر کس می خواهد زنده بماند باید با پرداخت پول شاعر را راضی کند.

ملاقات آنتوان و کلئوپاترا

قبل از اینکه آنتوان به شهر تارس در آسیای صغیر برسد، نامه ای برای کلئوپاترا ملکه مصر نوشت و از خاتون من خواست که در آن شهر به وی ملحق گردد.

حکومت روم در امپراتوری وسیع خود، بر عده ای از سلاطین و امرای محلی فرمانروایی می کرد و هر موقع که اراده می نمود می توانست هر یک از سلاطین مزبور را از سلطنت و هر یک از امرای محلی را از حکومت دور کند. همه آنها خراجگزار روم بودند و اکثرشان علاوه بر پرداخت خراج نوکری روم را نیز می

کردند. فقط یک پادشاه در منطقه با وسعت امپراتوری روم بود که خود را مقابل آن کوچک نمی کرد و او خاتون من به شمار می آمد و رومی ها هم می فهمیدند بین کلئوپاترا که اجدادش از زمان اسکندر تا آن موقع سلطنت کردند و وارث مصر می باشد با سلاطین و امرای محلی تفاوت وجود دارد و شاید به همین مناسبت بجای اینکه با یک اشاره کلئوپاترا را از تخت سلطنت به زیر اندازد، مردی چون کال را آلت دست کردند که به وسیله او ملکه مصر را از پا درآورند. آنتوان برای دو منظور خاتون مرا به شهر تارس احضار کرد: اول اینکه خاتون مرا دیده بود و می دانست جوان و زیباست.

در آغاز این سرگذشت گفتم آنتوان به مصر آمد و در آنجا خاتون مرا دید و بعد از اینکه ما به روم رفتیم باز آنتوان خاتون مرا مشاهده کرد و دریافت که زیباتر شده است، این بود که می خواست زیباترین ملکه جهان را که روزی خود او خواهانش بود ببیند.

علت دوم احضار خاتون من به تارس این بود که آنتوان می خواست قدرت و نفوذ کلمه خود را به رخ دیگران بکشد و بفهماند که وی نه فقط کمتر از سزار نیست بلکه بالاتر از سزار است، چون سزار که خواهان کلئوپاترا بود برای دیدارش به اسکندریه رفت در صورتی که خود کلئوپاترا برای دیدار آنتوان به تارس می رود.

من در این سرگذشت گفتم که سزار برای دیدن خاتون من به اسکندریه نیامد بلکه برای تعقیب پومپه راه اسکندریه را پیش گرفت، ولی مردم بی اطلاع هنوز تصور می کنند که سزار برای اینکه خود را به کلئوپاترا برساند وارد اسکندریه شد. باری، یکی از محارم آنتوان نامه او را برای کلئوپاترا آورد و در آن نامه، آنتوان از کلئوپاترا می خواست که در شهر تارس به وی ملحق گردد.

بعد از نامه اول، دو نامه دیگر از سردار رومی به کلئوپاترا رسید و معلوم بود که وی برای دیدار خاتون من بی تاب است. آن وقت کلئوپاترا تصمیم گرفت که

به راه بیفتد و مدت یک ماه تمام خیاط های اسکندریه اجیر شدند تا برای زنان و مردانی که می باید با کلتوپاترا به تارس بروند البسه مخصوص بدوزند.

کشتی بزرگ کلتوپاترا که بزرگترین کشتی جهان بود برای بردن ملکه مصر به تارس آماده شد.

من وصف آن کشتی را گفته ام و تکرارش ضروری نیست و در اینجا می گویم که برای دوهزار و چهارصد پاروزن و سایر کارکنان آن کشتی البسه متحد الشکل دوختند و پاروهای بلند را که می باید وارد آب شود با نقره پوشانیدند تا اینکه وقتی پاروها از آب خارج می شوند مقابل نور خورشید بدرخشند.

پاروهای مفضض را برای موقعی گذاشتند که کشتی وارد تارس می گردد و از مصر تا آسیای صغیر پاروزنان با پاروهای معمولی کشتی می راندند و لباس عادی بر تن داشتند.

تمام کشتی های جنگی که می باید در آن سفر با کلتوپاترا به آسیای صغیر بروند دارای بادبانهای ارغوانی شدند و آن کشتی ها را طوری رنگ کردند که هر کس می دید تصور می نمود زرین است.

قبل از اینکه ملکه مصر از اسکندریه به راه بیفتد، امر کرد تا درب خزانه را بگشایند و از آن مقداری اشیاء گرانبها خارج کرد تا اینکه بعد از اینکه به تارس رسید به آنتوان هدیه بدهد، تا سردار رومی تصور ننماید که کلتوپاترا که سیزده پشتش سلطنت کرده بودند برای تکدی نزد وی آمده تا اینکه بتواند زر و جواهر دریافت نماید.

روزی که ما وارد تارس شدیم، هوا صاف و دریا آرام بود و آفتاب می درخشید و نزدیک ظهر کلتوپاترا به شهر تارس رسید.

شکوه نیروی دریایی ملکه مصر بقدری زیاد بود که نه فقط تمام سکنه شهر کارهای خود را رها کردند و در ساحل جمع شدند تا اینکه موکب ملکه مصر را ببینند، بلکه خود آنتوان از کاخی که در آن سکونت کرده بود خارج گردید و با

عده ای از اطرافیان کنار دریا آمد و به تماشای کشتی هایی که موکب ملکه مصر را تشکیل می دادند مشغول گردید.

کشتی با عظمت حامل کلئوپاترا با نیروی ششصد پارو در دریا به سوی شهر پیش می رفت. یک دسته موزیک که در صحنه کشتی دیده نمی شد ولی آهنگ آن به گوش می رسید، حرکت پاروها را که در دو طرف کشتی در سه ردیف، یکی پهلوی دیگری قرار گرفته بود، منظم می کرد.

پاروها یک مرتبه وارد آب می شدند و یک مرتبه خارج می گردیدند و بعد از خروج از آب، مقابل نور خورشید می درخشیدند، چون در آن روز پاروزن ها، با پارویی که روپوش نقره داشت کشتی را می رانند. در دو طرف سفینه ملکه مصر، که چشم روزگار تا آن روز به آن بزرگی کشتی ندیده بود، کشتی های جنگی سبک سیر که همه تنه زرین و بادبانهای ارغوانی داشتند حرکت می کردند.

در صحن کشتی ها عود می سوزانیدند و عنبر دود می کردند و باد دریا روایح معطر را به سوی شهر می برد و دماغ جان سکنه شهر از بوی خوش به حال می آمد.

کلئوپاترا با لباس الهه دریا در صحنه کشتی بزرگ خود زیر یک سایبان بسیار زیبا از پارچه زربفت و ارغوان مزین به پره های شتر مرغ، نیمه عربان دراز کشیده بود و عده ای از پسران نوجوان که آنها هم نیمه عربان بودند با پر شتر مرغ او را باد می زدند.

شهر تارس در مصب یک رودخانه بنا گردیده و در رود دریا کم عمق می شود و یک کشتی بزرگ، چون کشتی کلئوپاترا نمی توانست که وارد مصب گردد و کنار اسکله لنگر بیندازد.

کلئوپاترا این موضوع را پیش بینی کرده بود و پیش از اینکه به مصب رودخانه برسیم کشتی بزرگ توقف کرد و سفاین دیگر هم که با ما می آمدند

توقف نمودند. در آنجا سایه بان گرانبها و زیبای ملکه مصر را به یک کشتی جنگی سبک سیر منتقل کردند و سایه بان در عرشه کشتی نصب گردید و کلئوپاترا و دربارش از کشتی بزرگ منتقل به آن کشتی شدند.

کلئوپاترا روی آن کشتی نیز، در حالی که به چند بالش زربفت تکیه داده بود دراز کشید، ولی طوری قرار گرفت که سکنه شهر بتوانند به خوبی او را ببینند. خاتون من در آن موقع در بحبوحه جوانی و زیبایی می زیست و در دوره ای از عمر بسر می برد که زیباترین دوره عمر یک زن است.

هر که وی را می دید می اندیشید بیش از بیست و سه یا بیست و چهار سال ندارد، ولی من می دانستم که بیست و هفت سال از عمر خاتون من می گذرد. در آن روز وقتی کلئوپاترا در صحنه کشتی نیمه عریان با لباس الهه دریا به بالش ها تکیه داده بود و نوجوانان زیبا در دو طرفش ایستاده با پره های شتر مرغ وی را باد می زدند، ما که روز و شب با ملکه مصر به سر می بردیم عاشق او شده بودیم تا چه رسد به سکنه تارس که برای اولین بار یک چنان زیبایی و شکوهی را می دیدند.

دسته موزیکی که در کشتی بزرگ حرکت پاروها را منظم می کرد، به کشتی جنگی سریع السیر منتقل گردید و در صحنه تمام کشتی ها همچنان عود می سوزانیدند و عنبر بخور می دادند و فضای بندر و شهر تارس به مناسبت ورود الهه دریا معطر شده بود و سکنه شهر تصور می کردند که آن روایح مطبوع بوی بدن کلئوپاترا و ملازمان زیبای او می باشد.

کشتی ملکه مصر با حرکت منظم و یکنواخت پاروهایی که مقابل آفتاب برق می زد در مصب رودخانه جلو رفت تا جایی رسید که برای لنگرگاه مناسب بود و در آنجا توقف نمود و لنگر انداخت.

کشتی طوری قرار گرفت که سکنه شهر بتوانند ملکه مصر را به خوبی ببینند. پنج کشتی جنگی مصری طرف راست و پنج کشتی جنگی دیگر طرف

چپ کلئوپاترا موضع گرفتند. قبل از اینکه شب فرود بیاید، در تمام کشتی های مصر، مشعلها را افروختند به طوری که تا آفتاب در پس افق ناپدید گردید کشتی ها روشن شدند. آنتوان دو لگات یعنی دو فرمانده لژیون را با یک نامه به سوی کلئوپاترا فرستاد و از ملکه مصر دعوت کرد که به ساحل برود و با او شام بخورد. ملکه مصر طوری به موفقیت خود اعتماد داشت که از آنتوان دعوت نمود که به کشتی بیاید و با وی شام بخورد.

شکوه و زیبایی خاتون من، طوری آنتوان را تحت الشعاع قرار داد که دعوت ملکه را پذیرفت و به کشتی کلئوپاترا آمد و آن شب را با وی شام صرف کرد. تمام اغذیه و اشربه ای که در آن شب خورده و نوشیده شد از انبارهای کشتی بزرگ سلطنتی به کشتی جنگی (که کلئوپاترا در آن بود) حمل گردید و خدمه مصری که عهده دار پذیرایی از آنتوان و رومی های دیگر بودند حتی یک قرص نان در بندر تارسا امتیاع نکردند، تا آنکه رومیان بدانند که مصریان از حیث خواروبار و وسایل زندگی مستغنی هستند.

روز بعد، آنتوان خواست که میهمانی خاتون مرا جبران کند و از ملکه دعوت کرد که به خشکی برود و با وی شام صرف نماید. من هم با خاتون خود به خشکی رفتم و آنتوان در کاخی که مسکن او بود از کلئوپاترا پذیرایی نمود. در موقع غذا من و چند تن دیگر از خدمه مصری عقب خاتون خود در اتاق ایستادیم، ولی چون خدمه رومی پذیرایی می کردند من در آن شب عهده دار خدمت نشدم.

ظروف غذا و وسایل پذیرایی نسبت به وسایل پذیرایی ملکه مصر محقر بود و مثل این بود که یک روستایی از یک شاهزاده خانم پذیرایی می نماید. خود آنتوان متوجه حقارت وسایل پذیرایی خود گردید و گفت ای ملکه مصر، به طوری که می دانی من اینجا میهمان هستم و خانه من در روم است نه اینجا که بتوانم آنطور که شایسته مقام و زیبایی تو می باشد، پذیرایی کنم و امیدوارم که

از نقصان وسایل پذیرایی دلگیر نشوی.

کلئوپاترا که در آن شب بدن را با عطر گل سرخ ایرانی که از لطیف ترین عطرهای جهان می باشد معطر کرده بود گفت ای آنتوان، من اینجا آمده ام که تو را ببینم و از دیدن تو لذت می برم، وسایل پذیرایی در نظر زنی چون من بدون اهمیت است، چون عادت کرده ام طوری زندگی نمایم که هیچ چیز که جنبه مادی داشته باشد در نظرم جلوه نمی کند و آنچه مرا به تارس آورده شوق دیدار تو می باشد!

کلئوپاترا قبل از اینکه به تارس بیاید راجع به آنتوان اطلاع کافی به دست آورده بود و می دانست که وی با سزار فرق دارد و دارای معلومات و ذوق و وزن سزار نیست.

سزار از صحبت های ادبی و تاریخی و هنری لذت می برد، ولی کلئوپاترا می دانست که از آن مقوله ها با مردی چون آنتوان صحبت کردن، سبب بیم و نفرت او خواهد شد و با آن مرد باید راجع به مسایل پیش پا افتاده صحبت کرد تا اینکه بتواند بفهمد خاتون من چه می گوید و نیز باید حرف های خنده دار، از آن نوع شوخی ها که عوام را می خنداند، به زبان آورد تا اینکه آنتوان بخندد و خود را در حضور ملکه مصر معذب نبیند.

آنتوان از ته دل از شوخی های خاتون من می خندید و می گفت ای ملکه مصر، من می دانستم که تو بسیار زیبا هستی ولی اطلاع نداشتم که این اندازه خوش صحبت می باشی.

همان شب که آنتوان میهمان خاتون بود، من فهمیدم که سردار رومی مثل سلف خود سزار به دام محبت کلئوپاترا افتاده و بعید است که بتواند رهایی یابد. آنتوان - به طوری که گفتم - دارای معلومات و ظرافت سزار نبود، ولی نسبت به زن بیش از او علاقه و ولع داشت و می توان گفت که در من اسبات فیما بین او و زنهای نیروی حیوانی بر نیروی انسانی می چربید.

هنوز یک هفته از مدت توقف خاتون من در شهر تارس نگذشته بود که آنتوان نه فقط دلباخته کلئوپاترا شد بلکه مانند غلامش گردید و هرچه ملکه مصر می گفت اطاعت می کرد.

گاهی کلئوپاترا برای صرف شام به کاخ آنتوان واقع در شهر می رفت و زمانی آنتوان برای صرف غذا به کشتی کلئوپاترا می آمد.

بعد از شب اول که ملکه مصر به افتخار آنتوان یک ضیافت شام مجلل داد، هر دفعه که آنتوان برای صرف شام به کشتی می آمد، به طور خصوصی با کلئوپاترا غذا می خورد و غیر از آن دو نفر کسی پشت میز غذا نمی نشست و جز من هیچ یک از خدمه اجازه نداشتند که وارد اتاق آن دو نفر شوند تا اینکه اظهاراتشان را بشنوند. یک شب که آنتوان با خاتون من مشغول خوردن غذا بود و من خدمت می کردم، شنیدم که کلئوپاترا گفت:

– آیا تو در گذشته نسبت به من خصومت داشتی؟

آنتوان با تعجب پرسید:

– برای چه این سؤال را از من می کنی؟ چگونه به فکر رسیدن به من نسبت به تو خصومت داشته ام؟

کلئوپاترا گفت:

– برای اینکه حکومت روم علیه من یک مدعی تراشید.

آنتوان اظهار بی اطلاعی کرد، با اینکه می دانست اما تجاهر نمود و پرسید:

– چگونه حکومت روم علیه تو یک مدعی تراشید؟

کلئوپاترا گفت:

– آیا تو اطلاع نداری که حکومت روم در سوریه مردی را که مدعی است

برادر من می باشد تقویت می کند؟

آنتوان مانند کسی که در حافظه خود جستجو کند، قدری فکر کرد و بعد

گفت:

- من چیزی راجع به این موضوع شنیده ام.

کلئوپاترا گفت:

- آیا حکومت روم بدون اطلاع و موافقت تو به این شخص که مدعی است

برادر من می باشد کمک می کند؟

آنتوان گفت:

- نه، من از این موضوع اطلاع دارم.

کلئوپاترا گفت:

- پس تصدیق کن تو در گذشته نسبت به من خصومت داشتی، چون اگر با

من دشمن نبودی مردی را که مدعی من است تقویت نمی کردی.

آنتوان گفت:

- من می توانم به تو بگویم که تقویت آن مرد از طرف من، برای خصومت

نسبت به تو نبود، بلکه از این جهت من آن مرد را تقویت می کردم که می

دانستم او علیه محبوب سابق سزار اقدام خواهد کرد.

کلئوپاترا گفت:

- مگر کلئوپاترا ملکه مصر فرقی با محبوب سابق سزار دارد؟

آنتوان گفت:

- بلی و این دو با هم فرق دارند. من با ملکه مصر خصومت نداشتم اما دشمن

آن دیگری که سزار دوستش داشت بودم و طبیعی است که وقتی او دوست من

شد، خصومت من مبدل به دوستی و عشق گردید و به سزار حق دادم که چنان

زنی را دوست داشته باشد.

کلئوپاترا گفت:

- آیا اکنون تو ملکه مصر را دوست می داری؟

آنتوان گفت:

- بلی و من طوری تو را دوست می دارم که هرگز زنی را این چنین دوست

نداشته ام!

کلئوپاترا گفت:

- اگر تو مرا دوست می داری، برای چه مدعی مرا در سوریه تقویت می نمایی؟

آنتوان گفت:

- من دیگر مدعی تورا در سوریه تقویت نمی کنم.

کلئوپاترا گفت:

- ولی در او در سوریه است و در شهر بعلبک بسر می برد و در آنجا همچنان خود را برادر من می خواند. ادعا می کند که سلطنت مصر حق اوست و مرا غاصب می داند، در صورتی که آن شخص برادر من نیست و برادرم بطلمیوس چهاردهم که شوهر من بود در جنگ اسکندریه ناپدید شد و جسدش به دست نیامد و گفتند که در دریا غرق گردید.

آنتوان گفت:

- من دیگر از مدعی تو حمایت نخواهم کرد.

کلئوپاترا گفت:

- حمایت نکردن کافی نیست.

آنتوان پرسید:

- پس چه کار باید کرد؟

کلئوپاترا گفت:

- گناهکار باید مجازات شود!

آنتوان اظهار کرد:

- برای من چه مجازاتی در نظر گرفته ای؟

کلئوپاترا گفت:

- منظورم از گناهکار تو نیستی، بلکه مردی است که در سوریه دعوی کرد

که برادر من و پادشاه مصر می باشد.

آنتوان گفت:

- هر کس دیگری به جای او بود و می فهمید که از طرف حکومت روم تقویت می شود تا اینکه دعوی سلطنت مصر را بنماید، آن ادعا را می کرد.
کلئوپاترا گفت:

- شاید هر مرد عادی که خود را مورد حمایت حکومت روم می دید آن ادعا را می کرد، ولی آن مرد نباید دعوی سلطنت مصر را بکند و مدعی من شود ولو بداند که حکومت روم از همه حیث او را تقویت خواهد نمود، زیرا آن مرد، شخصی بود فقیر و گمنام و بر اثر توجه من، افسر ارتش مصر شد و من به او درجه سنتورین دادم و بعد رتبه اش را بالا بردم و همچنان او را تقویت کردم تا اینکه یکی از افسران برجسته شد و این مرد که ترقی خود را مدیون من است نمی باید که دعوی سلطنت مصر را بنماید و به همین جهت باید مجازات شود.
آنتوان خندید و پرسید:

- تو چه مجازاتی را برای او وضع می کنی؟

کلئوپاترا گفت:

- مجازاتی که من برای این مرد وضع می کنم این است که سرش را نزد من بیاورند.

آنتوان گفت:

- سرش را می خواهی چه کنی؟

کلئوپاترا گفت:

- می خواهم سرش را ببینم تا اینکه یقین حاصل کنم بعد از این علیه من قیام نخواهد کرد و مدعی سلطنت مصر نخواهد گردید.

آنتوان گفت:

- آیا میل داری که خود او را نزد تو بیاورند؟

کلئوپاترا گفت:

- نه، من خواهان دیدن آن مرد حق ناشناس نیستم بلکه می خواهم سرش را ببینم تا اینکه آسوده خاطر باشم.

من می دانستم که برای چه ملکه مصر خواهان دیدن کال نیست، زیرا اگر کال را دستگیر می کردند و از سوریه به آسیای صغیر می آوردند یا اینکه به مصر می بردند، بیم آن می رفت که کال تمام چیزهایی را که از ملکه ی مصر می داند بروز بدهد. صحبت هایی که بعد کلئوپاترا کرد منظور او را آشکار نمود و به آنتوان گفت:

- من میل دارم که تو عده ای را بفرستی که به محض ورود به شهر بعلبک این مرد را به قتل برسانند و سرش را قطع کنند و برای من بفرستند.
آنتوان گفت:

- فرستادن عده ای برای کشتن او به بعلبک ضروری نیست و نامه ای برای حکمران سوریه خواهم نوشت و به او دستور خواهم داد که این مرد را به قتل برساند و سرش را برای تو بفرستد.
کلئوپاترا گفت:

- ممکن است که آن دستور به نظر کسانی که در دستگاه حکومت سوریه کار می کنند برسد و آنها آن مرد را مطلع نمایند و وی بگریزد.
آنتوان گفت:

- نامه هایی که برای صدور این گونه دستورها نوشته می شود با رمز تحریر می گردد و افراد عادی نمی توانند آن را بخوانند و فقط حکمران و کاتبی که مورد اعتماد اوست قادر به خواندن نامه های او هستند.
کلئوپاترا گفت:

- اگر نامه می نویسی به حکمران سوریه بگو که بی درنگ این مرد را به قتل برساند و سرش را برای من بفرستد. من میل ندارم که این مرد را مورد تحقیق

قرار بدهند، چون خیانت او نسبت به من طوری محرز است که محتاج تحقیق نیست و میل دارم به محض اینکه او را دستگیر کردند به قتل برسانند.
آنتوان گفت:

- من هیچ علاقه ای ندارم که آن مرد مورد تحقیق قرار بگیرد، بلکه طبق گفته تو عمل می کنم و می گویم که او را دستگیر کنند و به قتل برسانند و سرش را برای تو بفرستند بی آنکه از وی تحقیق نمایند.
کلئوپاترا پرسید:

- چه موقع نامه برای قتل او می نویسی؟

آنتوان گفت:

- فردا صبح.

کلئوپاترا سؤال کرد:

- سر این مرد چه موقع اینجا خواهد رسید؟

آنتوان گفت:

- نامه باید از راه دریا به سوریه برود و بعد به وسیله پیک از راه خشکی آن را به دمشق که مرکز حکمران سوریه است برسانند و او چند نفر را برای قتل این مرد به بعلبک بفرستد و من تصور می کنم که تا یک ماه دیگر سر آن مرد به نظر تو خواهد رسید.

شب هایی که آنتوان در کشتی کلئوپاترا صرف شام می کرد، خاتون من او را به اتاق خود می برد و می خوابانید و نزدیک صبح آنتوان مراجعت می نمود.
آن شب هم بعد از صرف شام، ملکه مصر آنتوان را به اتاق خود راهنمایی کرد و قبل از اینکه بخوابد از اتاق خود خارج گردید و به اتاق من آمد و گفت:

- شرمیون، تو امشب صحبت هایی که من راجع به کال کردم شنیدی و می دانی که من از آنتوان خواستم که دستور بدهد کال را به قتل برسانند و سرش را برای من بفرستند.

گفتم:

- بلی ای خاتون من و هنگامی که مشغول خدمت در اتاق بودم صحبت های تو و آنتوان را شنیدم.

کلئوپاترا گفت:

- غیر از تو و آنتوان کسی از این موضوع مطلع نیست و اگر کال موفق شود بگریزد، من فکر خواهم کرد که تو او را مطلع کرده ای که باید فرار کند زیرا قصد دارند به قتلش برسانند.

گفتم:

- ای خاتون من، آیا تو تصور می کنی که کنیز وفادار و قدیمی تو، که از خردسالی با تو زندگی می نماید به تو خیانت می کند؟

کلئوپاترا گفت:

- نه ای شرمیون و آثار وفاداری تو نسبت به من به قدری زیاد است که من هرگز در وفاداری تو نسبت به خود تردید نکرده ام و نمی کنم، ولی موضوع کال دارای جنبه استثنایی است.

پرسیدم:

- از چه لحاظ موضوع کال دارای جنبه های استثنایی می باشد؟

کلئوپاترا گفت:

- از این لحاظ که تو در گذشته کال را دوست می داشتی و شاید هنوز هم اثری از آن دوستی در تو باشد و چون شنیده ای که من خواهان محو او شده ام ممکن است که در صدد نجاتش بر آیی.

گفتم:

- ای خاتون من، چون نمی توانم به تو دروغ بگویم تصدیق می کنم که در گذشته کال را دوست می داشتم، ولی آن مرد آنقدر نسبت به من بی اعتنایی کرد که دوستی من مبدل به نفرت شد و امروز در خود نسبت به او احساس

محبت نمی‌نمایم و برعکس کال منفور من است. من اگر او را دوست می‌داشتم بعد از اینکه در بعلبک وی را دیدم، خود را به او می‌شناسانیدم و تو در بعلبک نبودى تا مرا ببینی که من خویش را به او شناسانیده‌ام، ولی چون از وی نفرت داشتم و دارم، بعد از اینکه در بعلبک او را دیدم اظهار آشنایی نکردم. کلئوپاترا گفت:

- من بهتر می‌دانستم که تو را مطلع کنم تا بدانی که اگر اقدامی برای نجات کال بکنی از چشم من خواهی افتاد. گفتم:

- ای خاتون من، سوگند یاد می‌کنم که من اقدامی برای نجات کال نخواهم کرد.

بعد فکری به خاطرم رسید و گفتم:

- اگر دیگری درصدد برآید که کال را بگریزند چطور؟ کلئوپاترا پرسید:

- مقصود تو از دیگری کیست؟ گفتم:

- خود آنتوان را می‌گویم، زیرا این مرد شاید در نامه‌ای که برای حکمران سوریه می‌نویسد دستور بدهد که کال را بگریزانند، یا پنهان کنند یا حکمران سوریه، بعد از اینکه نامه آنتوان را دریافت کرد، درصدد برآید که کال را بگریزند یا پنهان کند. در آن صورت تو ای خاتون من، تصور خواهی کرد که من برای نجاتش اقدام کرده‌ام. کلئوپاترا گفت:

- امشب آنتوان تا صبح نزد من است و من از او قول خواهم گرفت که کال را نگریزند و مخفی نکند و اگر حکمران روم در سوریه خواست نسبت به کال ارفاق نماید، حکمران را به قتل برساند.

کلئوپاترا ملکه مصر، در مسایل مربوط به عواطف یک زن کامل بود و تمام فنون دلبری را می دانست و اطلاع داشت چگونه باید یک مرد را فریفته خود کند، ولی در مسائل سیاسی مبدل به یک زمامدار بی ترحم و حسابگر و مآل اندیش می شد و برای اینکه بتواند سلطنت و قدرت خود را حفظ نماید از فدا کردن نزدیکترین دوستان خود مضیقه نداشت تا چه رسد به اینکه شخصی علیه وی قیام نماید و دعوی سلطنت کند.

کلئوپاترا دو برادر خود بطلمیوس چهاردهم و بطلمیوس پانزدهم را کشت تا اینکه قدرت و سلطنت را حفظ نماید، به همین جهت وقتی در آن شب من از دهان خاتون خود شنیدم که از آنتوان درخواست می کرد که سر کال را برایش بفرستد حیرت نمودم.

کال در گذشته عاشق کلئوپاترا بود و خاتون من از او دو پسر حرامزاده زایید، ولی این سوابق عشق و دوستی، از گناه کال در نظر خاتون من نمی کاست و من فکر می کنم که اگر کلئوپاترا حس می کرد که پسرش سزارئون، (و به ظاهر فرزند سزار) با سلطنت و قدرت او مخالفت می کند، با دست خود آن طفل را به قتل می رسانید.

کلئوپاترا نسبت به من ظنین شده بود و فکر می کرد که ممکن است من کال را بیاباگاهانم و به او برسانم که جانمش در معرض خطر است و باید خود را پنهان نماید. قطع نظر از اینکه من، به طوریکه به کلئوپاترا گفتم، از بی اعتنائی کال نسبت به خود متأثر بودم، چون می دانستم که وی دعوی سلطنت کرده او را نجات نمی دادم.

اگر گناه کال چیزی غیر از دعوی سلطنت بود، شاید من درصدد نجات وی برمی آمدم، اما چون در صدد برآمد که به جای کلئوپاترا بر تخت سلطنت بنشیند من نمی توانستم او را از مرگ نجات بدهم. برای اینکه اگر کلئوپاترا از سلطنت برکنار می گردید، قطع نظر از حس حق شناسی، من نیز نابود می گردیدم.

بنابراین هرگاه من نسبت به ملکه مصر حق ناشناس هم بودم، نفع من اقتضا می کرد که کلئوپاترا از سلطنت برکنار نشود.

آنتوان نه فقط فرمان قتل کال را برای حکمران سوریه صادر کرد، بلکه در شب های بعد به طوری که من ضمن گفتگوی آنتوان و کلئوپاترا می شنیدم، عهد کرد تا روزی که زنده است قدمی علیه سلطنت و قدرت کلئوپاترا در مصر برندارد و هرگاه دیگران بخواهند کلئوپاترا را از سلطنت مصر برکنار نمایند، آنتوان ممانعت کند.

توقف آنتوان در شهر تارس طولانی شد و کلئوپاترا هم به مناسبت توقف آنتوان در آن شهر، نمی خواست که از آنجا برود.

من می فهمیدم همان گونه که سزار بعد از اینکه وارد اسکندریه شد، نمی توانست از خاتون من دل برکند و مراجعت نماید، آنتوان هم قادر نیست که از تارس به راه بیفتد و از خاتون من دور شود. در ضمن فصل تابستان منقضی می شد و فصل پاییز فرا می رسید و آنتوان می باید از تارس عزیمت نماید.

یک شب که سردار رومی نزد خاتون من صرف شام می کرد به او گفت:
- کلئوپاترا، من میل دارم که با تو زندگی کنم و نمی توانم از اینجا برگردم و آیا تو حاضری که مرا با خویش به اسکندریه ببری؟
کلئوپاترا گفت:

- هرگاه تو به اسکندریه بیایی من طوری که درخور مقامت باشد از تو پذیرایی خواهم کرد، ولی از تو می پرسم که مرا دوست داری یا اسکندریه و مصر را؟

آنتوان گفت:

- تو را دوست دارم.

کلئوپاترا گفت:

- اگر مرا دوست می داری قشون خود را وارد اسکندریه و مصر نکن، زیرا تو

دارای ده لژیون سرباز هستی و من نمی توانم هزینه سربازان تو را در مصر
مقبول شوم. از این گذشته، اگر تو با ده لژیون وارد اسکندریه و مصر شوی، همه
تصور خواهند کرد که قصد تصرف کشور مرا داری، زیرا عقل قبول نمی کند
مردی که زنی را دوست دارد، با ده لژیون سرباز به خانه اش برود.
آنتوان خندید و کلئوپاترا گفت:

- رسم دوستی این نیست که انسان ده لژیون سرباز با خود به منزل دوستش
ببرد و هزینه آنها را بر محبوبه خود تحمیل نماید.
آنتوان گفت:

- ولی من بدون سرباز هم نمی توانم وارد مصر شوم.
کلئوپاترا:

- پرسید برای چه؟
آنتوان گفت:

- برای اینکه ممکن است مرا در آنجا نابود کنند.
کلئوپاترا با شگفت پرسید:

- آیا فکر می کنی که من تو را در مصر نابود خواهم کرد؟
آنتوان گفت:

- نه کلئوپاترا، من می دانم که تو این کار را نخواهی کرد، ولی وقتی دشمنان
من بفهمند که من در مصر تنها هستم و قشون ندارم، درصدد محو من برمی
آیند. مگر فراموش کرده ای که وقتی سزار در مصر بود، دشمنان وی با اینکه می
دانستند که وی با خود قشون دارد، در شمال آفریقا قشونی گرد آوردند و می
خواستند به مصر حمله ور شوند و سزار را نابود کنند و اگر سزار از مصر به راه
نمی افتاد و آنها را در شمال آفریقا نابود نمی کرد خود محو می شد.
خاتون من این موضوع را تصدیق نمود.
آنتوان گفت:

- من برای اینکه تو رنجیده نشوی قشون خود را در آسیای صغیر و سوریه می گذارم و خود با دو لژیون وارد اسکندریه می شوم و آیا تو با این روش موافق هستی یا نه؟

کلئوپاترا گفت:

- بلی آنتوان و من می توانم در اسکندریه یا هر نقطه دیگر هزینه دو لژیون تو را تحمل نمایم، ولی از عهده تقبل هزینه ده لژیون بر نمی آیم. ترتیب کار را چنین دادند که کلئوپاترا با کشتی های خود مراجعت نماید و به مصر برود و در اسکندریه منتظر ورود آنتوان باشد. آنتوان هم قسمتی از قشون خود را در آسیای صغیر خواهد گذاشت و قسمتی را در سوریه خواهد گمارد و با دو لژیون وارد اسکندریه خواهد گردید و در آنجا مهمان کلئوپاترا خواهد شد. کلئوپاترا فرمان بازگشت را صادر کرد و کشتی ها آذوقه فراهم کردند و آگیری کردند تا اینکه بعد از حرکت از تارس بدون توقف به اسکندریه مراجعت نماییم.

یک روز قبل از اینکه کشتی های ملکه مصر از تارس به راه بیفتند و ما به طرف اسکندریه حرکت کنیم، یک کشتی سریع السیر که با بادبان و پارو حرکت می کرد از راه رسید و وارد بندر تارس گردید. ناخدای کشتی مزبور حامل نامه و امانتی از حکمران سوریه بود که می باید به آنتوان تسلیم شود.

آنتوان بعد از اینکه نامه حکمران سوریه را خواند، آن را نزد کلئوپاترا فرستاد تا اینکه ملکه مصر از مضمون نامه مستحضر گردد. موقعی که نامه حکمران سوریه را برحسب دستور آنتوان به کلئوپاترا دادند، من نزد ملکه مصر بودم و کلئوپاترا مضمون نامه را برای من خواند و من با تأسف زیاد متوجه شدم که مربوط است به قتل کال.

حکمران سوریه گزارش مفصلی راجع به قتل کال فرستاده بود که ماحصل آن از این قرار است:

بعد از اینکه نامه مرموز آنتوان به حکمران سوریه رسید، وی که می دانست کال در بعلبک شهرت محلی دارد بهتر آن دانست که برای قتل او عده ای را از دمشق به بعلبک بفرستد، لذا بیست نفر را برای قتل او انتخاب کرد و آنها مأمور شدند که به بعلبک بروند و نامه ای را از طرف حکمران سوریه به کال ارائه بدهند مشعر بر اینکه حضور او در دمشق ضروری است، و آن مرد را از بعلبک خارج نمایند و بعد از اینکه به بیابان رسیدند از شاهراه خارج شوند و در منطقه ای دور از شاهراه، او را به قتل برسانند و دقت کنند که سر و صورتش مجروح نگردد، زیرا بعد از قتل می باید سرش را از بدن جدا نمایند و برای حکمران سوریه بفرستند.

علت اینکه حکمران سوریه به مأمورین خود گفت که کال را در خارج از شاهراه به قتل برسانند این بود که اگر مسافری در شاهراه کشته می شد، قاتل یا قاتلین او محکوم به اعدام می شدند.

طبق گزارشی که مأمورین حکمران دادند، وقتی کال در بعلبک نامه حکمران سوریه را دریافت کرد خوشوقت شد، چون تصور نمود که حکمران سوریه از این جهت وی را احضار می کند تا اینکه به او بگوید هنگام سلطنتش فرا رسیده است و باید به مصر برود و بر تخت سلطنت بطالسه جلوس کند. چون کال تصور می کرد که برای سلطنت می رود، می خواست غلام بچه اش را که یگانه خدمتکارش بود با خود به دمشق ببرد، ولی مأمورین حکمران سوریه به وی گفتند که بهتر آن است غلام بچه اش را در بعلبک بگذارد و خود به تنهایی به راه بیفتد و کال از این حرف حیرت کرد، چون حدس می زد که دیگر به بعلبک مراجعت نخواهند نمود.

مأمورین حکمران به وی گفتند که بعد از ورود به دمشق در صورت ضرورت می تواند غلام بچه اش را احضار کند و کال قدری پول به آن پسر داد که در بعلبک زندگی کند تا خبری دیگر از وی به او برسد. سپس شمشیر خود را به

کمر بست و سوار اسبی که برایش آورده بودند شد و از بعلبک خارج گردید. سواران تا موقع غروب آفتاب راه پیمودند و بعد از اینکه شب فرا رسید از کال دعوت کردند که از شاهراه خارج شوند و در خانه ای واقع در خارج از شاهراه که به یکی از دوستان حکمران تعلق دارد سکونت نمایند. کال از این گفته متعجب نشد و به اتفاق سواران از شاهراه خارج گردید و راه بیابان را پیش گرفتند.

پس از اینکه مقداری راه پیمودند، کال روی رکاب اسب ایستاد و اطراف را نگرست و گفت من در این نزدیکی خانه ای نمی بینم و آیا باید خیلی راه پیمود تا به خانه دوست حکمران سوریه رسید؟

وقتی سواران این حرف را شنیدند، کال را احاطه کردند و پاهای اسب او را زدند که نتواند بگریزد و به او حمله ور شدند. با اینکه کال غافلگیر شد و فهمید که اسبش قدرت حرکت ندارد، خود را از اسب بر زمین انداخت و با شمشیر دفاع نمود و چند اسب را شکم درید و چند تن از سواران را کشت، ولی بقیه به وی حمله کردند و ضربات سخت بر کال وارد آوردند و وقتی فهمیدند که نمی تواند از خود دفاع کند سرش را بریدند و در کیسه ای نهادند و راه دمشق را پیش گرفتند.

حکمران سوریه هم بعد از دریافت سر، آن را در ظرفی پر از روغن جا داد که فاسد نشود و امر کرد که سر را به وسیله چاپار سریع السیر به ساحل برسانند و با کشتی به تارس حمل کنند.

پس از اینکه کلتوپاترا از خواندن نامه فارغ شد، گفت که سر را بیاورند. خدمتکاران جعبه ای را وارد اتاق ملکه مصر کردند و از درون جعبه یک ظرف بزرگ مسی را که لحیم شده بود خارج کردند و لحیم ظرف را شکستند و درب آن را برداشتند.

کلتوپاترا امر کرد که سر بریده را از درون روغن بیرون بیاورند و در یک

سینی بگذارند که وی بتواند به خوبی سر را بشناسد. سر از ظرف پر از روغن بیرون آورده شد و روی یک سینی قرار گرفت و کلئوپاترا گفت شرمیون، نزدیک بیا و ببین که آیا این سر از کال هست یا نه؟

موهای سیاه و ابروی کمانی و دهان کوچک کال تردیدی در هویت وی باقی نمی گذاشت. من می دانستم که کلئوپاترا در نظر اول سر را شناخته و دانسته که از کال است، ولی ملکه مصر می خواست من هم نظر خود را بگویم تا اینکه تردیدی در هویت صاحب سر باقی نماند.

وقتی من به سر بریده نزدیک شدم و آن را از نظر گذرانیدم، به یاد روزی افتادم که در سیرک اسکندریه کال را سوار بر ارابه ای زرد رنگ که به چهار شیر نر بسته شده بود دیدم. در آن روز کال در عنفوان جوانی بود و هنگام راندن شیرها چون یکی از خدایان جلوه می کرد، به طوری که من فکر می کردم هرگز جوانی به زیبایی او به وجود نیامده است و بعد از آن هم به وجود نخواهد آمد. هنگامی که کال را به قتل رسانیدند، وی طراوت عنفوان جوانی را نداشت، معهذا هرکس آن سر بریده را می دید می فهمید که صاحبش مردی زیبا بوده است.

از توقف کال در سیرک هنگام مسابقه ارابه رانی گذشته، کال در موقع جنگ سفیدپوستان مصر با سیاه پوستانی که از جنوب آمده بودند خدمت کرد و ابراز شجاعت نمود. من اگر به جای کلئوپاترا بودم و مدتی با کال به سر می بردم و از او دارای فرزند می شدم، نمی توانستم فرمان قتل وی را صادر نمایم، ولی کلئوپاترا دارای خمیره ای دیگر بود و می توانست که بدون کوچکترین تأثیری سر بریده عاشق سابق خود را ببیند.

من متوجه شدم که خاتون من نه فقط از مشاهده سر بریده کال متأثر نیست، بلکه تفریح هم می کند و مثل این است که هدیه ای گرانبها برایش فرستاده اند و فکر کردم که شاید به یاد موقعی افتاده که جسد بی جان طفل خودش را (که

کال از کاخ سلطنتی ربوده بود) دیده و کال را مسئول قتل فرزندش دانست یا اینکه به یاد موقعی افتاد که شنید کال در سوریه خود را پادشاه مصر خوانده است.

من تصدیق کردم که بدون تردید آن سر بریده از کال می باشد و کلئوپاترا خدمه را صدا زد و به آنها امر کرد که سر را از سینی بردارند و در ظرف پر از روغن بگذارند و درب آن را ببندند.

خدمه اطاعت کردند و پس از اینکه بیرون رفتند، کلئوپاترا به من گفت که آن ظرف را در اتاقی که در کشتی داشتم جا بدهم و تا اسکندریه در اتاق من باشد و بعد از اینکه به مصر رسیدیم، ظرف را از من خواهد گرفت.

من نمی توانستم به خاتون خود بگویم که میل ندارم سر بریده کال در اتاق من باشد چون کلئوپاترا ملکه ای نبود که بتوان دستور او را به موقع اجرا گذاشت و هر دستوری که می داد باید اجرا شود.

من از نگاه داشتن سر بریده کال در اتاق خود نفرت داشتم و می ترسیدم و مثل اینکه حس می کردم ممکن است هنگام شب که من خوابیده ام آن سر دارای جان شود و به صدا درآید و مرا بخواند.

روز بعد، ما از تارس حرکت کردیم و عازم اسکندریه شدیم. هر وقت من از صحن کشتی قدم به اتاق خود می گذاشتم اول نظری به آن ظرف که درون جعبه بود می انداختم و بخصوص شب از مشاهده ظرف مزبور ناراحت می شدم.

من نمی دانستم که منظور کلئوپاترا از سپردن آن ظرف به من چیست و آیا خیال دارد که سر بریده کال را بعد از ورود به مصر نگاه دارد و هرگاه دارای این قصد است از این کار چه سودی می برد؟ برای ملکه ای چون کلئوپاترا با آن ثروت و قدرت یک سر بریده چه ارزشی دارد که آن را حفظ کند؟

کال اگر حماقت نمی کرد و فریب رومی ها را نمی خورد با آن وضع فجیع به قتل نمی رسید. او در قبال ملکه ای چون کلئوپاترا به قدری کوچک بود که

خاتون من هرگز درصدد بر نمی آمد که وی را به قتل برساند، اما پس از اینکه دعوی سلطنت کرد و به دروغ خود را برادر ملکه مصر خواند، کلئوپاترا را مجبور نمود که وی را از بین ببرد.

بعد از اینکه به اسکندریه مراجعت کردیم، من ظرف مزبور را به کاخ سلطنتی منتقل کردم و در اتاقی که در آن کاخ داشتم جا دادم. دو روز بعد از ورود به اسکندریه، ملکه مرا احضار کرد و گفت:

- شرمیون، آیا به خاطر داری که وقتی فرزند من مرد جنازه او را در این کاخ مومیایی کردیم؟

گفتم:

- بلی ای خاتون من.

کلئوپاترا گفت:

- بفرست یکی از استادان مومیایی کار را از خانه اموات بیاورند تا در همین جا سرکال را مومیایی کند و هرنوع وسیله را که برای مومیایی کردن ضروری باشد فراهم کن.

از دو استاد مومیایی کار که در گذشته به کاخ سلطنتی آمدند و جنازه فرزند کلئوپاترا را مومیایی کردند یکی فوت کرده بود، دیگری باقی مانده بود و من او را از خانه اموات به کاخ سلطنتی آوردم و به او گفتم که ملکه مایل است که سر بریده مومیایی شود.

استاد مومیایی کار پرسید:

- آیا سر را در همین جا مومیایی کنم؟

گفتم:

- بلی، در همین جا مومیایی کن، چون اینجا برای مومیایی کردن سر بهتر از خانه اموات است.

استاد مومیایی کار گفت:

- هرچه تو بگویی همان کار را خواهم کرد.

آنگاه اسم چندین ماده را برد و گفت:

- اینها را برای من فراهم کن.

من هرچه استاد مومیایی کار می خواست برایش فراهم کردم و یک ظرف بزرگ در دسترس او نهادم که سر را درون آن ظرف در آب نمک قرار بدهد.

قبل از اینکه استاد مومیایی کار شروع به مومیایی کردن کند، کلثوپاترا به من دستور داد که به وی بگویم که مواظب موهای سر و مژگان و ابروی کال باشد و طوری مومیایی نماید که موهای سر و ابرو و مژگان از بین نرود.

استاد گفت:

- من می توانم که موهای سر و ابرو و مژگان را بی عیب تحویل دهم، ولی بعد، بر اثر مرور زمان موهای مزبور خواهد ریخت، برای اینکه موی سر و ابرو و مژگان، از بدن انسان قوت می گیرد و وقتی بدن به کلی خشک شد موی سر و ابرو و مژگان خواهد ریخت، چون مو در بدن انسان مانند گیاه است و ریشه دارد و ریشه آن در گوشت می باشد. تا روزی که گوشت بدن خشک نشده ریشه مو مثل ریشه گیاه از گوشت آب می خورد و مو باقی می ماند، ولی بعد از اینکه گوشت خشک شد، ریشه مو شباهت به ریشه گیاه پیدا می کند که در یک زمین خشک قرار گرفته و هرگز آب به آن نمی رسد، و همان طور که آن گیاه خشک می شود و از بین می رود مو هم نابود می گردد.

گفتم:

- دستور ملکه این است که موهای سر و ابرو باقی بماند و تو باید طوری این سر را مومیایی کنی که موها از بین نرود.

استاد گفت:

- من طوری سر را مومیایی خواهم کرد که تا چند ماه دیگر موها از بین نرود، ولی بعد از اینکه گوشت بکلی خشک شد موها فرو خواهد ریخت.

استاد مومیایی کار به وعده خود وفا کرد و سر را به بهترین طرزی که ممکن بود مومیایی نمود بدون اینکه روی صورت نوار پیچد، چون ملکه مصر گفته بود نباید روی سر و صورت کال نوار پیچند تا بتوان پیوسته او را دید.

بعد از اینکه کار تمام شد و استاد مومیایی کار مزد خود را گرفت و خواست برود، به من گفت به ملکه بگو اگر می خواهد این سر باقی بماند و در عین حال آن را ببیند، می باید سر را در یک ظرف آبگینه قرار بدهد و آن ظرف را در جایی بگذارد که آفتاب بر آن نتابد، چون همان طور که باد و باران برای جسد مومیایی شده ضرر دارد، آفتاب هم مضر است و نباید آفتاب به آن بتابد. اگر ملکه این سر را در آبگینه قرار بدهد، مدتی خواهد ماند و فاسد نخواهد شد، ولی در خارج از آبگینه، سر در معرض باد قرار می گیرد و فاسد خواهد شد و اگر باران هم بر آن فرو بریزد و آفتاب بر سر بتابد زودتر فاسد می شود.

کلئوپاترا به یک کارگاه شیشه سازی اسکندریه دستور داد که یک محفظه مخصوص دارای در برای آن سر بسازد به طوری که سر مومیایی شده کال، در آن جا بگیرد.

محفظه شیشه ای ساخته شد و سر کال را در آن قرار دادند و آن سر، از پشت شیشه دیده می شد بی آنکه در معرض باد باشد و از آفتاب هم آن را دور نگاه می داشتیم. آنوقت فهمیدم که کلئوپاترا برای چه به من گفت که آن سر را حفظ کنم. ملکه مصر از این جهت آن سر را حفظ کرد تا در اسکندریه مومیایی نماید و بتواند پیوسته سر بریده عاشق خود را ببیند.

با اینکه خود کلئوپاترا سر بریده کال را از آنتوان خواست، بعد از اینکه سر به دستش رسید نتوانست آن را از خود دور نماید و تصمیم گرفت که با مومیایی کردن آن سر، عاشق قدیم را همواره نزدیک خود داشته باشد.

قبل از اینکه آنتوان به مصر بیاید، سر مومیایی شده کال همواره در منزل ملکه بود، ولی چند روز قبل از اینکه آنتوان وارد مصر شود، کلئوپاترا آن سر را

به من سپرد و گفت چون آنتوان می آید نمی توانم این سر را در منزل خود نگاه دارم، زیرا اگر آنتوان آن را ببیند تصور می نماید که من صاحب این سر را دوست می داشتم، ولی اگر در اتاق تو باشد ولو آنتوان آن را ببیند، درصدد کنجکاوی برنخواهد آمد و فکر می کنم که سر یکی از خویشاوندان تو یا عاشق سابق می باشد.

بدین ترتیب من که در دوره حیات کال نتوانستم با او زندگی کنم، بعد از مرگش با سر مومیایی شده او زندگی کردم و تا روزی که آنتوان در اسکندریه با کلئوپاترا بسر می برد، سر بریده و مومیایی شده کال نزد من بود.

آنتوان در مصر، وقایع تازه در روم

آنتوان زودتر از آنچه خاتون من انتظار داشت وارد اسکندریه شد و طبق وعده ای که به کلئوپاترا داد، قسمت اعظم قشون خود را در آسیای صغیر و سوریه گذاشت و با دو لژیون به اسکندریه آمد.

از صحبت هایی که شب هنگام صرف شام و بعد از شام بین خاتون من و آنتوان می شد، من می فهمیدم که آنتوان طوری برای رسیدن به کلئوپاترا شتاب داشته که کارهای خود را در آسیای صغیر و سوریه ناتمام گذاشت تا بتواند زودتر خود را به مصر برساند و در کنار کلئوپاترا باشد.

من از اشتیاق آنتوان نسبت به خاتون خود تعجب نمی کردم برای اینکه کلئوپاترا طوری فن دلبری را می دانست که اگر تصمیم می گرفت می توانست زنها را شیفته خود کند تا چه رسد به یک مرد چهل و دو ساله (آنتوان در آن موقع چهل و دو سال داشت).

آنتوان می توانست در فصل زمستان که در آسیای صغیر و سوریه فصل تعطیل جنگ می باشد، طوری ارتش خود را قوی کند که در بهار با یک حمله سریع تمام امرای محلی را که مقابل روم پایداری می کردند معدوم نماید، ولی او در عوض اینکه در آسیای صغیر و سوریه مشغول تقویت ارتش باشد، در اسکندریه تمام اوقات خود را با خاتون من می گذرانید و می گفت اولین بار است که در زندگی از عمر خود لذت واقعی می برم.

من می فهمیدم که در آن موقع در نظر آنتوان هیچ چیز اهمیت و ارزشی ندارد غیر از کلئوپاترا و زندگی کردن با او در محیط خوش آب و هوای اسکندریه. آنتوان از روم خارج شده بود تا به مشرق زمین یعنی کشورهای شرق که جزو امپراتوری روم است برود و در آنجا موفق به پیروزی های نظامی شود و با افتخار به روم مراجعت نماید و جای سزار را بگیرد و مادام العمر دیکتاتور روم گردد، زیرا می دانست که فتح کردن در کشورهای مشرق زمین و با پیروزی و افتخار به روم مراجعت نمودن، از بهترین وسایل تحصیل قدرت دیکتاتوری در روم می باشد. ولی وقتی خاتون مرا دید و عاشق او گردید جاه طلبی را فراموش کرد.

خاتون من، دارای استعداد سیاسی بود ولی آنتوان استعداد سیاسی نداشت و بی اطلاعی او مانع از این بود که بتواند به رموز سیاسی پی ببرد. بفرض مثال او نمی دانست که توقف وی در اسکندریه چقدر به ضررش تمام می شود، در صورتی که ادامه توقف او در آنجا به سود خاتون من بود.

کلئوپاترا می دانست که هرگاه آنتوان را در کمند عشق خود اسیر نگاه دارد، حکومت روم اقدامی علیه وی نخواهد کرد، یا لاقلاً تا روزی که زمام امور در دست آنتوان است و او در آن کشور قدرت و نفوذ دارد از طرف حکومت روم اقدامی علیه وی نخواهد شد. این بود که برای نگاهداری آنتوان وسایل عیش او را گوناگون می کرد.

من آزموده ام کسانی که از نظر روحی برجسته هستند به تجمل علاقه

ندارند. سزار سردار بزرگ و امپراتور سابق روم تجمل را دوست می داشت، ولی از آن نظر که به وسیله تجمل هنرهای زیبا را می دید و می پسندید، ولی آنتوان تجمل را برای عیش می خواست، نه برای هنرهای زیبا.

خاتون من هم که می دانست آنتوان مردی است خوشگذران و عیاش می کوشید که هر روز به شکلی غیر از روز قبل، وسایل عشرت او را با خود فراهم کند.

خاتون من از بذل پول برای تهیه وسایل عیش آنتوان مضایقه نمی نمود و کلئوپاترا، ثروتمندترین زمامدار مشرق بود و هیچ یک از سلاطین شرق به اندازه او مکت و درآمد نداشتند.

کلئوپاترا هر روز در یکی از کاخ های سلطنتی مصر از آنتوان پذیرایی می کرد و برجسته ترین آشپزها را در دربار خود جمع نمود تا اینکه برای آنتوان (که مردی بود اکول) غذاهای لذیذ و نوظهور طبخ نمایند. آشپزخانه هر یک از کاخ های سلطنتی، در هر کاخی که آنتوان سکونت می کرد، از بامداد تا مدتی بعد از نیمه شب آماده کار بود و در آن، آشپزها انواع اغذیه لذیذ را برای آنتوان تهیه می کردند، زیرا آنتوان در شبانه روز شش مرتبه غذا می خورد، ولی بعضی از غذاهای او سبک تر از اغذیه دیگر بود.

غذای اول را صبح بعد از برخاستن از خواب صرف می نمود و غذای دوم را بعد از اینکه یک ربع از روز بالا می آمد می خورد و غذای سوم را در نیمه روز تناول می نمود و غذای چهارم او هنگام عصر صرف می شد و دو غذای دیگر را در آغاز شب و آخر شب صرف می کرد.

من در تمام مدتی که از نزدیک آنتوان را مشاهده می کردم، ندیدم که هنگام صرف یک وعده غذا ابراز بی میلی کند و از خوردن خودداری نماید. به طوری که من فهمیده بودم، در هر وعده ده نوع غذا برای آنتوان می آوردند و آشپزخانه های سلطنتی در شبانه روز، شصت نوع غذا برای آن مرد طبخ می کردند و روز

بعد شصت نوع غذای دیگر از آشپزخانه بیرون می آمد و غذایی که آنتوان یک بار می خورد تا چندین روز بعد، بر سفره اش دیده نمی شد.

گفتم اسکندریه مرکز بازرگانی جهان است و نه فقط کشتی های مغرب زمین وارد اسکندریه می شوند بلکه کشتی های مشرق زمین نیز از راه کانال (دریای سرخ - شط نیل) به اسکندریه می آیند، لذا نمونه تمام ملل شرق و غرب در اسکندریه دیده می شود و چون پایتخت مصر شهری است بازرگانی، عده ای از مردم از اکناف دنیا برای تحصیل معاش یا به دست آوردن ثروت راه اسکندریه را پیش می گیرند و در بین آنها طباح هم وجود دارد. کلئوپاترا دستور داد که طباحان تمام ملل را که در اسکندریه هستند به کاخ سلطنتی بیاورند و طبخ آنها را مورد آزمایش قرار بدهند و غذای هریک را که مطبوع بود آن طباح را نگاهدارند و استخدام نمایند تا اینکه مطابق رسم قوم خود، برای آنتوان غذا تهیه نماید. بعضی از آن غذاها که از طرف طباحان اقوام دیگر تهیه می شد خیلی مطبوع بود به طوری که خاتون من هم از آن غذاها تناول می کرد و به من می گفت که از آن اغذیه بخورم.

گاهی آنتوان از برخی از غذاها طوری لذت می برد که تا چند روز از آن غذا می طلبید تا اینکه سیر می گردید و دیگر بدان میل نداشت.

هر روز صحنه های محل غذاخوری، طبق دستور خاتون من عوض می شد به طوری که هر روز وقتی آنتوان شروع به خوردن غذا می کرد، خود را در محیطی می دید غیر از روز قبل. عوض کردن صحنه و انتقال از یک قصر به قصر دیگر، مستلزم هزینه های سنگین بود، ولی کلئوپاترا تمام آن مخارج را تحمل می کرد تا اینکه بتواند آنتوان را در اسکندریه نگاه دارد.

خاتون من برای اینکه بیشتر مورد پسند آنتوان قرار بگیرد، کارهایی می کرد که می دانستم از آنها نفرت دارد.

کلئوپاترا از هر نوع بازی به شکل قمار متنفر بود، اما برای اینکه آنتوان

بیشتر وی را دوست داشته باشد با وی طاس بازی می کرد و شگفت آنکه آنتوان هنگام بازی کردن با خانم من جر می زد، یعنی با اینکه می باخت از باختن تحاشی می کرد و معلوم بود که از جر زدن لذت می برد، ولی خاتون من پیوسته چنین نشان می داد که اشتباه کرده و حق با آنتوان می باشد.

کلئوپاترا از نوشیدن شراب به مقدار زیاد برای ایجاد نشئه و سکر متنفر بود، ولی بعضی از روزها یا شب ها برای اینکه آنتوان را زیادتر از خود راضی کند، دو یا سه جام شراب می نوشید.

دیگر از چیزهایی که خاتون من فقط برای تحصیل رضایت خاطر آنتوان کرد این بود که بعضی از شب ها که آنتوان لباس مبدل در بر می کرد، خاتون من نیز لباس مبدل در بر می نمود و به اتفاق آنتوان از کاخ سلطنتی خارج می شد.

آنتوان علاقه داشت که با لباس مبدل به محلات تفریح اسکندریه برود، ولی خاتون من رفتن به آنجا را برای خود و آنتوان مناسب نمی دانست، معهذا برای رعایت تمایل آنتوان، لباس مبدل در بر می کرد و به آن محلات می رفت و تا بامداد آنجا بود و نزدیک صبح با آنتوان از آن نقاط مراجعت می نمود.

دیگر از تفریحات آنتوان که خاتون من از آن متنفر بود ماهیگیری بشمار می آمد. آنتوان که در اسکندریه کاری غیر از وقت گذرانی و تفریح نداشت، بعضی از روزها به اتفاق خاتون من جهت ماهیگیری می رفت و هر دو با قلاب، ماهی می گرفتند.

هر دفعه که آن دو برای ماهیگیری می رفتند، عده ای از درباری های مصر و اطرافیان آنتوان با آنها بودند. کلئوپاترا و آنتوان در آب شور دریا ماهی می گرفتند و خانم من با اینکه از ماهیگیری متنفر بود خیلی بهتر از آنتوان ماهی می گرفت و بندرت اتفاق می افتاد که قلاب را بیاندازد و یک ماهی آب شور (ماهی دریا) را از آب خارج ننماید.

آنتوان از این حیث متأثر بود که چرا کلئوپاترا با اینکه در ماهیگیری ناشی

است، باید ماهی بگیرد ولی قلاب او بدون ماهی از آب خارج شود. این بود که به دو نفر از صیادان سپرد که هر دفعه که او قلاب خود را می اندازد، آنها در حالی که یک ماهی را زیر لباس قرار داده اند، غوص کنند و آن ماهی را به قلاب وی نصب نمایند تا اینکه وقتی آنتوان قلاب خود را از آب خارج می کند دارای ماهی باشد.

صیادان به دستور آنتوان عمل می نمودند و همین که وی قلاب خود را می انداخت غوص می کردند و ماهی مرده را که با خود زیر آب برده بودند به قلاب سردار رومی وصل می نمودند و آنتوان قلاب را از زیر آب بالا می کشید و با مباحات و مسرت، ماهی خود را به دیگران نشان می داد و آنها هلهله می کردند و به سردار رومی تبریک می گفتند و لزوم ندارد بگویم تمام ماهی هایی که صیادان با خود زیر آب می بردند، از نوع ماهی آب شور (ماهی دریا) بود.

کلئوپاترا که متوجه حيله آنتوان گردید، تصمیم گرفت با وی شوخی کند و مرتبه ای دیگر که آنتوان از کلئوپاترا خواست که برای ماهیگیری بروند ملکه مصر به دو صیاد دیگر سپرد که هر دفعه که آنتوان قلاب خود را به آب می اندازد آنها غوص کنند و یک ماهی آب شیرین را به قلاب وی نصب نمایند.

چنین شد و آنتوان که حس کرد قلاب او سنگین گردیده آن را از زیر آب بیرون کشید و کسانی که حضور داشتند با شگفت دیدند که یک ماهی آب شیرین از قلاب آنتوان آویخته شده است. همه می دانستند که ماهی آب شیرین در آب شور دریا بسر نمی برد، ولی به روی خود نیاوردند و چنین نشان دادند که ماهی برحسب تصادف در دریا زندگی می نماید.

مرتبه ای دیگر آنتوان قلاب ماهیگیری خود را انداخت و باز یک ماهی آب شیرین از آب خارج گردید، این بار کسانی که آنجا بودند سخت ناراحت شدند، چون دریافته بودند که آنتوان تقلب می کند و دستور داده که ماهی های مرده را به قلاب ماهیگیری او وصل کنند، اما کسانی که می باید دستور آنتوان را اجرا

نمایند به قدری بی اطلاع هستند که نمی دانند که ماهی آب شیرین در آب شور دریا زندگی نمی نماید و ماهی های آب شیرین را به قلاب وی وصل می نمایند. پس از آگاهی از این جریان، آنتوان هم ناراحت شد، برای اینکه دریافت که دیگران به حيله اش پی برده اند و متحیر بود چه بگوید و چه بکند و خاتون من خنده کنان به او گفت ای امپراتور (لقب دیکتاتورهای بزرگ روم چنین بود) شغل تو گرفتن کشورها و پایتخت ها است، نه گرفتن ماهی و وقتی مردی به عظمت تو ماهیگیری کند، ماهی های آب شور دریا از فرط بیم مبدل به ماهی آب شیرین می شوند. با این شوخی کلئوپاترا بدون اینکه آنتوان را از خود برنجاند، وی را واداشت که دست از تقلب بردارد.

موقعی که سزار در اسکندریه بود، همواره شغل ارغوانی مخصوص رجال درجه اول روم را که از علائم اصلی شغل آنها بود در بر می کرد و بدون شغل ارغوانی، خود را به مردم نشان نمی داد. ولی آنتوان قطع نظر از اینکه بعضی از شب ها به اتفاق خاتون من با لباس مبدل از کاخ سلطنتی خارج می شد، روزها با لباس یونانی به گردش می رفت. مقصودم از لباس یونانی لباس درباری ها و عمال دیوان در مصر است، زیرا چون سلسله سلاطین بطالسه از نژاد یونانی بودند، نه فقط زبان یونانی را در مصر رواج دادند، بلکه اسلوب لباس پوشیدن یونانی را هم در مصر رایج نمودند و طبقه درباری و عمال دولت طبق اسلوب یونانیان لباس می پوشیدند.

آنتوان هم بعد از اینکه به مصر آمد، روش پوشیدن لباس مصریان را تقلید کرد و روزها با لباس مصری که همان لباس یونانی بود از کاخ سلطنتی خارج می شد.

قبل از آنتوان بعضی از رومی ها که به مصر می آمدند لباس مصری می پوشیدند، ولی آنها مرتبه ای چون آنتوان نداشتند و نظامی نبودند.

آنتوان از رجال درجه اول روم و هم ژنرال یعنی سردار جنگی بود و رومی ها

کشور مصر را مملکتی فرض می کردند که تحت قیومیت روم می باشد. رسم این است که سکنه کشور مغلوب، زبان ملت فاتح را فرامی گیرند و رسم لباس پوشیدن او را تقلید می کنند، نه اینکه بزرگترین سردار یک ملت فاتح، یا یک ملت قیم، از لباس پوشیدن ملتی که تحت قیومت اوست تقلید نماید. ولی آنتوان این کار را می کرد و مثل یونانیان لباس می پوشید و رومی ها را عقیده بر این بود که آنتوان هم خود را در انتظار مصریان خفیف می نماید و هم حیثیت ملت روم را متزلزل می کند. اما بدگویی رومیان به گوش آنتوان نمی رسید و اگر هم می رسید تصور نمی کنم که روش خود را تغییر می داد زیرا طوری سرگرم عیش و تفریح بود که روم را در خاطر نداشت.

در همان ایام هیأتی از روم به اسکندریه آمد تا از آنتوان در خواست کند که به روم مراجعت نماید، ولی آنتوان نپذیرفت و گفت اکنون فصل زمستان است و اسکندریه در فصل زمستان خوش آب و هواترین نقاط دنیا می باشد و من در این فصل اینجا را رها نمی کنم که به روم مراجعت نمایم.

در حالی که آنتوان در اسکندریه اوقات خود را به خوشی می گذرانید، در روم جنگ خانگی شروع شد و رهبران جنگ خانگی از یک طرف «فلووی» بشمار می آمد و از طرف دیگر اوکتاو وارث سزار.

فلووی زوجه آنتوان بود و من او را در روم دیده بودم و می شنیدم که خیلی بیرحم می باشد. وقتی یکی از غلامان او مرتکب گناه می شد، دستور می داد که او را تازیانه بزنند و خود بالای سر غلام می ایستاد و آنقدر او را می زد تا اینکه جان می سپرد و فلووی جسد غلام را معاینه می کرد و وقتی مطمئن می شد که جان سپرده می رفت.

در روم مجازات غلام فراری، مثل راهزن شاهراه این بود که مصلوب شود و فلووی وقتی موفق می شد که یکی از غلامان فراری خود را دستگیر کند، دستور می داد که صلیب و میخ و چکش بیاورند و با دست خود میخ های بلند و

قطر را به دست ها و پاهای غلام فراری می کوبید و او را به صلیب متصل می کرد.

خاتون من کلئوپاترا مثل تمام بزرگان بی رحم بود، ولی در قبال فلووی زوجه آنتوان یک زن رحیم محسوب می گردید.

چون آنتوان زوجه خود را معتاد کرده بود که پیوسته محبوبه ای داشته باشد، فلووی نسبت به کسانی که وارد زندگی شوهرش می شدند و زنهایی که مورد علاقه او قرار می گرفتند خصومت نمی کرد، چون شمار آنها به قدری زیاد بود که داشتن محبوبه از طرف آنتوان برای فلووی امری عادی می نمود، ولی در عوض نسبت به رقبا و دشمنان سیاسی خود، ابراز خصومت می کرد.

فلووی وقتی درصدد برآمد که به حساب خود در روم قیام کند و اوکتاو وارث سزار را برکنار نماید، عده ای اطرافش را گرفتند.

اوکتاو پانصد نفر از سربازان یک لژیون رومی را که از مقدونیه مراجعت می کردند، برای جلوگیری از فلووی فرستاد. فلووی برای فرمانده سربازان پیغام فرستاد که از راهی که آمده اند مراجعت کنند یا تسلیم شوند. فرمانده سربازان گفت به من امر شده است که تو را دستگیر نمایم و من طبق دستوری که دریافت کرده ام عمل خواهم نمود.

فلووی برای سربازان پیغام فرستاد که از امر فرمانده خود سرپیچی نمایند و برگردند یا تسلیم شوند و آنها گفتند که ما مطیع امر فرمانده خود هستیم.

فلووی برای افسران و سربازان پیغام فرستاد که اگر وی آنها را دستگیر کند همه را سر خواهد برید.

افسران و سربازان خندیدند و بعد، جنگ بین آن پانصد نفر و طرفداران فلووی شروع شد و زن آنتوان موفق گردید که سربازان را وادار به تسلیم نماید. بعد از اینکه افسران و سربازان تسلیم شدند، فلووی گفت که باید به مجازات برسند و سر از پیکرشان جدا شود.

سر پانصد تن افسر و سرباز را مقابل چشم فلووی و هزارها تماشاچی، از پیکر جدا کردند و فلووی برای اینکه در اعدام سربازان شرکت نماید، تبری به دست گرفت و بعد از اینکه سر افسران و سربازان را روی کنده می گذاشتند، تبر را فرود می آورد و سر از پیکرشان جدا می نمود.

آن زن طوری بر اثر اعدام افسران و سربازان خون آلود شد که انگار از سر تا پایش مجروح گردیده و بدون ذره ای ترحم تمام افسران و سربازانی را که دستگیر شده بودند کشت.

فلووی در بین آشنایان بی شمار شوهرش، فقط به یک نفر رشک می برد و او خاتون من بود، برای اینکه فلووی می فهمید تنها زنی که رقیب خطرناکش می باشد کلئوپاترا است.

فلووی برای زنهای دیگر که وارد زندگی شوهرش می شدند قائل به کوچکترین ارزشی نبود و آنها را در ردیف کنیزان خود به شمار می آورد، ولی کلئوپاترا ملکه مصر، علاوه بر دارا بودن زیبایی، ثروتمندترین ملکه شرق محسوب می گردید و ثروت و تجمل او مزید بر مزایای جوانی و زیبایی اش می شد.

فلووی هیچ یک از زنان دیگر را لایق آن نمی دانست که محسود واقع گردد، ولی به کلئوپاترا حسد می ورزید و یکی از علل اصلی طغیان وی در روم، همین بود که شوهرش آنتوان را وادارد که کلئوپاترا را ترک نماید و به روم مراجعت کند.

چون بعد از اینکه جنگ خانگی در روم آغاز می شد، آنتوان مجبور می گردید که از مصر مراجعت نماید، ولی با اینکه جنگ خانگی در روم شروع شد آنتوان طوری مجذوب عشق کلئوپاترا و لذا بد زندگی مصر بود که نخواست به روم مراجعت نماید، تا اینکه اشکانیان، به آسیای صغیر و سوریه حمله کردند و تصمیم گرفتند که هر دو منطقه را از روم بگیرند. در آن موقع آنتوان متوجه شد

که اگر بیش از آن در مصر توقف نماید از نظر سیاسی و نظامی نابود خواهد گردید.

یک شب در کاخ سلطنتی اسکندریه، خاتون من مثل شب های دیگر بزمی برای آنتوان آراسته بود و بعد از اینکه سردار رومی خورد و آشامید و سرگرم شد، به ملکه مصر گفت:

- کلئوپاترا، دریغم می آید که تو را بگذارم و بروم، ولی چاره ندارم جز اینکه مدتی تو را ترک کنم و راه سوریه و آسیای صغیر را پیش بگیرم. من از روم آمده بودم تا اینکه سوریه و آسیای صغیر را امن کنم و گردن کشان را تنبیه کرده سر جای خود بنشانم، ولی بعد از اینکه تو را در شهر تارس دیدم، طوری فریفته شدم که کارهای خود را فراموش نمودم و طبق درخواست تو ارتش خود را در آسیای صغیر و سوریه گذاشتم و فقط با دو لژیون به مصر آمدم. علاقه من نسبت به تو بقدری زیاد بود و هست که بعد از اینکه زخم فلووی در روم طغیان کرد و جنگ خانگی را مشتعل نمود، من از مصر نرفتم چون نمی توانستم از تو دوری کنم، ولی اکنون اشکانیان به آسیای صغیر و سوریه حمله ور شده اند و من اگر به راه نیفتم و خود را به سوریه و آسیای صغیر نرسانم، تمام سربازان من در آن دو منطقه از بین خواهند رفت و سوریه و آسیای صغیر از روم مجزا خواهند شد و ضمیمه قلمروی اشکانیان خواهند گردید، آن وقت برای همیشه من حیثیت خود را از دست خواهم داد، زیرا رومی ها هیچ وقت سرداری را که سبب محو ارتش روم شده و با اعمال خود دو کشور بزرگ را از روم جدا کرده، عفو نخواهند نمود.

خاتون من متوجه شد که آنتوان درست می گوید و اگر لژیون های روم در آسیای صغیر و سوریه نابود شوند و دو کشور مزبور از روم جدا گردند، آنتوان برای همیشه از نظر سیاسی و نظامی نابود خواهد گردید و آن وقت سردار رومی برای کلئوپاترا ارزش نخواهد داشت.

آنتوان وقتی برای خاتون من ارزش دارد که دارای نفوذ و قدرت باشد و کلئوپاترا بتواند از نفوذ او جهت حفظ قدرت و کشور خود استفاده نماید، این بود که خاتون من گفت:

- آنتوان، تو می دانی که من چقدر تو را دوست می دارم و از روزی که تو را دیده ام فقط برای این زندگی می کنم که با تو باشم، ولی اینک می فهمم واقعه ای پیش آمده که تو می باید به طور موقت از من دور شوی. با اینکه دوری تو برای من خیلی دشوار است، من این دوری را تحمل می کنم چون می دانم که سبب تقویت و سرافرازی تو خواهد شد. اگر من نخواهم به طور موقت دوری تو را تحمل نمایم، سبب ضعف تو خواهم شد و حیثیت تو را متزلزل خواهم کرد و در آن صورت، حق ندارم بگویم که تو را دوست می دارم. کسی حق دارد بگوید که دیگری را دوست می دارد که همواره خواهان پیروزی و موفقیت او باشد. بنابراین از من دور شو و برو و کارهای خود را در سوریه و آسیای صغیر به انجام برسان و بعد از اینکه فاتح و موفق شدی برگرد و نزد من استراحت کن.

آنتوان گفت:

- من برای اینکه بتوانم نزد تو برگردم روزشماری می کنم، زیرا در هیچ نقطه ای مثل اسکندریه به من خوش نمی گذرد، مشروط بر اینکه در کنار تو باشم و پیوسته تو را از نظر بگذرانم.

پس از آن، آنتوان بعد از یک وداع تأثر آور از ملکه مصر، سوار کشتی شد و به طرف سوریه به راه افتاد.

سردار رومی چون می دانست که باید در سوریه و آسیای صغیر بجنگد، تمام سربازان رومی را که در مصر بودند با خود برد، به طوری که بعد از رفتن آنتوان، در مصر، سرباز رومی دیده نمی شد و این موضوع هم سبب مزید قدرت کلئوپاترا در داخل خاک او گردید، زیرا یک قشون خارجی که در کشور دیگر به سر می برد، ولو توقفش دوستانه باشد، به قدرت زمامدار آن کشور لطمه می زند.

در تمام مدتی که سربازان روم در مصر بودند (یعنی از زمان سزار تا وقتی که آنتوان سربازان رومی را با خود به سوریه و آسیای صغیر برد) کلثوپاترا نمی توانست که به طور مستقیم در امور مربوط به سربازان روم دخالت نماید.

گرچه خود افسران روم انضباط را بین سربازان خویش حفظ می کردند و نمی گذاشتند که سربازها در اسکندریه به مردم زور بگویند و شرارت کنند و آنها را به دو محله تفریح اسکندریه راه نمی دادند مگر در ایام مخصوص و در آن ایام هم عده ای از گزمه های نظامی رومیان، در محلات تفریح اسکندریه وجود داشتند، معهذا سربازخانه رومی ها در اسکندریه، یک کشور خارجی بود و کلثوپاترا نمی توانست که در امور سربازخانه دخالت کند.

از این گذشته، حضور سربازان روم در مصر این فکر را به وجود می آورد که کشور مصر تحت قیومت روم می باشد و بعد از اینکه سربازان روم به اتفاق آنتوان از مصر رفتند این فکر هم از بین رفت که مصر تحت قیومیت روم به سر می برد.

بعد از رفتن آنتوان از مصر، خاتون من نفسی به راحتی کشید برای اینکه از زحمت پذیرایی دائمی از سردار رومی آسوده شد و می توانست اوقات خود را به طوری که میل دارد بگذراند.

در حالی که آنتوان با کشتی های خود به سوی سوریه می رفت تا در آنجا و آسیای صغیر با اشکانیان بجنگد، زوجه اش فلووی در روم از طرفداران اوکتاو شکست خورد و با سه هزار تن گریخت و خود را به یونان رسانید و در شهر آتن سکونت کرد.

آنتوان در سوریه و آنگاه در آسیای صغیر مواجه با وضعی مشکل شد. اشکانیان شهرهای سوریه و آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تصرف می کردند و سکنه بعضی از شهرها به رغم حکومت روم، خود را تسلیم اشکانیان می نمودند.

با اینکه آنتوان توانست قوای خود را در سوریه و آسیای صغیر متمرکز کند و یک قشون نیرومند به وجود بیاورد، معه‌ذا بر اثر اینکه قسمتی از سکنه محلی به اشکانیان تمایل داشتند و از رومی‌ها متنفر بودند، نتوانست که با اشکانیان بجنگد و مجبور شد که جنگ با اشکانیان را موکول به موقعی نماید که نیرویی بیشتر داشته باشد.

یک مرتبه از آتن واقع در یونان خبر رسید که فلووی زندگی را بدرود گفته است، فلووی بعد از اینکه به یونان رفت ناخوش شد و به روایتی او را مسموم کردند. اطباء یونان نتوانستند که زوجه آنتوان را معالجه نمایند و فلووی بعد از پانزده روز بیماری، زندگی را بدرود گفت.

مرگ فلووی برای آنتوان که حتی به هنگام اقامت در روم نیز از ملاقات با او دوری می‌کرد، مایه رستگاری شد و او را از زنی که باید گفت از بی‌رحم‌ترین زنهای دنیا بود، نجات داد.

آنتوان و فلووی زن و شوهر عادی نبودند که با هم زندگی کنند و هر یک از آنها زندگی مستقل داشتند. آنتوان ایام خود را با دوستان و نزدیکانش که اکثر آنها زنان و مردان جلف و سبکسر بودند بسر می‌برد و فلووی هم اوقات خود را با انتریک و ماجراجویی و قساوت قلب می‌گذرانید، ولی انتریک‌ها و ماجراجویی‌های آن زن برای آنتوان تولید مزاحمت می‌کرد، برای اینکه فلووی را همسر آنتوان می‌دانستند و اعمال وی را از سردار رومی می‌دیدند و فکر می‌کردند که آنتوان اگر با اعمال زوجه اش موافق نباشد، جلوی او را می‌گیرد یا اینکه از وی جدا می‌شود تا همه بدانند که دیگر فلووی زوجه آنتوان نیست.

همچنانکه وقتی فلووی در روم جنگ خانگی را آغاز کرد و با اوکتاو وارث سزار جنگید، همه گفتند که شوهرش محرک او می‌باشد و آنتوان که در مصر به سر می‌برد، می‌خواهد که اوکتاو را به دست زوجه اش نابود نماید تا اینکه بعد از مراجعت از مصر در روم رقیب نداشته باشد، ولی من که در مصر از نزدیک شاهد

اعمال و تصمیمات آنتوان بودم، می دانستم که وی کوچکترین دخالتی در جنگ داخلی روم نمی کرد و زوجه اش فلووی بدون اطلاع و موافقت شوهر جنگ را آغاز نمود.

تقسیم امپراتوری در بین مدعیان

چندی از مرگ فلووی همسر آنتوان نگذشته بود که آنتوان و اوکتاو آشتی کردند، زیرا آنچه سبب کدورت آن دو بود فلووی به شمار می آمد که از بین رفت.

بعد از اینکه آن دو آشتی نمودند، فرمانروایی را بین خود تقسیم کردند و موافقت شد اوکتاو فرمانروای تمام کشورهای غرب ایتالیا باشد و آنتوان فرمانروای کشورهای شرق ایتالیا. داکاسی (یعنی یوگسلاوی امروز) و یونان و مقدونیه و سوریه و آسیای صغیر به آنتوان رسید و تمام کشورهای مغرب ایتالیا مثل کشورهای گل (یعنی فرانسه و بلژیک و هلند و آلمان) و کشور اسپانیا مال اوکتاو شد.

کشورهای آفریقایی روم را هم به لپید دادند که او را راضی کنند، ولی اسمی از مصر برده نشد یعنی آنتوان و اوکتاو موافقت کردند که مصر مستقل بماند و کلئوپاترا همچنان ملکه آن باشد.

اگر آنتوان عاشق خاتون من نبود مصر را هم مثل کشورهای دیگر که در مشرق ایتالیا قرار گرفته تصرف می کرد، لیکن چون خاتون مرا دوست می داشت، نخواست کاری بکند که سبب رنجش کلئوپاترا گردد، اما اوکتاو هنگام آشتی کنان شرط کرد که آنتوان باید با خواهر بیوه اش «اوکتاوی» ازدواج کند.

پس از اینکه فلووی زندگی را بدرود گفت، آنتوان آزاد گردید که با هر کس که میل دارد ازدواج نماید. اگر در آن موقع سردار رومی در مصر بود، بدون تردید با خاتون من ازدواج می کرد، ولی چون در مصر نبود و در روم به سر می برد مجبور شد که شرط اوکتاو را بپذیرد، خاصه آن مردان سیاسی و سرشناس روم که طرفدار آن وصلت بودند.

آنها پیش بینی می کردند که بین آنتوان و اوکتاو که دو مرد نیرومند روم هستند، جنگ در خواهد گرفت و مثل هر زمان که جنگ داخلی در روم در می گیرد، عده ای کثیر از مردم کشته خواهند شد و شهرها ویران خواهند گردید، ولی اگر آنتوان با خواهر بیوه اوکتاو موسوم به اوکتاوی ازدواج کند، دیگر بین دو مرد نیرومند روم جنگ در نمی گیرد.

اوکتاوی یک سال کوچکتر از خاتون من بود و زیبایی داشت اما دیهیمی چون دیهم سلطنت مصر بر سرش دیده نمی شد. وقتی از روم خبر رسید که آنتوان با اوکتاوی خواهر بیوه اوکتاو ازدواج می کند، خانم من به فکر فرو رفت و به من گفت:

- شرمیون، تو می دانی که آنتوان را به خاطر خود او دوست نمی دارم بلکه برای این به وی علاقه دارم که با استفاده از نفوذ او بتوانم سلطنت و قدرت خود را حفظ کنم، تا روزی که در وضع امپراتوری روم تغییر حاصل گردد و روم ضعیف شود، زیرا تا روزی که امپراتوری روم نیرومند است و تمام کشورهای اطراف دریای روم را در تصرف دارد، سلطنت من پیوسته در معرض خطر قدرت روم می باشد. من نمی توانم با روم بجنگم برای اینکه روم قادر است با استفاده از سربازان ممالکی که تحت سلطه وی هستند تا هزار لژیون بسیج نماید. من فقط می توانم به وسیله سیاست، استقلال خود را حفظ نمایم و نگذارم که سلطنت و سلسله بطلاسه در این کشور که نزدیک سیصد سال است ادامه دارد، منقرض شود. برای یک زن بهترین و مؤثرترین سیاست این است که برجسته ترین مرد

نظامی و سیاسی کشور خصم را دلباخته خود نماید تا اینکه از خطر دشمن ایمن باشد و من این کار را کردم و می کنم. ولی از این به بعد که اوکتاوی زن آنتوان می شود، بازی سیاسی من دچار اشکال می گردد. گرچه اوکتاوی دارای مقام و ثروت من نیست ولی جوان است و زیبا و از این گذشته رومی می باشد و من مصری هستم. در عشق، همین که در قلب مرد تمایلی نسبت به یک زن جدید به وجود آمد، ممکن است که زن سابق را فراموش نماید و من می ترسم که بعد از چندی آنتوان مرا فراموش کند و روزی که قلب آنتوان نسبت به من سرد شد، باید انتظار داشت که اوکتاو وارث سزار و خود آنتوان روی مصر دست بیندازند و مرا از سلطنت برکنار نمایند و مصر مثل سوریه و یونان و آسیای صغیر ضمیمه امپراتوری روم شود. تو می دانی که اوکتاو وارث سزار به مناسبت اینکه سزار به من علاقمند بود، با من خصومت داشت و امروز هم خصم من است. خواهرش اوکتاوی نیز به همان دلیل با من دشمن بود و از این به بعد، خصومتش شدیدتر می شود برای اینکه من مورد توجه شوهرش هستم و هیچ زنی نمی تواند ببیند که شوهرش به زن دیگری دلبستگی دارد و به او عشق می ورزد. من در قبال دشمنی اوکتاو و خواهرش اوکتاوی یک وسیله دفاع دارم و آن عشق آنتوان نسبت به من است روزی که این مرد مرا دوست نداشته باشد، هر سه یعنی اوکتاو و خواهرش و شوهر او علیه من اقدام خواهند کرد و مرا از سلطنت برکنار خواهند نمود و برای اینکه در آینده نتوانند علیه من توطئه کنند، من چاره ای ندارم جز اینکه هر طور شده آنتوان را برای خود حفظ کنم، ولو لازمه حفظ آنتوان این باشد که زنش را به طوری که شوهر، قاتل را شناسد به قتل برسانم. من می دانم که آنتوان عاشق اوکتاوی نشده، زیرا در گذشته او را می دید و عاشق وی نشد. آنچه سبب گردیده که آنتوان با این وصلت موافقت کند وضع سیاسی است. اگر آنتوان اشکانیان را در سوریه و آسیای صغیر شکست می داد و با پیروزی به روم مراجعت می کرد، می توانست از ازدواج با خواهر اوکتاو

خودداری کند، ولی چون بعد از جنگ خانگی که زوجه سابقش افروخته بود وارد روم شد، با توجه به اینکه در سوریه و آسیای صغیر نتوانست کاری از پیش ببرد، آنتوان چاره نداشت جز اینکه با اوکتاو بسازد تا بتواند نفوذ خود را حفظ نماید و در آینده وضعش را اصلاح کند.

خاتون من بعد از اینکه فهمید که ممکن است آنتوان نسبت به او دلسرد شود تصمیم گرفت که روز و شب سردار رومی را تحت نظر داشته باشد.

روزی که آنتوان می خواست از اسکندریه حرکت کند و به سوریه و آسیای صغیر برود، چند نفر از مصری ها را به عنوان مستخدم با خود برد و از جمله یک منجم مصری با او رفت. مصری ها در نجوم زبردست هستند و منجمین مصری معروفیت دارند و آنتوان به پیش بینی حوادث به وسیله نجوم عقیده داشت و قبل از هر کار از منجم می پرسید که او را از اوضاع کواکب بیاگاهاند.

کلئوپاترا وقتی دید که آنتوان خیلی به نجوم علاقه دارد یک منجم مصری را مأمور کرد که پیوسته با آنتوان باشد، ولی آن منجم و خدمه مصری دیگر که در خدمت آنتوان بودند وظیفه داشتند که دائم، خاتون مرا از وضع آنتوان مستحضر کنند.

بعد از اینکه آنتوان به روم رفت و با اکتاوی ازدواج کرد، خدمه مصری همچنان در خدمت وی باقی ماندند و کلئوپاترا برای اینکه وفاداری خدمه مزبور را نسبت به خود حفظ نماید، بی دریغ پول خرج می کرد.

با اینکه بین کشور مصر و روم یک دریای بزرگ فاصله بود، کلئوپاترا بطور دائم به وسیله منجم و خدمه مصری از اوضاع آنتوان مطلع می شد و بی انقطاع، برای منجم و خدمه مصری دستور صادر می کرد.

هر چه از زبان منجم برای پیش بینی حوادث زندگی آنتوان خارج می شد، چیزهایی بود که خاتون من از مصر به او ابلاغ می نمود. هر دفعه که منجم از روی احکام کواکب حوادث زندگی آنتوان را پیش بینی می نمود یا در خصوص

سعد و نحس بودن تصمیماتش اظهار عقیده می کرد، می گفت که ستاره تو با ستاره اوکتاو الفت ندارد و تا روزی که تو با اکتاو هستی، از بخت خود استفاده کامل نخواهی کرد، برای اینکه ستاره اوکتاو مانع از این می شود که ستاره تو بتواند به طور کامل بدرخشد.

آن منجم گاهی به اوکتاوی خواهر اوکتاو که زوجه آنتوان بود نیز اشاره می کرد و می گفت ستاره زوجه ات روی ستاره تو سایه انداخته و سایه آن ستاره و همچنین ستاره اوکتاو، ستاره تو را نیمه تاریک کرده است.

مردی که عقیده به احکام نجوم دارد، وقتی این گونه چیزها را بشنود تحت تاثیر قرار می گیرد.

منظور کلئوپاترا که بانویی باسواد و عالم بود و بر خلاف بسیاری از مردم این دوران، مخصوصاً زنان، به پیشگویی فال بینان و سحر و جادو و اصولاً به خرافات اصلاً عقیده نداشت، این بود که آنتوان را که فرمانروای کشورهای شرقی است، از ایتالیا خارج کند تا اینکه بتواند او را از اوکتاوی زوجه زیبایش دور نماید.

ولی آنتوان تا مدت یک سال از ایتالیا تکان نخورد و در آن مدت، مثل همیشه اوقات خود را به عیش و تفریح می گذرانید و گروه زنهای جلف و مردان سبکسر در پیرامون او بودند.

اوکتاوی می دانست که شوهرش چه می کند اما زبان به اعتراض نمی گشود برای اینکه زنی بود بسیار صبور.

کلئوپاترا که مرتب از اوضاع روم مطلع می شد می دانست با اینکه اوکتاو خواهر خود را به آنتوان داده تا اینکه بین آن دو نفر صلح دائم حکمفرما باشد، از خصومت و رقابت آنتوان مصون نیست.

آنتوان و اوکتاو دو دیکتاتور بودند و از این لحاظ، هیچ یک از آن دو بر دیگری مزیت نداشت تا اینکه بتواند با استفاده از مقام خود دیگری را از بین ببرد. خاتون من می دانست که بطور حتم بین آنتوان و اوکتاو اختلاف به وجود

خواهد آمد، آن هم اختلافی خونین و به من می گفت:

- شرمیون، ممکن است در جهان مردی پیدا شود که مردی دیگر را در زندگی خصوصی خود شریک نماید، ولی محال است که مردی حاضر باشد دیگری را در قدرت خود شریک کند. مساله قدرت، برای یک دیکتاتور، رکن رکن زندگی است و همه چیز را در قبال آن فدا می نماید و حاضر است که به دست خود تمام فرزندان و خویشاوندان را نابود کند تا اینکه کسی شریک قدرت وی نشود. من که فقط ملکه یک کشور هستم نمی توانم ببینم که دیگری شریک قدرت من باشد تا چه رسد به دیکتاتورهای امپراتوری روم که به دنیا حکومت می کنند.

به طوری که خاتون من می گفت، چون آنتوان و اوکتاو رقیب یکدیگر بودند کوچکترین اختلافی بین آنها، مبدل به یک مساله بزرگ و خطرناک می شد، حتی مسائل بسیار بی اهمیت مثل برد و باخت در موقع قمار بین آنتوان و اوکتاو تولید خصومت می نمود.

در روم به جنگ انداختن خروس ها و پرنده ای به اسم کرک، متداول است و ثروتمندان، دارای غلامانی می باشند که عهده دار مواظبت از خروسهای جنگی و کرک هستند.

آنتوان و اوکتاو نیز از آن غلامان داشتند و یک روز با حضور دو دیکتاتور روم دو خروس را که یکی متعلق به آنتوان و دیگری به اوکتاو تعلق داشت به جنگ انداختند. خروس آنتوان طوری مجروح شد که از میدان جنگ گریخت و طوری آنتوان از این واقعه خشمگین شد که دست به قبضه شمشیر برد و گفت خروس از میدان جنگ می گریزد، ولی صاحبش از میدان جنگ فرار نمی کند.

در آن روز اوکتاوی همسر آنتوان و خواهر اوکتاو حضور داشت و اگر او نبود و میانجی نمی شد بین دو دیکتاتور نزاع در می گرفت و اگر یکی از آن دو کشته نمی شد، جنگ خانگی در روم آغاز می گردید. در آن روز، وقتی آنتوان دست به

قبضه شمشیر برد و از جا برخاست، اوکتاو هم دست به شمشیر برد و تیغ خود را از نیام کشید، ولی اوکتاوی خود را وسط آن دو انداخت و با یک دست تیغه برهنه برادرش را گرفت و با دست دیگر مانع از این شد که آنتوان، به اوکتاو نزدیک شود و گفت؛ اگر می خواهید نزاع کنید اول مرا به قتل برسانید و بعد به طرف یکدیگر شمشیر بکشید.

هر دفعه که آنتوان با اوکتاو قمار می کرد می باخت و هر بار خشمگین بر می خاست و می رفت.

آنتوان که ثروت فراوان داشت، از ضرر مادی ملول نبود، زیرا آنچه می باخت اثری در ثروت وی نمی کرد، ولی ناراحت بود که چرا هر دفعه که با اوکتاو قمار می کند، برادرزنش می برد و او می بازدا!

بعد از یک سال اوکتاوی برای آنتوان دختری زائید و در همین ایام، سردار رومی از ایتالیا خارج شد و به یونان رفت و وارد آتن شد. سکنه آتن برای اینکه آنتوان را (که می دانستند فرمانروای کشورهای شرق امپراتوری روم از جمله یونان است) تجلیل نمایند، تصمیم گرفتند که الهه شهر آتن موسوم به « آتنه » را به عقد و ازدواج آنتوان درآورند.

آتنه الهه شهر آتن مثلخدایان ما مصریان بود، یعنی جان نداشت و زنده نبود تا اینکه بتوان وسیله ازدواج او را با یک مرد فراهم کرد.

ازدواج آتنه الهه شهر آتن با آنتوان، رسمی بود صوری بدون دارا بودن واقعیت ازدواج، اما آتنه پنج خدمتکار داشت که هر سال در روز مخصوص، از بین زیباترین دختران جوان آتن که به سن پانزده سالگی می رسیدند انتخاب می شدند و تا سال دیگر در معبد آتنه به خدمتگزاری مشغول می گردیدند.

سکنه آتن گفتند چون آتنه الهه شهر زنی نیست که بتوان بعد از ازدواج مراسم زفاف را با او به عمل آورد، آنتوان می تواند یکی از دختران پنجگانه را که خدمتکار الهه شهر هستند، برای زفاف انتخاب نماید.

آنتوان گفت وقتی که یک زن می خواهد شوهر کند. باید جهیزیه به خانه شوهر بیاورد و چون آتیه الهه شما می خواهد با من ازدواج کند، باید جهیزیه بیاورد.

سکنه شهر که این موضوع را پیش بینی نمی کردند، به فکر افتادند که اجرای این مراسم را ملغی کنند و از ازدواج آنتوان با الهه شهر خودشان صرفنظر نمایند، اما آنتوان گفت بعد از اینکه مذاکره برای ازدواج انجام شد، زن نباید از شوهر کردن خودداری کند وگرنه به مرد توهین کرده است و اگر آتیه حاضر نشود با من ازدواج کند، من او را به مناسبت توهینی که به من کرده مجازات خواهم نمود!

سکنه شهر وحشت کردند و پرسیدند که آتیه چقدر جهیزیه باید به خانه شوهر بیاورد؟

آنتوان گفت یک میلیون «دراخم» پول نقد.

در شهر آتن تپه ای است موسوم به «آکروپول» که چند عمارت زیبا بالای آن ساخته شده است و یکی از بناهای زیبا که بالای آن تپه ساخته شده معبد «پارته نون» است که آن را برای الهه شهر موسوم به آتیه ساخته اند.

سکنه شهر آتن بعد از اینکه یک میلیون درآخم پول تهیه کردند و به آنتوان تقدیم نمودند، از او خواستند که قدم به معبد بزرگ آتیه بگذارد تا در آنجا مراسم عروسی او با الهه شهر به انجام برسد.

آنتوان به معبد رفت و چون نمی توانست مراسم زفاف را با مجسمه بی جان آتیه به انجام برساند، با پنج دختر جوان که خدمتگزاران آتیه بودند ازدواج کرد. از روزی که آنتوان قدم به آتن گذاشت شل ارغوانی رنگ مخصوص رجال درجه اول روم را از تن بدر کرد و جامه مخصوص یونانیان را در بر نمود.

بعد از اینکه جشن های مربوط به ازدواج آنتوان و آتیه منقضی گردید، آنتوان میل کرد که اولمپید یونان را ببیند. به او گفتند که موقع اولمپید نیست

برای اینکه اولمپιάد هر چند سال یک مرتبه تشکیل می شود و لازمه تشکیل المپیاد این است که ورزشکاران یونان خود را آماده کنند و بدون آمادگی نمی توانند به اولمپیاد بیایند. از آن گذشته، رسم اولمپیاد به قدری مقدس است که نمی توان آن را تغییر داد.

آنتوان گفت آیا ممکن است که جوانهای ورزشکار یونانی را به عنوان دیگر مجتمع کنید و آنها را برای اولمپیاد آماده نمایید؟

یونانی ها وقتی متوجه شدند که آنتوان اصرار دارد که اجتماع جوانان ورزشکار یونان را ببیند، کسانی را به اطراف فرستادند تا به جوانان یونان اطلاع بدهند و آنها را در آتن جمع نمایند.

روز اول که آنتوان جوانان ورزشکار یونانی را در ورزشگاه آتن مشاهده کرد، حیرت نمود و گفت من تصور نمی کردم در یونان این همه جوانان زیبا با چشم های آبی وجود داشته باشد.

هنگامی که جوانان شروع به ورزش کردند، آنتوان که در جایگاه مخصوص مشغول تماشای آنها بود، نتوانست خودداری کند و لباس را از تن دور کرد و عریان گردید و به وسط ورزشگاه رفت و با جوانان یونانی کشتی گرفت.

جوانان ورزشکار می توانستند که آنتوان را بر زمین بزنند، ولی چون فرمانروای یونان بود، احترامش را حفظ می کردند و وی را بر زمین نمی زدند.

آنتوان در آتن طوری سرگرم خوشگذرانی بود که توجهی به وقایعی که در روم و سرزمین های تحت سلطه آن می گذشت نداشت. در آسیای صغیر اوضاع رو به وخامت می رفت و سردار رومی که مدت ها از عرصه کارزار دور مانده و به تن پروری رو کرده بود و می دانست نمی تواند به جنگ اشکانیان برود، یک سردار به اسم «ون دی تیوس» را مأمور کرد که در آسیای صغیر با اشکانیان بجنگد.

ون دی تیوس شراب نمی نوشید و قمار نمی کرد و عادت به وقت گذرانی و

تفریح نداشت و می توانست که تمام نیروی خود را صرف جنگ نماید و موفق گردید که در آسیای صغیر اشکانیان را شکست بدهد و آن اولین بار بود که رومی ها موفق شدند در یک جنگ بزرگ اشکانیان را شکست بدهند.

بعد از فتح مزبور، ون دی تیوس، شهری را محاصره کرد و آنتوان که پیش بینی نمود که سردار مزبور مرتبه ای دیگر فاتح خواهد گردید برای اسم و رسم خود ترسید، چون دریافت که اگر ون دی تیوس مرتبه ای دیگر فاتح گردد وی از نظرها خواهد افتاد و ستاره اقبال ون دی تیوس طوری نورانی می شود که دیگر کسی او را نخواهد دید، لذا به عنوان اینکه ون دی تیوس باید به روم برود تا این که در آنجا پاداش خود را دریافت نماید، او را به روم برگردانید و خود محاصره آن شهر را (بعد از رفتن از یونان) برعهده گرفت.

سلطان آن شهر قبل از اینکه ون دی تیوس از فرماندهی جنگ برکنار گردد و به روم مراجعت نماید، حاضر بود که مبلغی گزاف بپردازد تا اینکه سردار روم دست از محاصره شهر بردارد و با قشون خود مراجعت کند.

وقتی آنتوان محاصره آن شهر را بر عهده گرفت، طوری سلطان آسوده خاطر گردید که مبلغ را به نصف و آنگاه به ثلث تقلیل داد. آنتوان تهدید کرد که هر گاه شهر را تصرف نماید سلطان و تمام اعضای خانواده او را به قتل خواهد رسانید و به این اکتفا نخواهد کرد و تمام سکنه شهر را از دم تیغ خواهد گذرانید.

سلطان گفت اگر تو توانستی این شهر را تصرف کنی همه را از دم تیغ بگذران.

آنتوان چند روز به محاصره شهر ادامه داد و آنگاه کسل گردید، چون در اردوگاه او وسایل عیش و تفریح موجود نبود و کسانی که پیوسته با وی محصور بودند، در پیرامون خود نمی دید.

سلطان هم بدون دغدغه اوقات را می گذرانید، برای اینکه می دانست آنتوان

مرد جنگ نیست و توانایی آن را ندارد که شهر را تصرف نماید و فقط ممکن است در اثر ادامه محاصره مردم از گرسنگی بمیرند.

بالاخره آنتوان که شتاب داشت مراجعت نماید و از عیش و تفریح برخوردار شود به یک سوم مبلغی که سلطان حاضر بود به ون دی تیوس بدهد راضی شد و پول گرفت و سربازان خود را برگردانید.

در تمام مدتی که آنتوان در روم بود و بعد به یونان رفت و سپس برای محاصره از یونان خارج شد، خاتون من از وضع او اطلاع داشت و می دانست چه می کند.

کلئوپاترا نه تنها از اوضاع آنتوان مستحضر بود، بلکه از اوضاع روم و همچنین از وضع اوکتاو اطلاع به هم می رسانید.

کلئوپاترا به من می گفت که از اوکتاو آثاری به ظهور می رسد که نشان می دهد اگر او را به قتل نرسانند و به مرگ طبیعی نمیرد، زمامدار آینده روم خواهد شد و بدون شریک، زمامداری خواهد کرد.

خاتون من می گفت تمام رجال روم، بیش یا کم، شهوتران هستند و شراب و قمار و شهوترانی آنها را فاسد کرده، ولی اوکتاو با اینکه جوان است، در بین رجال نامدار روم بدون عادات نکوهیده می باشد و شراب نمی نوشد و قمار نمی کند و از شهوترانی بیزار است و راجع به موضوعی تصمیم نمی گیرد مگر بعد از اینکه رعایت تمام جوانب موضوع را کرده باشد.

ملکه مصر به من می گفت:

- من نمی توانم دوستی و دشمنی را در امور سیاسی مداخله ندهم، ولی اوکتاو دوستی و دشمنی را در امور سیاسی دخالت نمی دهد و فقط مصالح کشور و خود را در نظر می گیرد. کسی که می خواهد به مقامی برسد، باید این طور باشد و در امور سیاسی فقط مصالح خود را در نظر بگیرد و دوستی دیگران را برای پیشرفت کار خویش بخواهد و همچنین برای موفقیت خود از خصومت

دیگران بهره‌یزد و اوکتاو طوری در امور سیاسی خونسرد است که در هیچ موقع تحت تأثیر احساسات حب و بغض قرار نمی‌گیرد.

ملکه مصر روزی به من گفت:

- شرمیون، اگر من ده سال جوان تر از این بودم، می‌کوشیدم که توجه اوکتاو را به خود جلب نمایم، به طوری که مرا به ازدواج خود درآورد، و آن زحمت را که امروز برای بقای محبت آنتوان می‌کشم برای علاقه اوکتاو می‌کشیدم ولی اوکتاو جوان است و من نسبت به او زنی سالخورده هستم و مورد توجهش قرار نمی‌گیرم، ولی در نظر آنتوان یک زن جوان محسوب می‌شوم. آنتوان گرچه جاه طلب است و می‌خواهد فرمانروای مطلق امپراتوری روم شود و شریک نداشته باشد، اما عیوب او مانع از این است که بتواند برای حصول این منظور جدیت کند و شراب و قمار و خوشگذرانی دائمی وی را مشغول می‌کند که نمی‌تواند تمام قوای خود را صرف رسیدن به مقام فرمانروایی مطلق نماید. باری، بعد از اینکه آنتوان از جنگ فراغت یافت، به سوریه رفت و از آنجا یک قاصد را با کشتی سریع السیر به اسکندریه فرستاد تا اینکه نامه ای را به خاتون من برساند.

آنتوان در آن نامه به خاتون من نوشت که تصمیم دارد که فصل زمستان را در سوریه بگذراند و از کلئوپاترا درخواست کرد که در سوریه به وی ملحق شود تا اینکه زمستان را با یکدیگر بگذرانند.

آن موقع سال دویست و نود و شش بعد از بنای شهر اسکندریه بود و خاتون من که انتظار دریافت یک چنین نامه ای را می‌کشید و از روی مآل اندیشی وسایل سفر را آماده کرده بود، دستور حرکت را صادر نمود و مرتبه ای دیگر، نیروی دریایی مصر برای بردن کلئوپاترا به کشورهای مشرق دریای روم به راه افتاد و ما وارد سوریه شدیم. وقتی آنتوان خاتون مرا دید طوری ابراز وجد کرد که مثل این بود که برای اولین مرتبه او را می‌بیند.

خاتون من که در مصر طبق سلیقه و ذوق خود زندگی می نمود، مجبور شد مرتبه ای دیگر سلیقه خود را به سلیقه آنتوان نزدیک کند و از شوخی های جلف او بخندد و با وی شراب بنوشد و قمار ببازد.

پس از اینکه آنتوان به کلئوپاترا رسید، زن خود اوکتاوی را به کلی فراموش کرد و باز مجذوب زیبایی و تجمل فوق العاده زندگی ملکه مصر شد.

قبل از اینکه کلئوپاترا وارد مصر شود، آنتوان به معبد سریانی ها می رفت تا اینکه در آنجا نیز خوش بگذراند، زیرا به طوری که گفتم در سوریه، معبد الهه «عشتار» مکانی بود که در آنجا زنها، طبق عقیده سکنه سوریه، خود را در اختیار معبد قرار می دادند. ولی بعد از اینکه کلئوپاترا وارد سوریه شد آنتوان رفتن به معبد را ترک کرد و تمام اوقات خود را با خاتون من می گذرانید.

گاهی هنگام صرف غذا، خاتون من راجع به آینده آنتوان با او صحبت می کرد و می شنیدم به او می گفت:

- تو اگر بخواهی در روم مالک الرقابی بدون شریک شوی، باید قدرت و عظمت خود را به رومی ها نشان بدهی و بهترین وسیله برای قدرت نمایی این است که اشکانیان را از کشورهای شرقی امپراتوری روم اخراج نمایی. اگر این کار را بکنی، آنقدر بزرگ خواهی شد که دیگر اوکتاوی نمی تواند دم از رقابت تو بزند. تو اگر مرا دوست می داری باید اشکانیان را از شرق بیرون کنی، زیرا بودن اشکانیان در کشورهای شرقی امپراتوری روم علاوه بر اینکه تو را نزد رومی ها کوچک می کند، برای من هم خطر به وجود می آورد، زیرا ممکن است که اشکانیان به مصر حمله ور شوند و کشور مرا تصرف نمایند. اگر تو در نوشیدن شراب میانه رو باشی و مردان و زنهای جلف را از پیرامون خود دور نمایی، بدون تردید در جنگ با اشکانیان پیروز خواهی شد.

طوری خاتون من در آنتوان نفوذ داشت که عاقبت حرف های او مؤثر واقع گردید و آنتوان که حاضر نبود به جنگ اشکانیان برود، مصمم شد که بعد از

گذشتن فصل زمستان عازم جنگ گردد و ارزش خود را آشکار نماید. علاوه بر اینکه کلئوپاترا توانست آنتون را وادارد که آماده جنگ شود، موفق شد لااقل به طور موقت او را وادار نماید که عادات زشت خود را کنار بگذارد و افراد جلف را که در پیرامون وی بسر می بردند از خود دور کند. یکی از دلایل دیگر که نشان می دهد خاتون من خیلی در آنتون نفوذ داشت این بود که سردار رومی حاضر شد که قسمتی از اراضی امپراتوری روم را که جزو حوزه فرمانروایی او بود، به کلئوپاترا واگذارد یعنی آن اراضی ضمیمه مصر شود.

اگر در نظر بگیرید که دولت روم برای به دست آوردن هر یک از آن اراضی چقدر سرباز فدا کرده، اهمیت نفوذ خاتون من در او بیشتر آشکار می شود. زمین هایی که از طرف آنتون به خاتون من واگذار شد عبارت بود از قسمتی از اراضی و جنگلهای سوریه واقع در ساحل آن کشور و همچنین اراضی ساحلی یوده (فلسطین) تا مرز مصر.

آنتون بعد از اینکه امپراتوری روم بین او و اوکتاو تقسیم گردید، خود را مالک اراضی شرقی امپراتوری روم می دانست و به خود حق می داد که هر گونه تصرفی که میل دارد در آن اراضی بکند و از جمله آنها را به دیگری بخشد. در گذشته دولت روم برای واگذاری یک جریب زمین، از اراضی امپراتوری به بیگانگان، مرتکب را اعدام می کرد، ولی آنتون دو کشور از ممالک روم را به ملکه مصر بخشید بدون اینکه کسی به او اعتراض کند.

بعد از این مزیت، خاتون من موفق شد که قسمتی از سواحل جنوبی آسیای صغیر را که موسوم به سواحل سیلیسی (یا کلیکی) بود از آنتون بگیرد. آن قسمت از سواحل آسیای صغیر که از طرف آنتون به خاتون من تقدیم گردید، دارای جنگل هایی بود که چوب اشجار آن برای کشتی سازی مورد استفاده قرار می گرفت و خاتون من از این جهت آن سواحل را گرفت که بتواند

چوب جنگل ها را در کارگاه های کشتی سازی مصر مورد استفاده قرار بدهند. کلئوپاترا خیلی میل داشت که تمام اراضی فلسطین را جزو خاک خود کند اما از عهده برنیامد، در عوض موفق گردید که قسمتی از سواحل عربستان را منضم به مصر نماید. جزیره بزرگ قبرس هم بر اثر مساعدت آنتوان جزو خاک مصر گردید و خاتون من در جزیره کرت واقع در دریای روم پایگاه نظامی به دست آورد و اندکی بعد از آن، کشور لیبی واقع در افریقا هم جزو خاک مصر گردید.

اگر کلئوپاترا یک قشون نیرومند به وجود می آورد و تمام موجودی خزانه خود بعلاوه مالیات سنوات بعد را صرف آن قشون می نمود و به قصد جهانگیری به راه می افتاد، نمی توانست آن همه اراضی را که با استفاده از زیبایی خود از آنتوان گرفت و ضمیمه مصر کرد، تصرف نماید.

در این زمان، مصر کشوری شد نیرومند شبیه به کشور مصر در دوره سلاطین مقتدر سلسله بطلاسه، حتی شبیه به کشور مصر در زمان پادشاهی فراعه.

زمین ها و کشورهایی چون سیلیسی واقع در جنوب آسیای صغیر و جزیره قبرس و جزیره کرت و همچنین کشور لیبی از طرف حکومت روم، بعد از جنگ های بزرگ ضمیمه امپراتوری روم گردید.

حکومت روم آن اراضی را به طور موقت ضمیمه آن امپراتوری نکرد، بلکه آنها را جزو ایالات روم به شمار آورد و نشان داد تا روزی که امپراتوری روم هست آن ایالات از آن روم خواهد بود.

برای ضمیمه کردن هر یک از آن اراضی و جزایر به امپراتوری روم عده ای کثیر از سربازان رومی کشته شدند و سرداران بزرگ روم در جنگ ها ابراز شجاعت و فداکاری کردند. کلئوپاترا بدون اینکه یک سرباز را به کشتن بدهد، زمین هایی را که روم پس از جنگهای طولانی و پرخرج تصرف کرده بود، متعلق

به خود نمود.

آنتوان مثل این بود که هیچ نمی دانست که حکومت روم برای به دست آوردن آن اراضی چقدر فداکاری کرده، سربازان و سردارانش را به کشتن داده است.

من می دانستم که خاتون من گر چه به ظاهر آن اراضی را به رایگان به دست می آورد، ولی جهت تحصیل اراضی مزبور فداکاری می نماید آن هم یک فداکاری بزرگ، زیرا کلئوپاترا در واقع خود را می فروخت تا بتواند زمین ها و جزایری را که در قدیم جزو خاک مصر بود، بازخريد کند و عظمت گذشته کشور ما را تجدید نماید

خاتون من فکر نمی کرد که بعد از اینکه مجلس سنای روم از بخشش های آنتوان مستحضر گردد چه خواهد گفت و چه خواهد کرد و آن، همان مجلس سنا بود که روزی قصد داشت کشور مصر را ضمیمه امپراتوری روم نماید و مصر یکی از ایالات روم بشود.

کلئوپاترا با استفاده از صلاح زنانگی خود نگذاشت که رومی ها، مصر را یکی از ایالات خود کنند و علاوه بر آن توانست که قسمتی از اراضی و جزایر را که در قدیم بیگانگان از مصر گرفته بودند، به آن کشور برگرداند.

امروز من می شنوم که برخی از افراد می گویند که آنتوان خاتون مرا تزویج کرده بود. این گفته صحت ندارد و خاتون من زوجه رسمی آنتوان نشد و فقط محبوبه اش بود. کلئوپاترا میل داشت که زوجه آنتوان شود، اما سردار رومی نمی توانست او را بگیرد زیرا متأهل بود.

اگر آنتوان زن نمی داشت، می توانست که خاتون مرا بگیرد، ولی چون متأهل بود نمی توانست کلئوپاترا را تزویج کند و قوانین رومی تعدد زوجات را تصویب نمی نمود. اگر آنتوان با خاتون من ازدواج می کرد، آن زناشویی اثر رسمی و قانونی نداشت و فرزندان مرد و زن، فرزندان مشروع به شمار نمی آمدند و بعد از

مرگ یکی از زوجین، مال او به همسرش نمی رسید لیکن با اینکه خاتون من زوجه رسمی آنتوان نبود، از وی باردار گردید و دو قلو زائید. یکی از آن دو پسر بود و دیگری دختر و اطفال مزبور موقعی به دنیا آمدند که آنتوان با خاتون من بسر نمی برد بلکه در روم زندگی می کرد.

وقتی آنتوان از روم خارج شد - به ترتیبی که گفتم - به یونان و آنگاه به سوریه رفت و خاتون مرا به آنجا احضار کرد. وقتی کلئوپاترا به سوریه رسید، آنتوان با حیرت و مسرت دید که از بطن کلئوپاترا دارای یک پسر و یک دختر شده است. طوری آن دختر و پسر شبیه آنتوان بودند که سردار رومی از طرف آنها، کوچکترین تردیدی نکرد و مطمئن شد که فرزندان من باشند.

اسم یکی از آنها را گذاشت « اسکندر هلیوس » یعنی اسکندر خورشید و نام دیگری را « کلئوپاترا سلته » یعنی کلئوپاترا ماه.

کسانی که می گویند آنتوان با خاتون من ازدواج کرد، به دو نامه از نامه های آنتوان استناد می کنند چون در آن نامه ها آنتوان، خاتون مرا به عنوان زن خود می خواند. کسانی که خاتون مرا زن آنتوان می دانند می گویند که اگر کلئوپاترا همسر وی نبود او را به عنوان زن من نمی خواند، غافل از اینکه در زبان رومی زن من دو معنی می دهد یکی « زوجه من » و دیگری « محبوبه من » و منظور آنتوان از بکار بردن آن عنوان، محبوبه من بوده است.

کسانی که می گویند خاتون من زوجه آنتوان بوده، می گویند کشورهایی که سردار رومی به ملکه مصر بخشید شیربهای او بود و چون آنتوان خاتون مرا تزویج کرد شیربها پرداخت.

من که پیوسته با کلئوپاترا زندگی می کردم، می گویم که این شایعه صحت ندارد و خاتون من، هرگز زن رسمی آنتوان نشد تا از وی شیربها دریافت کند.

اگر کلئوپاترا زوجه رسمی آنتوان می گردید، طبق سنن و شعایر مصر او را با عنوان « پادشاه مصر » می خواندند و شکلس را روی پول نقش می کردند ولی نه

اسم آنتوان به عنوان پادشاه مصر برده شد، نه سکه ای به شکل او ضرب کردند، نه در تاریخ دربار مصر که سال به سال به دقت نوشته می شد، اسمی از آنتوان به عنوان پادشاه مصر هست و تاریخ رسمی کشور ما هر سال، آنتوان را با عنوان امپراتور یاد می کند که لقب سرداران بزرگ روم است.

اگر آنتوان که زن داشت زوجه اش به اسم اوکتاوی در روم بسر می برد با خاتون من ازدواج می کرد، یک سلاح برنده به دست رقیب خود اوکتاوی داد که علیه او به کار ببرد و او را از چشم رومی ها بیندازد و عاقبت هم ازدواج او با کلئوپاترا رسمی نمی شد.

اشتباه مردم دایر بر ازدواج آنتوان با خاتون من، از دو موضوع سرچشمه می گرفت، یکی اینکه آنتوان دو مورد در نامه های خود، خاتون مرا « زن من » خوانده و دیگر اینکه همه می دانستند که کلئوپاترا از آنتوان دارای پسر و دختر شده است.

در روم مردم فرزندان خاتون مرا که از آنتوان داشت حرامزاده می دانستند، ولی در شرق آنطور نبود، زیرا در کشورهای مشرق زمین، تعدد زوجات مجاز است و یک مرد می تواند زنهای متعدد، یکی بعد از دیگری را بگیرد و تمام فرزندانی که از آن زنها متولد می شوند، اطفالی حلال زاده هستند و می توانند از مزایای اولاد حلال زاده استفاده نمایند.

ما فصل زمستان را در کشور سوریه گذراندیم و در فصل بهار، چون اندرزه های خاتون من مؤثر واقع گردیده بود، آنتوان آماده جنگ گردید. در فصل زمستان آنتوان یک قشون بزرگ گرد آورد که تا آن تاریخ کسی ندیده بود که روم یک چنان قشونی را برای جنگ در مشرق زمین گرد بیاورد. شماره سربازان قشون مزبور به یکصد هزار تن می رسید و از آن عده شصت هزار از سربازان رومی بودند، چهل هزار تن دیگر هم گر چه جزو ملل دیگر به حساب می آمدند، ولی افسران رومی آنها را برای جنگ تربیت کردند.

وقتی خبر تجمع قشون جدید روم به کشورهای مشرق زمین رسید، حتی سکنه کشور «کوشان» متوحش شدند، زیرا پیش بینی کردند که رومی ها به کشور آنها نیز حمله ور خواهند گردید.

من از خاتون خود پرسیدم که قشون روم در کجا پیکار خواهد کرد؟ کلئوپاترا گفت که این قشون با اشکانیان پیکار خواهد نمود و محل جنگ ارمنستان است. من قبل از آن روز اسم ارمنستان را شنیده بودم، ولی هرگز در صدد برنیامدم که بدانم ارمنستان کجاست، ولی در آن روز چون آن قشون بزرگ می باید به ارمنستان برود راجع به آن کشور از کلئوپاترا توضیح خواستم و او گفت:

- ارمنستان عبارتست از یک کشور بزرگ که در مغرب ایران و مشرق آسیای صغیر قرار گرفته و سکنه آن را ارمنی می خوانند. ارمنی ها به دو چیز می بالند: یکی اینکه می گویند تمام ملل جهان خط و ربط را از آنها فرا گرفته اند و آنها بودند که نوشتن و خواندن را به ملل دنیا آموختند، دیگر اینکه اظهار می کنند که زنهای ارمنی زیباترین زنهای دنیا هستند. ادعای اول مورد قبول دانشمندان ما نیست و دانشمندان ما می گویند که مصری ها، قبل از تمام ملل جهان خط را ابداع کردند و خط تصویری که بعد در دنیا متداول شد از ابتکارات مصریان است، ولی ادعای دوم آنها تا اندازه ای قابل قبول است زیرا زنهای ارمنی بسیار زیبا هستند.

پرسیدم:

- برای چه آنتوان جهت جنگ به ارمنستان می رود؟

خاتونم گفت:

- اشکانیان می گویند که ارمنستان می باید جزو خاک سلاطین اشکانی باشد، روم هم ادعا می کند که ارمنستان جزو خاک امپراتوری روم می باشد. گاهی ارمنستان به تصرف سلاطین اشکانی در می آید و زمانی به تصرف روم.

اینک آنتوان می رود که ارمنستان را از دست سلاطین اشکانی خارج کند و به روم بازگرداند، ولی انضمام ارمنستان به امپراتوری روم دائمی نخواهد بود و هر زمان که اشکانیان فرصتی به دست آورند آن را مسترد می نمایند.
گفتم:

- لابد در ارمنستان زر و گوهر خیلی فراوان است که اشکانیان و امپراتوری روم می کوشند آن را تصرف نمایند.
کلئوپاترا گفت:

- در آنجا زر و گوهر وجود ندارد.
گفتم:

- وقتی در یک کشور زر و گوهر نیست، تصرف آن بی فایده است. آیا بهتر نیست که حکومت روم و حکومت اشکانی، کشور ارمنستان را به حال خود بگذارند و به آنجا قشون نکشند؟
کلئوپاترا گفت:

- چرا، ولی ارمنستان در جایی قرار گرفته که هر وقت ایرانیان بخواهند از ایران به سوی روم بروند، مجبورند که از ارمنستان عبور کنند، خواه در ایران سلاطین اشکانی سلطنت نمایند یا پادشاهان دیگر. هر زمان هم که رومی ها بخواهند به ایران قشون بکشند باز ناگزیرند که از راه ارمنستان بروند، لذا ارمنستان از روزی که ایران و روم به وجود آمده، بین آن دو حکومت متخاصم گاهی مورد تهاجم این و زمانی مورد حمله آن قرار گرفته و تا روزی که ایران و روم هست ارمنستان پیوسته بین ایران و روم در معرض کشاکش خواهد بود.
دو روز بعد از این صحبت که بین من و کلئوپاترا شد، قشون روم به راه افتاد تا به سوی ارمنستان برود و چون کلئوپاترا می خواست تا ساحل رود فرات (در آسیای صغیر) با آنتوان برود، ما هم به راه افتادیم تا اینکه به ساحل رود فرات رسیدیم.

در آخرین شبی که خاتون من در ساحل رود فرات واقع در آسیای صغیر با آنتوان بسر برد، سردار رومی نقشه جنگی خود را برای کلئوپاترا بیان کرد و گفت:

- من اول ارمنستان را مطیع خواهم نمود و بعد از اینکه خیالم از ارمنستان آسوده شد، راه آتروپاتن (یعنی آذربایجان) را پیش خواهم گرفت و شهر «فرهاد اسب» را تصرف خواهم کرد.

نتایج جنگ سردار رومی با ایران

آنتوان گفت:

- من از این جهت اول ارمنستان را اشغال می کنم و بعد وارد آذربایجان می شوم که خیالم از قفای خود آسوده باشد و بدانم که از عقب مورد حمله قرار نمی گیرم و آنگاه به طرف فرهاد اسب به راه خواهم افتاد. کلئوپاترا گفت:

- تو اگر شهر فرهاد اسب را تصرف کنی و با پیروزی از آذربایجان مراجعت نمایی ملت روم تو را از سزار برتر خواهند کرد و دیگر هیچ کس در روم نخواهد توانست با تو رقابت کند. من خود به تو گفتم کلید موفقیت تو در جنگ است، ولی امشب به تو می گویم که در جنگ با ایران احتیاط را از دست نده و آیا از تاریخ اطلاع داری؟

آنتوان گفت:

- نه.

خاتون من پرسید:

- آیا تو از تاریخ شانزده سال قبل هم بی اطلاع هستی؟
آنتوان گفت:

- شانزده سال قبل زمانی دیر نیست که من از آن بی اطلاع باشم.
کلئوپاترا گفت:

- من زن هستم و زن از فن جنگ بی اطلاع، ولی چون ملکه و زمامدار می باشم مرتبه و مقامم اقتضا می کند که راجع به امور جنگی کسب اطلاع نمایم.
آنتوان پرسید:

- منظورت چیست؟

خاتون من گفت:

- من می خواهم راجع به جنگ «کراسوس» در ایران صحبت کنم. کراسوس وقتی خواست به ایران حمله کند تصور می کرد که تصرف آن کشور آسان است و شانزده سال قبل (یعنی در سال پنجاه و سه قبل از میلاد) به ایران حمله ور گردید بدون اینکه وسایل کافی برای جنگ با اشکانیان فراهم نماید.
آنتوان گفت:

- کراسوس سواره نظام کافی نداشت، در صورتی که من سواره نظام کافی دارم. کراسوس فقط هشت هزار سوار داشت، در صورتی که من دارای چهل هزار سوار غیر از سربازان لژیون هستم.

خاتون من گفت:

- شنیده ام که کراسوس فریب مانور جنگی اشکانیان را خورد.
آنتوان گفت:

- ای کلئوپاترا، بگذار من برایت نقل کنم برای چه کراسوس در جنگ با ایرانیان شکست خورد و خود و پسرش کشته شدند و عقاب های ما به دست ایرانیان افتاد (مقصود از عقاب مجسمه های کوچک به شکل عقاب بود که بالای چوب نصب می کردند و پرچم لژیون های رومی محسوب می گردید). کراسوس

اول بین النهرین را گرفت و بعد خواست که وارد ایران شود و قشون ایران به فرماندهی سورنا به جنگ کراسوس آمد. تو ای کلئوپاترا آن موقع خردسال بودی و شاید به خاطر نیاوری که پادشاه ایران به اسم «ارود دوم» خوانده می شد و او سورنا را که مردی بود دلیر، دوست نمی داشت چون از وی می ترسید. اشکانیان یک مانور جنگی دادند که به اسم قیقاج خوانده می شود، بدین ترتیب که در میدان جنگ سواره نظام اشکانی یک مرتبه چنین نشان می دهد که می ترسد و عنان بر می گرداند و می گریزد تا اینکه خصم را به دنبال خود بکشد و همین که مطمئن شد دشمن او را تعقیب می نماید بدون اینکه برگردد، در حال تاخت اسب، رو بر می گرداند و خصم را به تیر می بندد. در آن جنگ هم سواران اشکانی مانور مطلوب خود را به موقع اجرا گذاشتند و ناگهان گریختند. کراسوس که از حيله آنها مطلع نبود سواران خود را مأمور تعقیب سواران ایران کرد و آنها هم روی اسب برگشتند و سواران کراسوس را با تیر از پا درآوردند و لژیون های پیاده رومی کراسوس بی سواره نظام شدند. ایرانی ها وقتی مطمئن شدند که کراسوس سوار ندارد به لژیون های ما تاختند و عده ای از سربازان ما را کشتند و بقیه اسیر شدند و کراسوس و پسرش به قتل رسیدند و سورنا امر کرد که سر و دو دست کراسوس را بریدند و برای ارود دوم پادشاه اشکانی فرستادند، زیرا رسم اشکانیان این بود که سر و دو دست سردار مغلوب را قطع می کردند و برای پادشاه می فرستادند. ولی سورنا که در جنگ با کراسوس فاتح شد، به جای اینکه از ارود پادشاه اشکانی پاداش بگیرد، بر حسب امر وی به قتل رسید، زیرا ارود دوم بعد از پیروزی سورنا بیشتر از او ترسید و بیمناک شد مبادا سورنا وی را از سلطنت برکنار نماید. ولی من اشتباه کراسوس را نخواهم کرد و فریب سواره نظام ایران را نخواهم خورد و وقتی ببینم که سواران ایرانی می گریزند آنها را به حال خود وا می گذارم که هر قدر می توانند بتازند و دور شوند. کراسوس که شانزده سال قبل از این به جنگ ایران رفت هدف مشخصی نداشت

و نمی دانست کدام یک از شهرهای ایران را باید تصرف نماید، ولی هدف من در جنگی که در پیش دارم معلوم است و بعد از اشغال ارمنستان قصد دارم که «فرهاد اسب» کرسی آذربایجان را تصرف کنم.

خاتون من گفت:

- آنتوان، من برای تو آرزوی موفقیت می کنم و امیدوارم که با پیروزی و تحصیل غنیمت فراوان مراجعت نمایی.

آنتوان گفت:

- ایران خزانۀ بزرگ جهان است و زر و گوهر موجود در ایران به تنهایی بیش از زر و گوهر تمام دنیا می باشد و من هر چه زر و گوهر به دست بیاورم از ایران خارج خواهم کرد و برای این که انتقام شکست کراسوس را بکشم، صدها هزار تن از ایرانیان را اسیر خواهم نمود و قسمتی از آنها را برای بردگی به روم خواهم فرستاد و یک قسمت را هم به تو خواهم داد تا اینکه برده کنی و در مصر به کار بگماری.

کلئوپاترا گفت:

- آنتوان، تو اگر زر و گوهر ایران را به من بدهی بهتر از آن است که اسیران را به من عرضه نمایی، چون من در مصر به قدر کافی رعیت دارم تا اینکه برای من کار کنند. من از این جهت خواهان تصرف کشورهای دیگر هستم که بتوانم از ثروت آنها استفاده کنم نه اینکه سکنه آنها را به مصر ببرم و کشور خود را دچار کمیابی خواربار کنم. چون در کشور من زمین هایی که قابل کشت و زرع می باشند، اراضی کنار رودخانه نیل است و زمین های دیگر، صحرا و لم یزرع می باشد و آب ندارند که بتوان در آن کشت و زرع کرد و هر گاه سکنه کشور من خیلی زیاد شوند، مردم دچار گرسنگی خواهند گردید.

آنتوان گفت:

- بسیار خوب کلئوپاترا، من زر و گوهر ایران را به تو خواهم داد و اسیران آن

کشور را بین ممالک روم تقسیم می‌نمایم تا مشغول کار شوند.
بامداد روز دیگر آنتوان با قشون خود راه ارمنستان را پیش گرفت و خاتون
من مراجعت کرد و ما به مصر برگشتیم.

از آن پس هفته‌ای نبود که لااقل یک پیک از طرف آنتوان برای کلئوپاترا
نرسد و آنتوان با اینکه در جنگ به سر می‌برد، به طور منظم، خبرهای مربوط به
جنگ و همچنین اخبار مربوط به خود را به اطلاع خاتون من می‌رسانید و
کلئوپاترا نیز آنچه در نامه نوشته شده بود، برای من نقل می‌کرد و من مطلع
شدم که آنتوان بدون اشکال، ارمنستان را اشغال کرده و پادشاه ارمنستان از وی
اطاعت نموده و حاضر شده مجموع زر و گوهر خود را به آنتوان بدهد تا اینکه
وی را بر سلطنت ابقا کند.

آنتوان در نامه‌های خود به خاتون من اطلاع می‌داد که چون برای تصرف
شهر فرهاد اسب احتیاج به ارابه‌های جنگی مثل منجنیق و کله قوچ دارد، آن
ارابه‌ها را در ارمنستان ساخت تا اینکه بعد از ورود به آذربایجان برای ساختن
ارابه‌های جنگی معطل نشود و ارابه‌های جنگی او بقدری نیرومند و بزرگ است
که طول بعضی از آنها هشتاد ذراع می‌باشد (یعنی به تقریب چهل متر).

خاتون من می‌گفت: منجنیقی که هشتاد ذراع طول آن باشد می‌تواند سنگ
هایی پرتاب کند به اندازه طبقه فوقانی چراغ دریایی اسکندریه و کله قوچ نوعی
از سلاح جنگی است که با آن دروازه‌های شهر را در هم می‌شکنند.

نامه‌ای دیگر که آنتوان برای خاتون من فرستاد از آذربایجان فرستاد و در
آن می‌گفت راه‌های آذربایجان با شاهراه‌های روم فرق دارد و نمی‌توان ارابه
های جنگی بزرگ و سنگین را از آنها عبور داد و او مجبور شده ارابه‌های
سنگین خود را با ده هزار تن سرباز (برای حفظ آنها) رها کند و خود با سرعت به
طرف فرهاد اسب برود.

آخرین نامه‌ای که از آنتوان برای خاتون من فرستاده شد، از پای حصار

فرهاد اسب ارسال گردید و در آن می گفت من اینک کرسی آذربایجان را محاصره کرده ام و « فرهاد چهارم » پادشاه اشکانی و خانواده او در فرهاد اسب هستند و من تصمیم دارم که وی و اعضاء خانواده اش را دستگیر کنم و با خود به روم ببرم تا اینکه شکوه و عظمت پیروزی من در نظر ملت روم بیشتر شود و رومی ها بدانند که من انتقام شکست کراسوس را از ایرانیان گرفتم... ولی بعد از نامه مزبور دیگر پیامی از آنتوان برای خاتون من نرسید. کلئوپاترا به من گفت:

- شرمیون، من حدس می زنم که یک واقعه ناگوار برای آنتوان اتفاق افتاده که وی نمی تواند برای من نامه بفرستد، چون نوشتن نامه برای آنتوان زحمت ندارد، زیرا نامه ها را خود او نمی نویسد بلکه به وسیله کاتب می نویسد. تا امروز چون اوضاع بر وفق مراد آنتوان بود به کاتب می گفت که برای من نامه بنویسد و نامه را به وسیله پیک به سوریه می فرستاد و از آنجا با کشتی به مصر می رسید، ولی قطع شدن نامه ها نشان می دهد که آنتوان گرفتار شده، یا وضع و حال به قدری بد است که نمی تواند به کاتب بگوید برای من نامه بنویسد. طوری خاتون من از قطع نامه ها مضطرب شد که به حکمران سوریه نوشت که بی درنگ او را از سلامت آنتوان مطلع کند و بنویسد که او در کجاست و آیا سالم هست یا نه؟

حکمران سوریه در جواب خاتون من نوشت که آنتوان سالم است و در آذربایجان می باشد ولی اطلاعی ندارد که در کجای آذربایجان به سر می برد. خاتون من گفت:

- شرمیون، بی شک آنتوان دچار شکست شده، چون اگر شهر فرهاد اسب را تصرف می کرد محال بود که مژده فتح را به اطلاع من نرساند و بدیهی است که حکمران روم هم از پیروزی او مطلع می شد و در تمام کشورهای روم می فهمیدند که آنتوان فرهاد اسب را تصرف کرده و فرهاد چهارم و اعضاء خانواده

اش را اسیر کرده یا به قتل رسانیده است.

سکوت آنتوان مدتی طول کشید و عاقبت خاتون من به وسیله جاسوسانی که در روم داشت مطلع شد که آنتوان هم مثل کراسوس از ایران شکست خورده است، با این تفاوت که کراسوس ایستادگی کرد و با پسر جوانش کشته شد، ولی آنتوان از راه میانه واقع در آذربایجان طوری عقب نشینی کرد که عقب نشینی او چون فرار بود.

آنتوان که می گفت مثل کراسوس فریب مانور سواره نظام اشکانی را نخواهد خورد، به ترتیبی دیگر مجبور به فرار گردید.

شخصی که از طرف کلئوپاترا انتخاب شد تا که برود و راجع به آنتوان تحقیق کند، شوهرم تیه بود که من در این سرگذشت چند مرتبه از وی نام برده ام و ملکه مصر از این جهت شوهرم را انتخاب کرد که به او اعتماد داشت.

قبل از اینکه شوهرم جهت تحقیق درباره آنتوان از مصر خارج شود، خاتون من به او دستورهای داد و گفت:

- من از این جهت تو را می فرستم که بروی و تحقیق کنی که در آذربایجان بر سر آنتوان چه آمده است. من نمی خواهم که تو برای من شایعه بیاوری، برای اینکه شایعات در مصر نیز هست. من میل دارم که تو بروی و از کسانی که در آذربایجان بودند یا از کسانی که در خصوص وقایع آذربایجان اطلاع صحیح دارند، تحقیق نمایی و برای من خبر بیاوری تا بدانم که در آنجا بر سر آنتوان چه آمده است. اگر توانستی به آذربایجان بروی چه بهتر و اگر نتوانستی به آنجا بروی در آسیای صغیر و به خصوص در ارمنستان راجع به آنتوان تحقیق کن. من با «آردوانز» پادشاه ارمنستان رابطه مستقیم ندارم و او مرا نمی شناسد، ولی حکمران سوریه با پادشاه ارمنستان مربوط است و من توصیه ای می نویسم و به تو می دهم و تو آن را به حکمران سوریه تسلیم کن و حکمران سوریه توصیه ای برای پادشاه ارمنستان خواهد نوشت و به تو خواهد داد و تو به آسیای صغیر و

آنگاه ارمنستان برو و راجع به آنتوان تحقیق نما. من در نامه خود به حکمران سوریه می نویسم که به تو اختیار داده شود تا اینکه از پیک های حکومتی سوریه استفاده کنی. به حکمران سوریه می نویسم که به پادشاه ارمنستان بنویسد که تو در آنجا، از پیک های سلطنتی ارمنستان استفاده نمایی. من از این جهت توصیه می کنم که تو در سوریه و ارمنستان از پیک ها استفاده کنی که خبرها را به تدریج برای من بفرستی، چون اگر تو صبر کنی که تمام اخبار را جمع آوری نمایی و بعد از مراجعت از سفر به اطلاع من برسانی دیر خواهد شد. تیه شوهر من، بعد از دریافت توصیه ملکه مصر برای حکمران سوریه، با کشتی سریع السیر عازم سوریه شد و اولین نامه او به وسیله پیک حکومتی سوریه به دست خاتون من رسید. در نامه مزبور، تیه می گفت هنوز نتوانسته است کسانی را پیدا کند که به چشم خود وقایع آذربایجان را دیده یا از شاهد عینی شنیده باشند، ولی تردید وجود ندارد که آنتوان در آذربایجان شکست خورده است، ولی در اینجا نمی دانند که آنتوان اینک در چه نقطه ای می باشد و من برای پی بردن به این موضوع به آسیای صغیر و ارمنستان می روم. نامه دوم شوهر من خطاب به ملکه مصر مدت کوتاهی پس از نامه اول و با پیک حکومتی سریع السیر واصل گردید.

در آن نامه که تیه از ارمنستان فرستاده بود می گفت که آنتوان در فرهاد اسب شکست خورد و عقب نشینی کرد، ولی به طرف شمال عقب نشینی نمود و اینک به طوری که اینجا می گویند به طرف رود ارس می رود. من مثل خاتون خود جغرافیا را می دانستم و اطلاع داشتم که رود ارس در شمال آذربایجان قرار گرفته و حیرت می کردم که برای چه آنتوان راه شمال را پیش گرفته است.

خانم من گفت:

- بی شک آنتوان بعد از اینکه در فرهاد اسب شکست خورد، نتوانسته به

طرف مغرب عقب نشینی کند و از رود دجله عبور نماید و خود را به سوریه برساند و مجبور شده که راه شمال را در پیش بگیرد.

شوهرم در نامه خود نوشته بود که برای تحقیق از وضع آنتوان، به سرحد آذربایجان می روم و در صورت امکان وارد آذربایجان خواهم گردید و راجع به آنتوان تحقیق خواهم کرد.

سومین نامه شوهر من تیه، از سرحد آذربایجان فرستاده شد و او نه فقط توانست خبر صحیح جنگ فرهاد اسب را تحصیل نماید، بلکه خود آنتوان را دید.

نامه ای که شوهرم از سرحد آذربایجان برای ملکه مصر فرستاد مفصل بود و من نمی توانم تمام آن نامه را در اینجا نقل کنم و فقط قسمتهای اصلی نامه را ذکر می نمایم. تیه در نامه خود چنین نوشته بود:

« ای الهه جهان (عنوان رسمی کلئوپاترا) در اینجا سرما به قدری شدید است که من از روزی که وارد ارمنستان شده ام تا امروز که این نامه را برای تو می فرستم، یک جوی آب ندیده ام و صحراها از برف سفید و رودخانه ها و جوی ها منجمد می باشد وقتی به سرحد آذربایجان رسیدم، آنتوان آنجا بود و دفعه اول که به چشم من آنتوان افتاد، او را نشناختم زیرا آنقدر لاغر شده بود که تصور می شد یکی از زارعین مصر است.

اکثر سربازان رومی که با آنتوان از آذربایجان به ارمنستان رسیدند، مریض بودند و هر روز عده ای از آنها از مرض می مردند من می توانستم که نزد آنتوان بروم و بگویم که از مصر می آیم و الهه جهان مرا فرستاده است که از حال او اطلاع حاصل کنم، ولی فکر کردم که اگر آنتوان مرا نبیند و نفهمد از مصر آمده ام، بهتر

است.

آنتوانی که من دیدم با آنتوانی که در مصر دیده می شد، خیلی فرق دارد و من ترسیدم بعد از دیدن من و وقوف بر اینکه من برای کسب خبر آمده ام، به خشم درآید و فرمان قتل مرا صادر کند، زیرا وضع آنتوان طوری است که من اطمینان دارم وی مایل نیست که دیگران از وضع او مستحضر شوند و اگر مایل بود که مردم بفهمند وضع او چگونه است، خود به وسیله نامه وضعش را به اطلاع دیگران می رساند.

من از افسران و سربازان رومی که با آنتوان از آذربایجان مراجعت کرده اند تحقیق نمودم تا بدانم که در آذربایجان بر رومی ها چه گذشته و آنچه در این نامه می نویسم عبارتست از وقایع حقیقی که در آذربایجان روی داده است.

آنتوان قبل از اینکه شهر فرهاد اسب را محاصره کند، تمام ارابه های جنگی خود را با ده هزار سرباز عقب گذاشت، زیرا نمی توانست ارابه های جنگی را از راههای آذربایجان عبور بدهد و به فرهاد اسب برساند. وقتی آنتوان به فرهاد اسب رسید، تابستان تمام شده، فصل پائیز فرا رسیده بود و در آذربایجان، سرمای زمستان زود می آید و امسال، بخصوص زودتر از سال های گذشته آمد و زمستان امسال در آذربایجان و ارمنستان بسیار سخت بود. وقتی رومی ها شهر فرهاد اسب را محاصره کردند متوجه شدند که حصار شهر آنقدر متین است که نمی توانند شهر را بگشایند مگر به وسیله ارابه های جنگی، این بود که آنتوان امر کرد افسران و سربازانی که با ارابه های جنگی عقب مانده بودند، هر طور شده آنها را به فرهاد اسب برسانند، ولو اینکه مجبور

شوند ارابه ها را به قطعات منفصل تقسیم نمایند و بعد از رسانیدن به فرهاد اسب سوار کنند.

وقتی فرستادگان آنتوان به محل ارابه های جنگی رسیدند، مشاهده کردند که جز مقداری چوب نیم سوز و آهن های سیاه، چیزی از آن همه وسیله جنگی نمانده و لاشه های سربازان رومی در اطراف دیده می شد. معلوم شد که وقتی ایرانیان دانستند که آنتوان ارابه های جنگی خود را با ده هزار سرباز عقب گذاشته، حمله کردند و عده ای از سربازان رومی را کشتند و بقیه را اسیر نمودند و همه وسایل مهم و سنگین جنگی را سوزانیدند.

از روزی که آنتوان شهر فرهاد اسب را محاصره کرد، ایرانیان بی انقطاع، دسته های سیورسات رومی را مورد حمله قرار می دادند و سربازان را به قتل می رسانیدند، به طوری که آنتوان مجبور بود برای تهیه سیورسات دسته های دو هزار نفری بفرستد، معهذا ایرانیان به آن دسته ها حمله می کردند و نمی گذاشتند که رومیها از دشت های اطراف آذوقه و علیق فراهم کنند.

تهیه آذوقه و علیق برای رومی ها خیلی مشکل شد، خاصه آنکه شماره سربازان و سوران زیاد بود و قشون بزرگ آنتوان خیلی آذوقه و علیق می خواست. آنتوان تصور می کرد که فصل پائیز آذربایجان، مانند فصل پائیز روم طولانی خواهد بود و یک روز صبح که برخاست، متوجه شد که سرمای زمستان شروع شده است.

فرمانده ارتش روم، به فرهاد چهارم که در شهر فرهاد اسب بود پیشنهاد کرد که هر چه پول و گوهر دارد بدهد تا قشون روم

مراجعت نماید. فرهاد چهارم برای آنتوان پیغام فرستاد که ما هرگز به روم باج نداده ایم و هیچ گاه باج نخواهیم داد.

آنتوان برای فرهاد چهارم پیغام فرستاد که بعد از تصرف شهر، او را مثل تبهکاران به صلیب خواهد کوبید. فرهاد چهارم جواب داد آنتوان، تو آرزوی تصرف فرهاد اسب را به گور خواهی برد.

عاقبت آنتوان بر اثر شدت سرمای هوا و گرسنگی سربازان و فقدان علوفه (برای اسب ها و استرها) مجبور شد که به محاصره شهر فرهاد اسب خاتمه بدهد و مراجعت نماید. آنتوان خواست که خود را به سوریه برساند، ولی فهمید که یک ستون از سربازهای ایرانی در سر راهش واقع شده و لذا، در صدد برآمد که از راه شمال عقب نشینی کند و خود را به ارمنستان برساند.

از آن روز به بعد ایرانیان، نگذاشتند که آنتوان و سربازان او آرام بگیرند و روز و شب سربازان رومی را مورد حمله قرار می دادند و طوری عرصه را بر رومیان تنگ کردند که آنها نمی توانستند برای تهیه آذوقه و علیق، به دشت های اطراف بروند و از قصبات و قراء علیق دریافت کنند. همه جا مستور از برف بود و قشون بزرگ آنتوان در سر راه خود آذوقه و علیق به دست نمی آورد. رومی ها که خواربار نداشتند اسب های ارتش را به قتل می رسانیدند و از گوشت آنها تغذیه می کردند.

گاهی بعد از یک روز راه پیمایی، هنگام شب، به قریه ای می رسیدند که درخت نداشت و رومی ها وسیله ای برای افروختن آتش نداشتند و مجبور بودند تا بامداد سرمای شب زمستان را تحمل نمایند.

هر دفعه که قشون آنتوان شب، در نقطه ای توقف می کرد که

آنجا وسیله ای برای افروختن آتش نبود، بعد از دمیدن بامداد معلوم می شد که عده ای از سربازان از سرما مرده اند.

عده ای کثیر از سربازان روم گرچه از سرما نمردند، ولی دست و پای آنها را سرما زد و در دست و پا گرفتار قانقاریا شدند و به طرزی فجیع جان سپردند. علاوه بر این مشکلات، دو ناخوشی به آنتوان و سربازانش وارد آمد، یکی تیفوس و دیگر اسهال خونی و عده ای از سربازانش از آن دو مرض مردند و خود او هم مبتلا به اسهال خونی شد.

اطبای ارتش روم نمی توانستند امراض افسران و سربازان را علاج کنند، زیرا نه دوا داشتند و نه غذا و نه جایی که بتوانند مریض را در آنجا بخوابانند. بعد از مراجعت آنتوان از فرهاد اسب، اولین شهری که در راهش نمایان شد موسوم بود به میانه و آنتوان خواست در آنجا توقف کند، ولی فشار ایرانیان مانع از این شد که بتواند در میانه توقف نماید، آنگاه چند شهر دیگر در سر راه آنتوان نمایان گردید و بیماران و سرمازدگان را در آن شهر گذاشت.

کسانی که می باید در شهرها بمانند، از رفقای خود که می رفتند خواهش می نمودند که آنها را به قتل برسانند تا اینکه گرفتار دشمن نشوند و بعضی از آنها یکدیگر را کشتند چون می دانستند که هر گاه گرفتار اشکانیان شوند به قتل خواهند رسید. وقتی آنتوان به شهر « تاپ رزی » رسید تصور کرد که می تواند در آنجا توقف نماید، ولی باز ایرانیان حمله ور شدند. در آنجا هم ایرانیان نگذاشتند که رومی ها آرام بگیرند و آنها را مجبور به فرار نمودند و عاقبت آنتوان با بازمانده قشون روم خود را به ارمنستان

رسانید.

ولی اینک آنتوان و قشون او به قدری خسته هستند که نمی توانند به زودی از اینجا مراجعت نمایند و من تا موقع توقف آنتوان در ارمنستان اینجا می مانم و بعد مراجعت خواهم کرد. من نمی توانستم بفهمم که چند تن از سربازان آنتوان در آذربایجان کشته شدند یا بر اثر سرما و گرسنگی و ناخوشی از بین رفتند، ولی تصور می کنم که نصف سربازان او معدوم شدند و ساز و برگ قشون روم به کلی از بین رفته است.»

این آخرین نامه شوهر من بود و پس از آن نامه ای ننوشت و گزارشی نفرستاد و در عوض، خود آنتوان نامه ای به خاتون من نوشت و از او دعوت کرد که به وی ملحق گردد. بقیه وقایع مربوط به آنتوان را من از زبان خود او (بعد از اینکه خانم من به سوریه رفت تا به آنتوان ملحق گردد) شنیدم. او قصد داشت خود را از ارمنستان به سوریه برساند، برای اینکه در ارمنستان هم خود را در معرض خطر می دید.

پادشاه ارمنستان که به اسم «آردارنر» خوانده می شد، نسبت به آنتوان و رومی ها نظری خوب نداشت و چون می دانست سردار رومی از ایرانیان شکست خورده و فرار کرده، بعید نبود که وی را به قتل برساند و سربازانش را نابود یا اسیر کند، لذا آنتوان می خواست که هر چه زودتر از ارمنستان خارج شود و خود را به سوریه برساند، ولی برای وصول به سوریه می باید که از کوههای توروس که بین ارمنستان و سوریه قرار دارد عبور کند.

عبور از کوههای توروس در فصل زمستان دشوار است و در آن سال، برودت زمستان از سنوات دیگر زیادتر بود. آنتوان در سوریه برای خاتون من حکایت می کرد که هنگام عبور از دره های توروس برودت هوا آنقدر شدید بود که وقتی

یک سرباز رومی بر زمین می افتاد، هم قطارانش توانایی نداشتند که وی را از زمین بلند کنند و هر کس که بر زمین می افتاد جزو اموات به شمار می آمد، زیرا بعد از چند دقیقه بر اثر برودت شدید جان می سپرد.

بنا بر گفته آنتوان از روزی که سربازان رومی وارد دره های توروس شدند تا روزی که از منطقه کوهستانی خارج گردیدند، یک دانه گندم و یک قاشق روغن زیتون نصیب آنها نشد. سربازان رومی برای سد جوع فقط از گوشت اسب استفاده می کردند، ولی اسب ها هم از گرسنگی مردند و دیگر سربازان گرسنه نمی توانستند با گوشت اسب شکم خود را سیر کنند.

روزی که آنتوان وارد آذربایجان شد چهل هزار سوار، یعنی چهل هزار اسب غیر از اسب ارباب ها داشت و روزی که از دره های توروس خارج گردید، حتی یک اسب در قشون او دیده نمی شد.

منطقه عبور قشون روم فاقد درخت بود و سربازان رومی در هیچ موقع نمی توانستند آتش بیفروزند مگر وقتی که به یکی از آبادی های کوهستانی می رسیدند و کلبه ها را ویران می کردند تا اینکه تیرهای سقف را بسوزانند و خود را گرم کنند. در بعضی از مناطق، سکنه آبادی های کوهستانی می گریختند و خود را به جاهایی می رسانیدند که رومی ها بدان دسترسی نداشتند، لیکن در برخی از مناطق ساکنان محلی مقاومت می کردند و نمی گذاشتند که رومی ها در صدد تصرف خواربار و سوخت آنها برآیند و خانه هایشان را برای استفاده از تیرها خراب کنند. در آن مناطق جنگی هولناک بین سکنه محلی و سربازان رومی در می گرفت و بی رحمانه یکدیگر را می کشتند.

اشکال قشون روم با قتل عام سکنه آبادی مرتفع نمی شد، زیرا باقیمانده روستائیان برای گرفتن انتقام، سربازان رومی را تعقیب می نمودند و آنها را می کشتند، لذا رومی ها، روز و شب در حال آماده باش بسر می بردند چون می دانستند هر لحظه ممکن است مورد حمله قرار بگیرند.

آنتوان به خاتون من می گفت وضع من بهتر از سربازانم نبود و بعد از اینکه اسب ها مردند، مجبور شدم مثل آنها پیاده در برف طی طریق کنم و دائم از برودت بلرزم، آنقدر از سرما رنج می بردم که تصور نمی کردم زنده بمانم و فکر می کردم که دره های توروس قبر من خواهد شد.

تا وقتی که یخبندان بود وضعی بهتر داشتیم، زیرا پاهای ما مرطوب نمی شد، ولی بعد از اینکه بهار نزدیک گردید، دوره یخبندان گذشت و یخ و برف ذوب شد، پاهای سربازان مرطوب می گردید و بعد منجمد می شد و ده هزار تن از سربازان رومی در دره های توروس از سرما و گرسنگی و مرض نابود شدند. آنتوان در فصل بهار با یک مشتش سرباز ژنده پوش و بیمار و ناتوان وارد سوریه شد.

رسم این بود که بعد از هر جنگ از غنائم جنگی جوایزی بین سربازان لژیون تقسیم می شد، ولی آنتوان نه فقط نتوانست که به آن قسمت از سربازانش که زنده مانده بودند جایزه بدهد، بلکه نتوانست که حقوق عقب افتاده آنها را بپردازد.

آنتوان بعد از اینکه وارد سوریه شد، نخستین کاری که کرد این بود که نامه ای برای خاتون من نوشت و از او تقاضا نمود که در سوریه به وی ملحق گردد. خاتون من نامه ای را که آنتوان نوشته بود برایم خواند و من از مضمون نامه فهمیدم که سردار رومی خیلی ناتوان شده است.

آنتوان به طوری که گفتم، معلومات نداشت و اهل فضل نبود و مثل عوام الناس که بعد از اینکه به مقامی می رسند مغرور می شوند و به دیگران نخوت می فروشند، او هم به سایرین و حتی خاتون من نخوت می فروخت، ولی در آن نامه، با این مضمون از کلثوپا ترا درخواست می کرد که به سوریه مسافرت کند و به وی ملحق گردد:

ای ملکه زیبا و الهه جهان، در هیچ موقع مثل امروز خود را
نیازمند تو ندیدم و فقط تو می توانی مرا که امروز بدبخت هستم
نیک بخت کنی و من از روزی که این نامه را برای تو می فرستم،
چشم به دریا می دوزم تا ببینم چه موقع کشتی های تو نمایان
می شوند و خورشید سعادت من طلوع می نماید.

خاتون من بعد از دریافت نامه، تصمیم گرفت که به سوریه برود تا مزایای
ارضی دیگر از آنتوان دریافت کند. وی می فهمید که عاشق او؛ مرد قدرتمند
گذشته نیست و ستاره اقبالش کم رنگ شده و بعید نیست که به کلی افول
نماید، لیکن آنتوان فرمانروای مطلق کشورهای شرقی امپراتوری روم، از جمله
سوریه و فلسطین بود و حاکم سوریه و جاهای دیگر از طرف او در آن کشورها
حکمرانی می کردند و خاتون من می توانست باز از آنتوان اراضی دیگری بگیرد
و بر کشور خود بیفزاید.

آنتوان به طوری که در نامه خود نوشته بود، هر روز کنار دریا می رفت و
چشم به افق می دوخت که ببیند چه موقع کشتی ملکه مصر سر از افق به در
می آورند و وقتی آفتاب غروب می کرد و اثری از کشتی ها نمایان نمی شد،
سردار رومی به خانه اش بر می گشت و آنقدر شراب می نوشید تا از فرط مستی،
بی هوش می شد و تا صبح روز دیگر به هوش نمی آمد.

سردار رومی به سربازان خود وعده داده بود که بعد از آمدن کلئوپاترا، حقوق
عقب افتاده آنها را خواهد پرداخت و سربازان او هم مانند فرمانده خویش چشم
به دریا می دوختند تا مشاهده کنند چه موقع کشتی های کلئوپاترا نمایان می
شوند.

در آن سفر خاتون من برای اینکه زودتر به سوریه برسد، سوار کشتی بزرگ
خود نشد. بلکه با کشتی های سریع السیر جنگی راه سوریه را در پیش گرفت و

در بندر کوچک «لوکوکوم» واقع در شمال شهر صیدا به آنتوان رسید.
وقتی خاتون من از کشتی پیاده شد، آنتوان مقابل ملکه مصر زانو بر زمین زد. طوری این تواضع از طرف مردی عالی مقام و مغرور چون آنتوان غیرعادی بود که خاتون من ناراحت گردید و او را از جا بلند کرد.

در روز اول ورود کلئوپاترا به بندر لوکوکوم، آنتوان به افتخار او یک ضیافت بزرگ داد و در آن ضیافت نتوانست آنچه می خواهد به خاتون من بگوید، ولی از روز بعد که خاتون من و آنتوان مانند گذشته بدون حضور شخص ثالث غذا صرف کردند و من عهده دار خدمت می شدم، سردار رومی راجع به خود با خانم من صحبت نمود و گفت:

- کلئوپاترا، من امروز مردی بدبخت هستم و بزرگترین قشونی که روم به وجود آورده بود و به فرماندهی من راه آذربایجان را پیش گرفت، طوری لطمه دید که می توانم گفت امروز من دیگر قشون ندارم مگر اینکه از نو، یک ارتش را گردآوری و بسیج کنم. حیثیت من در این قشون کشی خیلی لطمه دید و محسوس است عده ای که تا امروز به من تملق می گفتند و می کوشیدند که خود را به من نزدیک نمایند، بی اعتنایی می کنند، زیرا می دانند که من آن مرد نیرومند سابق نیستم. تنها کسی که نسبت به من بی اعتنایی نمی کند و پاس دوستی را نگاه می دارد تو هستی که دعوت مرا پذیرفتی و از مصر به اینجا آمدی، تو نیز می توانستی نسبت به من بی اعتنایی کنی و از آمدن به اینجا خودداری نمایی ولی پاس دوستی را نگه داشتی. دوستی تو در این موقع برای من مغتنم است و من به سربازان خود وعده داده ام که بعد از اینکه تو آمدی حقوق عقب افتاده آنها را خواهم پرداخت.

کلئوپاترا گفت:

- من با خود زیاد پول نیاورده ام، ولی آنچه دارم به تو می دهم تا اینکه حقوق عقب افتاده سربازان خود را پردازی.

آنتوان گفت:

- من چند روز قبل، از آمدن تو مأیوس شدم و فکر کردم تو نیز مثل دیگران از من رو برگردانیده ای، به همین جهت به حاکم سوریه دستور دادم که امرای محلی را در فشار قرار بدهد تا مقداری پول از آنها بگیرم و به مصرف پرداخت حقوق عقب افتاده سربازها برسانم.

خاتون من گفت:

- پولی را که من با خود آورده ام به تو می دهم تا اینکه مقداری از حقوق سربازها را پردازی و بقیه را هم از محل وجوه امرای سوریه بپرداز.

آنتوان گفت:

- ولی من به سربازان خود اطلاع خواهم داد که حقوق عقب افتاده آنها از عطیه ای که کلئوپاترا داده پرداخت می شود و نامی از وجوه امرای محلی سوریه نخواهم برد، چون من افتخار می کنم که ملکه ای چون تو، در این موقع که دیگران از من رو برگردانیده اند به سوی من آمد و مباحثات می نمایم که سربازان من حقوق عقب افتاده خود را از محل عطیه تو دریافت می کنند.

کلئوپاترا گفت:

- آنتوان، من نمی خواهم تو را مورد نکوهش قرار بدهم زیرا وقتی برای انسان حادثه ای ناگوار پیش می آید و احساس بدبختی می نماید، نکوهش کردن وی، از فرومایگی است. شخص اگر بتواند باید به دوست خود که گرفتار ناملایمات شده، کمک نماید و اگر نتواند نباید او را مورد ملامت قرار بدهد، لذا من نمی خواهم تو را مورد نکوهش قرار بدهم و بگویم که بی احتیاطی کردی و نمی باید به آذربایجان قشون بکشی، یا لااقل نمی باید در فصل پائیز مبادرت به محاصره شهر فرهاد اسب بکنی تا اینکه بلافاصله دچار سرمای زمستان شوی. تو اگر به آذربایجان قشون نمی کشیدی و فقط اشکانیان را از سوریه و آسیای صغیر اخراج می کردی، امروز مردی بودی نامدار و توانا، ولی تو خواستی که

پادشاه اشکانی را به قتل برسانی یا او را اسیر کنی و با خود به روم ببری و در نتیجه سبب شکست خود شدی، کمکی که من می توانم از این به بعد به تو بکنم کمک مادی است. من می توانم پول در دسترس تو بگذارم تا بتوانی یک ارتش دیگر را بسیج کنی، ولی نمی توانم برای تو سرباز فراهم کنم و نیز نمی توانم برای تو حیثیت سیاسی فراهم نمایم، آنها را تو باید فراهم کنی و من معتقدم که خبر این واقعه ناگوار نباید به اطلاع ملت روم برسد و آیا تو، گزارش جنگ فرهاد اسب را برای سنای روم فرستاده ای؟

آنتوان گفت:

- خود من تا کنون گزارش جنگ را برای سنای روم نفرستاده ام، ولی دیگران فرستاده اند و مجلس سنا می داند که من شکست خورده ام.

کلئوپاترا گفت:

- دانستن مجلس سنا مهم نیست بلکه گزارش تو که باید در مجلس سنا خوانده شود مهم است. گزارش هایی که راجع به جنگ تو برای حکومت روم و مجلس سنا فرستاده شده جنبه غیر رسمی دارد و ممکن است گفته شود که آلوده به غرض بوده است، ولی گزارشی که تو می فرستی دارای جنبه رسمی است و مدرکی است که باید به آن اعتماد کرد. اگر تو در گزارش رسمی خود برای مجلس سنا بنویسی که فتح کرده ای، مجلس مزبور ناچار است که تو را فاتح بداند و دستور بدهد که به شکرانه پیروزی تو جشن بگیرند و قربانی کنند.

آنتوان گفت:

- ای کلئوپاترا، آیا ممکن است که یک چنین فاجعه بزرگی را که بر من و سربازان روم وارد آمده به شکل پیروزی قلمداد کرد؟

کلئوپاترا گفت:

- بلی، ممکن است و کافی است تو یک گزارش رسمی بنویسی و بگویی که در آذربایجان فاتح شده ای.

آنتوان گفت:

- پیروزی علائم مشخص دارد و برجسته ترین علامت پیروزی به دست آوردن غنائم جنگی است. من نه فقط غنیمت جنگی به دست نیاورده ام، بلکه ساز و برگ و اسب های قشون خود را از دست داده ام و اکثر سربازانم به هلاکت رسیده اند.

کلئوپاترا گفت:

- فراهم کردن غنیمت جنگی تو با من.

آنتوان با تعجب پرسید:

- آیا تو برای من غنیمتی جنگی فراهم می کنی؟

کلئوپاترا گفت:

- آیا بهترین غنیمت جنگی پول نیست و آیا بعد از یک جنگ، تمام غنائم را به سوداگران نمی فروشند تا مبدل به پول کنند؟

آنتوان گفت:

- چرا.

خاتون من گفت:

- من به تو پول می دهم تا اگر مجلس سنای روم از تو پرسید اگر فتح کرده ای غنیمت جنگی تو کدام است، تو پول را ارائه بدهی و بگویی این است غنیمت جنگی من. وقتی مجلس سنای روم دید تو غنیمت جنگی آورده ای راجع به نابود شدن سربازان لژیون ها بر تو ایراد نخواهد گرفت، زیرا هیچ کس بر یک سردار فاتح ایراد نمی گیرد که چرا عده ای کثیر از سربازان را به کشتن داده است و ایراد را بر سرداران شکست خورده می گیرند.

آنتوان گفت:

- حرف تو صحیح است و من نمی دانم که این محبت تو را چگونه جبران

کنم.

کلئوپاترا گفت:

- جبران محبت من از طرف تو کاریست بسیار آسان و تو می توانی برای جبران محبت من، از کشورهای خود به من بدهی.
آنتوان گفت:

- من با کمال میل حاضرم که از کشورهای خود به تو بدهم تا اینکه تو راضی باشی و خسارتی که مساعدت به من بر تو وارد می آورد، جبران گردد.
آن وقت آنتوان به وسیله کاتب، یک فتح نامه نوشت و در آن نامه پیروزی، شکست سخت خود را در آذربایجان به شکل موفقیت جلوه داد و تلفات لژیون ها را نیز ناچیز گفت و اظهار کرد دماغ پادشاه اشکانی به خاک مالیده شد و اشکانیان هرگز جرأت نخواهند کرد به کشورهای شرقی روم حمله ور شوند و اگر روزی جسارت کردند و حمله ور شدند، باز او دماغ آنها را به خاک خواهد مالید.

فتح نامه آنتوان را در مجلس سنای روم خواندند و آن پیروزی دروغین را در تاریخ رسمی روم نوشتند و جشن گرفتند و قربانی کردند، اما اوکتاو که در آن موقع جوانی بیست و هفت ساله بود، به وسیله عمال خود بین مردم شایع کرد که فتح نامه آنتوان دروغ است و او در آذربایجان به سختی شکست خورد و یکصد هزار پیاده و سوار روم بر اثر شکست و عقب نشینی آنتوان از بین رفت. اوکتاو برای اینکه حریف خود را به زانو درآورد، متوسل به سلاحی گردید که در آن دوران هم مثل امروز که من این خاطرات را می نویسم یکی از مؤثرترین سلاحها به شمار می آمد.

آن وسیله کسب خبر عبارت بود از شایعاتی که از دهان به گوش منتقل می شد و آنگاه از دهان مستمع به گوش دیگری منتقل می گردید. اوکتاو به وسیله عمال خود که در روم و کشورهای امپراتوری قرار وجود داشتند، شهرت داد که آنتوان چون مردی است شراپخوار و عیاش و فاسد، یکصد هزار سرباز روم را در

آذربایجان از دست داد و به دروغ فتح نامه نوشت تا اینکه مجلس سنا او را فاتح اعلام کند.

او کتاو به وسیله عمال خود به مردم گفت که بهترین دلیل نابود شدن یکصد هزار سرباز روم در آذربایجان، این است که سربازان از ایران مراجعت نکردند و در روم رژه نرفتند.

قبل از سزار رسم این بود که هیچ سردار فاتح رومی اجازه نداشت که بعد از تحصیل پیروزی با قشون خود وارد شهر روم شود و سربازان فاتح بعد از ورود به روم کنار رودخانه ای توقف می کردند و در آنجا سربازان را مرخص می کردند. آن قسمت از سربازان که دوره خدمتشان منقضی شده بود از لژیون خارج می شدند و زمین دریافت می کردند و به زراعت مشغول می گردیدند. آن قسمت از سربازان که هنوز در لژیون بودند، در شمال روم توقف می کردند یا اینکه به کشورهای دیگر امپراتوری روم برمی گشتند.

اگر سردار فاتح از راه جنوب روم یا از کشور «ایلیری» و راه دریا وارد روم می شد اجازه نداشت که سربازان خود را از شصت مایلی روم بگذراند و موظف بود که در فاصله شصت مایلی پایتخت امپراتوری روم توقف کند و لژیون ها را آنجا بگذارد یا برگرداند.

سزار به طوری که گفتم این رسم را ملغی کرد و بعد از فتح با سربازان خود وارد روم شد و لژیون ها از مقابل سردار فاتح و مردم رژه رفتند و این رسم به عنوان سنت در روم ماند.

او کتاو به وسیله عمال خود به مردم گفت که اگر آنتوان در آذربایجان فتح کرده چرا سربازانش به روم مراجعت نکردند و در آنجا رژه نرفتند؟

تلفات قشون آنتوان به قدری سنگین بود که عاشق خاتون من جرأت نکرد سربازان خود را به روم بفرستد تا در آنجا رژه بروند. وقتی مردم می شنیدند آنتوان بر اثر شرابخواری و عیاشی ارتش روم را به سوی فنا سوق داده باور می

کردند، برای اینکه عیش و فسق آنتوان در روم شهرت داشت. گفتم که رومی‌ها مردمانی هستند عیاش و فاسق و از بین اشراف روم و آنها که دارای اهلیت رومی هستند، بندرت می‌توان کسی را یافت که عیاش و فاسق نباشد. معه‌ذا فسق و فجور آنتوان به طوری معروفیت داشت که مردم آن را عیب بزرگ وی می‌دانستند و می‌گفتند که شرابخواری و عیاشی و تن‌پروری آنتوان ارتش روم را در آذربایجان نابود کرد.

ولی علاوه بر شایعات، یک نیرو در جامعه وجود دارد که عبارتست از نیروی پول. شایعات عمومی می‌گفت که آنتوان در آذربایجان شکست خورده و ارتش روم را از دست داده، ولی پول آنتوان یعنی پول کلئوپاترا ثابت می‌نمود که سردار رومی در آذربایجان فتح کرده، چون اگر فاتح نمی‌شد غنیمت جنگی به چنگ نمی‌آورد.

طوری کلئوپاترا برای حفظ حیثیت آنتوان پول بذل کرد که در روم حتی اوکتاوا هم مردد شد و اندیشید که شاید آنتوان راست می‌گوید و در آذربایجان فاتح شده است.

خاتون من پول خود را به رایگان به آنتوان نداد و در ازای آن از او زمین گرفت، لیکن در روم کسی از این معامله اطلاع نداشت و تصور می‌کردند پولی که آنتوان به روم می‌فرستد، عبارت است از غنائم جنگی که در آذربایجان به دست آورده است.

پول فراوان ملکه مصر، شایعات عمومی را از اثر انداخت و وقتی آنتوان از حکومت روم درخواست کرد که برای او ساز و برگ جنگی و اسب و استر و سرباز بفرستد، کسی حیرت نکرد و نپرسید که آنتوان که در جنگ فاتح شده، نیروی امدادی را برای چه می‌خواهد.

حکومت روم برای فرستادن نیروی امدادی جهت آنتوان کشتی‌ها را بسیج کرد و در همان موقع اوکتاوی زوجه آنتوان تصمیم گرفت به شوهرش ملحق

شود. اوکتاوی از معامله خاتون من با آنتوان اطلاع نداشت، اما از مراجعت نکردن شوهرش به روم حیرت نمی نمود، برای اینکه می دانست کمند محبت کلئوپاترا شوهرش را در شرق اسیر کرده است.

علاوه بر کمند محبت، منافع مادی هم آنتوان را در مشرق زمین مقید کرد. او می دانست که اگر به روم برود، نمی تواند کلئوپاترا را با خود ببرد برای اینکه خاتون من به روم نمی رود.

اگر چه ملکه مصر در زمان سزار به روم رفت، اما سزار غیر از آنتوان بود و زمان سزار اقتضایی دیگر داشت.

سزار ملکه مصر را به روم کشانید تا اینکه به همه بفهماند که وی مردی است که ملکه ای چون کلئوپاترا که سلاله سیزدهم پادشاه می باشد، سر بر آستانش می گذارد و مایل است همه بدانند که وی مورد محبت و علاقه سزار می باشد. ولی آنتوان در آن موقع، مرهون خاتون من بود و نمی توانست او را برای ثبوت عظمت و نفوذ خود به روم ببرد و اگر از کلئوپاترا تقاضا می کرد که به روم بروند خاتون من نمی پذیرفت، زیرا علاوه بر اینکه برای حیثیت خاتون من خوب نبود، شاید واقعه گذشته تجدید می گردید و آنتوان را در روم به قتل می رسانیدند.

موقعی که سزار را در روم کشتند، خاتون من توانست با لباس مبدل، به اتفاق من و فرزندش بگریزد، ولی بعد از قتل آنتوان، شاید موفق به فرار نمی گردید و رومیان به تحریک اوکتاوی زوجه آنتوان و اوکتاوی او را به قتل می رسانیدند.

باری، اوکتاوی همسر آنتوان می فهمید علت مراجعت نکردن شوهرش به روم فقط این نیست که وی فرمانروای کشورهای شرقی امپراتوری روم است، بلکه بیشتر از این جهت به روم مراجعت نمی کند که گرفتار کمند ملکه مصر می باشد و خاتون من نمی گذارد که آنتوان به روم برگردد.

ملکه مصر از اوضاع روم مستحضر می شد، زیرا در آنجا جاسوس داشت و شنید که اوکتاوی قصد دارد با کشتی هایی که حکومت روم پر از سرباز و

اسلحه و چهارپایان برای آنتوان می فرستد، خود را به شرق برساند. کلئوپاترا از شنیدن آن خبر مضطرب شد، چون پیش بینی کرد که هر گاه اوکتاوی به شرق بیاید آنتوان را از او خواهد گرفت. وقتی کلئوپاترا شنید که اوکتاوی قصد دارد به شرق بیاید، به من گفت:

- شرمیون، من عاشق دلخسته آنتوان نیستم که نتوانم بدون او به زندگی ادامه دهم، ولی نمی توانم ببینم مردی که از آن من است به زن دیگری تعلق بگیرد ولو آن زن همسرش باشد. دیگر آنکه آنتوان دستاویز من برای حفظ قدرتم می باشد و اگر آنتوان از دستم برود اوکتاو و خواهرش اوکتاوی مرا نابود خواهند کرد. من با نگاه داشتن آنتوان، خود را نگاه می دارم و اگر فکر نمی کردم که نگاه داشتن او حفظ خود من است، درب خزانه ام را به روی او نمی گشودم و بی دریغ به وی پول نمی دادم. وقتی آنتوان از آذربایجان مراجعت کرد، من متوجه شدم که هر گاه دستش را نگیرم نابود خواهد گردید. اگر خبر شکست آنتوان به روم می رسید اوکتاو مجلس سنا را مجبور می کرد که آنتوان را از فرمانروایی کشورهای شرقی روم معزول کند. آنتوان بعد از دریافت خبر عزل خود دو کار می توانست بکند: یا اینکه اطاعت نماید و به روم برود و بقیه عمر مستمری بگیرد و روزگار را به خواری بگذرانند (مشروط بر اینکه او را به قتل نرسانند) یا اینکه تمرد کند و یاغی شود و حکم عزل خود را گردن نهد. اگر اطاعت می کرد و به روم می رفت، من چون حامی نداشتم نابود می شدم یعنی اوکتاو و خواهرش مرا محو می کردند. اگر تمرد می نمود و حکم عزل را نمی پذیرفت، می باید با اوکتاو بجنگد در صورتی که قشون نداشت. ولی اوکتاو که می تواند هر قدر که بخواهد لژیون بسیج کند آنتوان را از پا در می آورد، خاصه آن که افکار عمومی ملت روم آنتوان را مستوجب نابودی می دانست، زیرا فکر می کرد که وی بعد از اینکه یک ارتش روم را از میان برده، به جای اینکه مطیع باشد و هر چه می گویند بپذیرد سرکشی می کند و با حکومت روم می جنگد.

اگر آنتوان در صدد یاغیگری بر می آمد، در روم یک صدا به حمایت از او بر نمی خاست و یک نفر پیدا نمی شد که بگوید او حق دارد یاغی شود و همه او را محکوم می کردند و خونس را مباح می دانستند. این بود که من در صدد برآمدن آنتوان را حفظ کنم و نگذارم که از پای درآید تا اینکه سلطنت من از بین برود، ولی اکنون اوکتاوی زوجه آنتوان می خواهد اینجا بیاید و او را از من بگیرد. من برای پولی که در راه آنتوان خرج کرده ام غصه نمی خورم، چون می دانم می توانم باز خزانه خود را پر از پول نمایم، ولی از تحول سیاسی روم بیم دارم و می ترسم که آمدن اوکتاوی به اینجا سبب شود که آنتوان از دست من برود و زنش او را به روم ببرد و اگر آنتوان به روم برود ممکن است نابود گردد برای اینکه در آنجا، برای اوکتاوی یک شکار آسان خواهد شد.

از روزی که خاتون من شنید که زوجه آنتوان قصد دارد از روم حرکت کند و خود را به سوریه برساند و به شوهرش ملحق گردد، تمام هم او مصروف به این گردید که نگذارد اوکتاوی از روم حرکت کند.

اگر کلئوپاترا وسیله ای برای قتل اوکتاوی می دانست بی شک او را در روم به قتل می رسانید، ولی جاسوسان او در روم کسانی نبودند که بتوانند زنی چون اوکتاوی را به قتل برسانند.

اگر کلئوپاترا می دانست که می تواند به وسیله پرداخت پول مانع از حرکت اوکتاوی جهت الحاق به شوهرش گردد، حاضر بود که دو کرور پول بپردازد تا اینکه اوکتاوی از روم حرکت نکند، ولی خاتون من می دانست که نمی توان به وسیله پرداخت پول مانع از حرکت اوکتاوی شد.

کلئوپاترا می فهمید که اوکتاوی گرچه به ظاهر زنی است که جهت ملحق شدن به شوهر خود از روم حرکت می کند، ولی اگر اراده و دستور برادرش نباشد آن زن به راه نمی افتد.

اوکتاوی به خواهرش دستور داده بود که به شرق برود تا اینکه آنتوان را از

جنگ کلئوپاترا درآورد و آنتوان نتوانند به یکدیگر کمک نمایند.
کلئوپاترا به آنتوان گفت:

- برای زوجه ات نامه ای بنویس و بگو که از روم برای مسافرت به شرق خارج نشود.

آنتوان جواب داد:

- نوشتن یک چنین کاغذی مستلزم داشتن بهانه است و من بهانه ای ندارم
تا به اوکتاوی بگویم که به طرف سوریه مسافرت ننماید.
کلئوپاترا گفت:

- در نامه خود بنویس چون می خواهی به جنگ بروی نمی توانی در اینجا
توقف کنی و لذا آمدن اوکتاوی به اینجا بدون فایده است.
آنتوان گفت:

- من نمی خواهم به جنگ بروم و تا سربازان و چهارپایان و اسلحه از روم
نیاید من قادر نیستم مبادرت به جنگ کنم.
کلئوپاترا گفت:

- می دانم که در این موقع نمی خواهی به جنگ بروی اما همسرت می فهمد
که تو سرباز و اسب و استر و اسلحه را برای جنگ می خواهی و اگر بنویسی
عازم جنگ هستی خواهد پذیرفت.

آنتوان نامه ای برای زوجه اش نوشت مشعر بر اینکه چون عازم جنگ می
باشد، وی اگر به شرق بیاید او را نخواهد دید و لذا نباید به قصد عزیمت به
سوریه از روم حرکت نماید.

فرمانفرمای کشورهای شرقی روم آن نامه را به ناخدای یک کشتی جنگی که
سه طبقه پاروزن داشت سپرد که روز و شب به وسیله بادبان و پارو راه پیمایی
کند و خود را به روم برساند و آن نامه را به زنش تسلیم کند.

بین سوریه و روم چاپار حکومتی حرکت می کرد، ولی حرکت کشتی چاپاری

دولتی سریع نبود و لذا آنتوان نامه خود را به کشتی مخصوص و سریع السیر سپرد تا اینکه زودتر به زوجه اش برسد.

کشتی سریع السیر که سه طبقه پاروزن داشت به راه افتاد. لیکن کشتی سریع السیر هنگامی به روم رسید که اوکتاوی زوجه آنتوان با کشتی هایی که می باید برای فرمانفرمای شرق سرباز و اسب و استر و اسلحه بیاورد به راه افتاده بود.

پنج روز بعد از حرکت کشتی سریع السیر، خاتون من پیش بینی کرد که شاید آن کشتی نتواند به اوکتاوی برسد و هنگامی به روم واصل گردد که اوکتاوی از آنجا به راه افتاده است، این بود که از آنتوان خواست که نامه ای دیگر بنویسد و به یونان بفرستد و از حکمران یونان بخواهد که آن نامه را به اوکتاوی نشان بدهد تا همسرش بداند که نباید از مرز یونان تجاوز نماید و به سوریه بیاید.

آنتوان در آن نامه، مثل نامه اول موضوع جنگ را دستاویز کرده بود و می گفت که من به سوی میدان کارزار می روم و هرگاه تو به سوریه بیایی مرا نخواهی دید.

اوکتاوی بعد از اینکه به یونان رسید، نامه شوهرش را دریافت کرد و از آن نامه حیرت نمود، چون می فهمید که تا نیروی امدادی به شوهرش نرسد او از سوریه به سوی میدان جنگ که ناگزیر آذربایجان خواهد بود، نخواهد رفت.

اوکتاوی فهمید نامه ای که شوهرش نوشته و گفته از سرحد یونان تجاوز ننماید، مربوط به عزیمت به سوی میدان جنگ نیست بلکه کلتوپاترا شوهرش را وادار به نوشتن آن نامه کرده است و با اینکه می دانست رقیب وی، مانع از ادامه مسافرتش می شود، اطاعت کرد و از سرحد یونان تجاوز ننمود، ولی چون کشتی های حامل نیروی امدادی می باید به سوریه بروند مردی به اسم «نی جر» را از

طرف خود نزد شوهر فرستاد. کشتیهای حامل سرباز و اسلحه و چهارپایان و چیزهای دیگر به سوریه رسید و نی جر از کشتی پیاده شد و نزد آنتوان آمد. در آن موقع خاتون من نزد آنتوان بود و من نیز به اسم خدمتکار مقرب و محرم حضور داشتم. معلوم شد که آنتوان قاصد را می شناسد زیرا به اسم او را خواند و گفت:

- نی جر، تو جوان تر از موقعی شدی که برای آخرین بار تو را دیدم.
نی جر گفت:

- هیچ کس جوان نمی شود و عمری که رفت، بر نمی گردد.
آنتوان گفت:

- تو براستی شادابتر از موقعی هستی که من تو را دیدم و فربه شده ای.
نی جر گفت:

- فربهی من ناشی از هوای دریا است زیرا مدتی در کشتی بودم.
آنتوان گفت:

- چه چیز تازه برای من آورده ای؟
نی جر گفت:

- چیزی که من آورده ام، پیامی است از طرف همسر تو اوکتاوی.
آنتوان گفت:

- آن پیام را بگو.

نی جر کلئوپاترا را نگریست و گفت:

- من اکنون نمی توانم پیام همسرت را بگویم، زیرا فقط تو باید پیام اوکتاوی را بشنوی.

آنتوان گفت:

- کلئوپاترا ملکه مصر که در اینجا حضور دارد بیگانه نیست و می تواند پیام زوجه مرا بشنود.

نی جر گفت:

- من تصدیق می کنم کلئوپاترا ملکه مصر یکی از بزرگترین زنهای جهان است. او اگر ملکه هم نبود، از برجسته ترین زنهای دنیا به شمار می آمد برای اینکه در جهان زیباتر از وی یافت نمی شود. در غرب و شرق، هر کس که بخواهد راجع به زیبایی صحبت کند، نام کلئوپاترا را بر زبان می آورد و من به دفعات از همسر تو شنیدم که می گفت ملکه مصر از من زیباتر است. نه فقط امروز، کلئوپاترا ضرب المثل زیبایی است، بلکه تا جهان باقی باشد مردم او را ضرب المثل خوشگلی قرار می دهند.

من حس می کردم که تملق نی جر در خاتون من خیلی اثر می کند، زیرا تا آن موقع هیچ رومی، نزد آنتوان راجع به زیبایی کلئوپاترا چیزی نگفته بود. نی جر با بیانی که به ظاهر از دل بر می خاست، تملق می گفت و اظهاراتش حتی در زنی چون خاتون من مؤثر واقع گردید او را نرم کرد. نی جر بعد از اینکه راجع به زیبایی ملکه مصر داد سخن داد گفت:

- ولی بهتر آنکه پیام یک زن خطاب به شوهرش به گوش زیباترین ملکه دنیا نرسد، زیرا بین زن و شوهر چیزهایی هست که فقط خودشان باید از آن اطلاع داشته باشند و این را هم بگویم که این پیام مربوط به ملکه مصر نیست. گفته اخیر نی جر به طوری که من می فهمیدم دروغ بود و پیام اوکتاوی به خاتون من ارتباط داشت، ولی نی جر با این گفته خاتون مرا نرمتر کرد و کلئوپاترا گفت:

- من از اینجا می روم تا اینکه نی جر بتواند پیام خود را ابلاغ کند. خاتون من از اتاق خارج شد و من هم در قفایش از آنجا خارج شدم. من به کلئوپاترا گفتم:

- آیا تصور نمی کنی که نی جر راجع به پیام اوکتاوی دروغ گفت و پیام او مربوط به تو می باشد؟

کلئوپاترا گفت:

- بدون تردید پیام او مربوط به من است، اما من از پیام اوکتاوی بیم ندارم، بلکه از این می ترسیدم که خود او اینجا بیاید، چون تجدید دیدار زن و شوهر بعد از مدتی دوری خیلی مؤثر است اما فرستادن پیام، از طرف زن برای شوهر، اثر ندارد.

حرف خاتون خود را در دل تصدیق کردم زیرا وقتی یک نفر دیده نشد و از چشم دور گردید، فراموش می شود ولو زن و شوهر باشند.

بعد از اینکه نی جر پیام خود را ابلاغ کرد، مراجعت نمود و خاتون من دیگر او را ندید. کلئوپاترا از آنتوان نپرسید پیام زوجه اش چه بوده است و آنتوان نیز به خاتون من نگفت که همسرش چه پیامی برایش فرستاد.

همان روز که پیام اوکتاوی به وسیله نی جر به آنتوان رسید، ملکه مصر یک کشتی در دسترس شوهرم تیه که از ارمنستان مراجعت کرده بود گذاشت و او را مأمور کرد که به یونان برود و توصیه ای برای حکمران یونان (که تحت فرماندهی آنتوان بود) نوشت که به تیه اجازه بدهد که از پیک حکومتی یونان استفاده نماید.

ملکه مصر به شوهرم گفت:

- تو بعد از ورود به یونان، باید مراقب اوکتاوی باشی و بدانی که او کجا می رود و چه می کند و اگر مشاهده کردی که عزم سفر دارد وی را تعقیب کن و بفهم کجا می رود و هر دفعه که پیک حکومتی یونان به طرف سوریه حرکت می نماید، برای من نامه بنویس و مرا از خبرهای مربوط به اوکتاوی مطلع کن.

تیه همان روز با کشتی به طرف یونان به راه افتاد.

خاتون من مدت سه روز، راجع به اوکتاوی با شوهرش صحبت نکرد و روز چهارم به او گفت:

- آیا دستور نمی دهی که زنت به روم مراجعت نماید؟

کلئوپاترا از حضور اوکتاوی در یونان می ترسید، زیرا ممکن بود که آن زن در صدد برآید به شوهرش ملحق گردد، ولی بعد از اینکه به روم مراجعت می کرد آسوده خاطر می شد و می فهمید که اوکتاوی نخواهد توانست به سهولت خود را به سوریه برساند و به شوهر ملحق شود و برای او تولید خطر نماید.

آنتون به خاتون من گفت:

- برگرداندن اوکتاوی از یونان به روم دست آویز می خواهد و من باید طوری او را برگردانم که خشمگین نشود.

کلئوپاترا گفت:

- نامه ای به او بنویس و در آن بگو که حضور وی در روم ضروری است، برای اینکه در آنجا می تواند از اعمال دشمنان جلوگیری کند، ولی اگر روم را خالی بگذارد، دشمنان او میدان را آزاد می بینند و اقدامات خود را علیه وی توسعه می دهند.

دستاویزی که خاتون من در دسترس آنتوان می گذاشت خیلی قابل قبول نبود، معیذا آنتوان نامه ای به همان مضمون به اوکتاوی نوشت و گفت حضور تو در روم برای من ضروری است، چون تو در روم سنگر من هستی و مرا نگاه می داری و اینک که در یونان هستی، دشمنان فرصتی به دست آورده اند که بر ضد من مبادرت به توطئه نمایند.

آنتوان در نامه خود ننوشت کسانی که در روم با او خصومت دارند که هستند و چگونه علیه وی توطئه می کنند. همین قدر نوشت که در آنجا دشمن دارد و دشمنانش میدان را آزاد یافته بر اقدامات خود افزوده اند.

اوکتاوی بعد از دریافت نامه مزبور از یونان به طرف روم حرکت کرد.

خاتون من به شوهرم گفته بود که هر جا اوکتاوی می رود وی را تعقیب نماید، اما تیه تصور کرد که هر گاه زوجه آنتوان به روم هم برود باید او را تعقیب نماید، لذا نامه ای از یونان برای ملکه مصر نوشت و در آن گفت: « شخصی که

مورد نظر می باشد قصد دارد که به سوی روم عزیمت نماید و من در قفای وی به راه خواهم افتاد.»

کلئوپاترا وقتی نامه مزبور را دریافت کرد خندید و گفت:

– شرمیون، شوهرت در عقب اوکتاوی تا روم می رود.

تیه کشتی حامل اوکتاوی را تا روم تعقیب کرد، ولی وارد روم نشد زیرا نمی دانست که بعد از ورود به روم با او چگونه رفتار خواهند کرد.

یونان جزو کشورهای شرقی روم به شمار می آمد و در حوزه فرمانفرمایی آنتوان بود و حکمران یونان که می دانست تیه از طرف کلئوپاترا فرستاده شده، همه گونه با وی کمک می نمود، ولی روم جزو حوزه حکمفرمایی اوکتاو رقیب آنتوان به شمار می آمد، و اگر وی می فهمید که تیه از طرف کلئوپاترا به روم آمده ممکن بود شوهرم را به قتل برساند.

تیه بعد از اینکه مطمئن شد اوکتاوی به روم مراجعت کرد، به سوریه برگشت و گزارش مسافرت خود را داد و کلئوپاترا گفت:

– شرمیون، دیگر من از خطر فوری اوکتاوی بیم ندارم زیرا می دانم که در روم می باشد.

سفر به فلسطین

بعد از اینکه خاتون من از اوکتاوی آسوده خاطر شد، به فکر نقشه بزرگ سیاسی خود یعنی تحصیل اراضی جدید بخصوص فلسطین افتاد و از آنتوان خواست که سراسر فلسطین را به او بدهد. آنتوان گفت:

- من حاضرم که تمام فلسطین را به تو بدهم، ولی آنجا پادشاه دارد و سلطنت او را حکومت روم به رسمیت شناخته و من نمی توانم آن قسمت از فلسطین را که قلمرو سلطنت او می باشد به تو بدهم، چون علاوه بر اینکه پادشاه فلسطین به اسم پادشاه قوم یهود به شدت مقاومت خواهد کرد، مجلس سنای روم اعتراض خواهد نمود.

کلئوپاترا گفت:

- من سفری به فلسطین می کنم و پادشاه قوم یهود را راضی می نمایم که کشور خود را به من بدهد و پس از این دست نشانده من باشد. آنتوان اظهار کرد اگر می توانی این کار را بکنی و او را راضی نمایی که دست نشانده تو بشود، یک قسمت از اشکال از بین می رود.

خاتون من عزم سفر به فلسطین را کرد و برای اینکه شکوه خود را به چشم «هرود» پادشاه قوم یهود برساند کشتی بزرگ خود را که در جهان مانند نداشت از مصر آورد و ما از سوریه به سوی فلسطین به راه افتادیم. من قبل از حرکت از سوریه، متوجه شدم که خاتون من قصد دارد برای جلب موافقت هرود پادشاه قوم اسرائیل از زیبایی خود استفاده نماید و او را عاشق خویش کند.

کلئوپاترا از حسادت آنتوان بیم نداشت برای اینکه نمی خواست مدتی در فلسطین بماند و می دانست می تواند هرود را بعد از اخذ نتیجه، از سر باز نماید. وقتی ما وارد فلسطین شدیم دیدیم هرود که در اورشلیم (بیت المقدس) سکونت داشت تا ساحل به استقبال خاتون من آمده است.

یهودی ها یک قوم مستکبر هستند، زیرا خود را برتر از تمام ملل جهان می دانند. عقیده مذهبی آنها این است که خدایشان برجسته تر و ممتازتر از قوم اسرائیل، ملتی را به وجود نیاورده است و قوم اسرائیل از این جهت به وجود آمده که بر تمام ملل دنیا حکومت نمایند و سایر ملل باید برده قوم اسرائیل

باشند. با اینکه نخوت یهودی ها مشهور است، وقتی خاتون من از کشتی قدم به ساحل گذاشت هرود پادشاه قوم اسرائیل که مردی جوان و قوی هیکل بود و ریشی بلند و سیاه و پهن داشت مقابل خاتون من رکوع کرد.

کلئوپاترا با دقت و تبسم پادشاه قوم یهود را نگریست و بعد گفت؛ باید به شما تبریک بگویم زیرا یک مرد زیبا هستید.

آنگاه کلئوپاترا و هرود سوار بر تخت روان شدند و به راه افتادند و من و سایر خدمه ملکه مصر با تخت روانهای دیگر در عقب آنها حرکت کردیم.

از کنار دریا تا اورشلیم مسافتی طولانی است و ما چند روز راه پیمودیم تا اینکه به اورشلیم رسیدیم. بعد از وصول به آن شهر پادشاه قوم اسرائیل کاخ سلطنتی خود را اختصاص به سکونت خاتون من داد و خود در منزل دیگری سکونت نمود.

ملکه مصر به من گفته بود هرود زن دارد و با خنده افزود ولی تصور نمی کنم که از حیث زیبایی بتواند با من برابری کند.

اولین روزی که خاتون من در اورشلیم وارد کاخ سلطنتی هرود شد همسرش مریم در آستان کاخ به استقبال خاتون من آمد. وقتی چشم من به مریم زوجه هرود افتاد حدس زدم که خاتون من نخواهد توانست که دل از هرود برباید؛ زیرا مریم زنی بود هیجده ساله و گرچه بینی خمیده او که یکی از نشانه های قوم یهودی می باشد از زیبایی وی می کاست، اما در عوض چشم و ابروی سیاه و صورت بیضوی و سفید و با ملاحظ و دهان بسیار کوچکش او را بسیار محبوب می کرد. علاوه بر جوانی و زیبایی، مریم شاهزاده خانم اصیل یهودی و از نژاد سلاطین « مخشب » بود. (۱) مقام شاهزادگی مریم نیز او را نزد مردم و شوهرش معزز می کرد.

قبل از اینکه به اورشلیم برسیم، من متوجه شده بودم که پادشاه قوم یهود گرچه احترام خاتون مرا نگاه می دارد اما با نظر عشق او را نمی نگرد و به بعضی

از کنایه های خاتون من جواب مثبت نمی دهد.

من دریافتم که خاتون من از ضبط نفس هرود ناراحت است، ولی نه از آن جهت که امیدواری ندارد که سراسر خاک فلسطین را منضم به کشور مصر کند؛ بلکه از این جهت که چرا زیبایی او در هرود اثر نمی نماید و آن مرد مثل سزار و آنتوان سر نیاز به درگاهش نمی ساید.

در کاخ سلطنتی اورشلیم، مرا می شناختند و می دانستند که اگر بخواهند که بدون تشریفات رسمی به حضور ملکه مصر بار یابند، باید به من مراجعه نمایند، ولی من هرگز بدون جلب تمایل ملکه، کسی را امیدوار به دیدن ملکه مصر نمی کردم و اول از ملکه استعلام می کردم که آیا میل دارد شخصی را که به من مراجعه کرده بپذیرد یا نه و بعد به آن شخص وعده می دادم که به حضور کلئوپاترا بار خواهد یافت.

بعد از ده روز که ما در کاخ سلطنتی اورشلیم بسر بردیم، به طور محسوس معلوم شد که هرود پادشاه قوم یهود عاشق خاتون من نیست و جوانی و زیبایی همسرش مریم مانع از این است که به دام عشق کلئوپاترا اسیر شود.

در شب یازدهم، بعد از سکونت ما در کاخ سلطنتی هرود، هنگامی که من خود را آماده برای خوابیدن می کردم به من اطلاع دادند که زنی آمده است و می خواهد مرا ببیند.

پاورقی:

۱- مخشب بر وزن ملغب که یهوی ها « مخ شب »! « مک شبه » بر وزن مدرسه می گویند نام چند برادر یهودی می باشد که در قرن دوم قبل از میلاد علیه رومی ها شوریدند و سرزمین فلسطین را مستقل کردند و پیکارهای آنها با حکومت روم، یکی از حماسه های بزرگ یهودیان است. بنده نمی دانم که آیا امروز بین یهودیان، شاهزادگانی از دودمان مخشب هستند یا نه، ولی در تاریخ دیده ام که تا چند قرن بعد از میلاد مسیح، شاهزادگان دودمان مخشب بین یهودیان بودند و احترام داشتند. مترجم.

معلوم شد که نگهبانان نگذاشته اند آن زن وارد کاخ سلطنتی شود و او در خارج کاخ ایستاده و منتظر دیدن من می باشد.

پرسیدم:

- آن زن کیست و با من چه کار دارد؟

گفتند:

- زن از بردن نام خویش خودداری کرد و نقابی بر صورت انداخته که رخسارش دیده نمی شود، لیکن می گوید که هر گاه شرمیون وی را ببیند، اجازه خواهد داد که وارد کاخ شود.

من پرسیدم:

- وضع آن زن چگونه است؟

به من گفتند:

- وی زنی است بلند قامت و دارای لباس فاخر و به نظر می رسد که از توانگران اورشلیم می باشد، ولی چون بر صورتش نقاب انداخته نمی توان فهمید که جوان است یا پیر.

گفتم:

- به او بگویید که اینک شب و موقع خوابیدن است و فردا صبح بیاید و من موافقت خواهم کرد که مرا ببیند.

به من گفتند:

- این زن اصرار دارد که در این موقع تو را ببیند و اظهار می کند که فردا صبح نمی تواند بیاید.

من برای دیدن آن زن، از کاخ سلطنتی خارج شدم، زیرا چون وی را نمی شناختم نمی توانستم موافقت نمایم که قدم به کاخ بگذارد. حتی ممکن بود او زن نباشد و لباس زنانه پوشیده باشد که بتواند وارد کاخ گردد، این بود که بهتر دانستم خود برای دیدنش بروم و از کاخ خارج شدم و چشم من به یک زن نقاب

دار بلند قامت افتاد. لباس آن زن نشان می داد که یهودی است و من زبان یهودیان را نمی دانستم، اما در سراسر امپراتوری روم، زبان رومی دومین زبان مردم به شمار می آمد و در کشور های شرقی امپراتوری روم، زبان یونانی رواج داشت.

زن وقتی مرا دید به زبان یونانی گفت:

- شرمیون، من از تو ممنونم که برای دیدار من از کاخ خارج شدی.
گفتم:

- مگر تو مرا دیده بودی که اینک شناختی؟
زن گفت:

- بلی، من تو را با ملکه مصر دیده بودم.
گفتم:

- نقاب را از صورت بردار تا من هم تو را ببینم و بشناسم.

زن به درب کاخ سلطنتی پشت کرد تا اینکه نگهبانان نتوانند صورتش را ببینند و بعد نقاب را از چهره دور نمود و من دیدم زنی است چهل ساله یا چهل و پنج ساله دارای بینی خمیده مخصوص یهودیان و با اینکه دیگر جوان نیست چشم ها و ابروان سیاه و زیبا دارد و دهان کوچکش تولید محبت می نماید.
من با آنکه قبلاً آن زن را ندیده بودم، معهذا، به نظرم آشنا می آمد و از وی پرسیدم:

- تو کیستی و با من چه کار داری؟
زن گفت:

- ای شرمیون، من خود را به تو معرفی می کنم، مشروط بر اینکه نام و نشانی مرا به هیچ کس جز ملکه مصر نگویی.
بعد از این گفته، زن مزبور نقاب را بر صورت انداخت و چشم ها و ابروان زیبا را پنهان کرد و گفت:

- من آلكساندرا مادر مريم هستم و مريم همسر هرود پادشاه قوم يهود است.

آن وقت فهميدم كه چرا رفتار آن زن به نظرم آشنا آمد زيرا چشم و ابرو و دهانش، مانند چشم ها و ابروان و دهان مريم بود و وقتي شنيدم كه آن زن مي گويد مادر زن پادشاه قوم يهود مي باشد، حرفش را باور كردم، زيرا از وضع لباس باشكوه وي گذشته، شباهت زيادش با مريم ثابت مي كرد كه مادر زن پادشاه قوم يهود است.

چون او را شناختم، رعايت احترام آن زن اقتضا مي كرد كه وي را وارد كاخ نمايم، اما باز ملاحظه كردم؛ زيرا مادر زن پادشاه قوم اسراييل شايد با خاتون من دشمن بود و من بعيد نمي دانستم كه مادر مريم فهميده باشد كه خاتون من قصد دارد دامادش را عاشق خود كند و شايد آمده كه آسيبي به خاتون من برساند، لذا با اينكه لحن صحبت خود را تغيير دادم و با احترام صحبت كردم او را وارد كاخ ننمودم.

مادر مريم گفت؛ نام او آلكساندرا است و آن اسم، يك نام يوناني بود، اما من مي دانستم كه عده اي كثير از يهوديان داراي اسامي يوناني هستند و نامهاي يوناني طوري در سرزمين هاي شرق رايج شده يهوديان از مدتي مديد قبل از آن تاريخ، اسم هاي يوناني بر خود مي نهادند.
به زن گفتم:

- اي خاتون من، تو بي شك با من كار مهمي داري وگرنه در اين موقع شب نمي آمدي كه مرا ببيني و بگو كه كار تو چيست؟
آلكساندرا گفت:

- من آمده ام كه به تو بگويم كه وسيله ملاقات مرا با ملكه مصر فراهم كن، چون بايد او را ببينم و راجع به موضوعي كه با اهميت است با وي صحبت كنم.
گفتم:

- آیا می توان از تو پرسید که آن موضوع چیست؟

آلکساندرا گفت:

- آن موضوع مفصل است و نمی توان در این موقع و در اینجا بیان کرد و همین قدر به تو می گویم که مربوط است به خاخام بزرگ معبد یهودیان.
گفتم:

- ای خاتون من، آیا تصور می کنی مسأله ای که مربوط است به خاخام بزرگ معبد یهودیان به ملکه مصر مربوط می شود؟
زن گفت:

- بلی ای شرمیون، چون من می خواهم کمک ملکه مصر را جلب نمایم و کمک او بلا عوض نخواهد بود.
از آلکساندرا پرسیدم:

- چه موقع می خواهی کلئوپاترا را ببینی؟
گفت:

- هر چه زودتر او را ببینم بهتر است.
گفتم:

- ای خاتون من، تو در اینجا باش تا من برگردم و ببینم خاتونم بیدار است یا خوابیده و اگر بیدار بود، آمدن تو را به اطلاعش خواهم رسانید، ولی نمی دانم که آیا تو را خواهد پذیرفت یا نه و من به تو اطلاع خواهم داد که آیا امشب ملکه مصر را خواهی دید یا نه.
آلکساندرا گفت:

- من همین جا هستم تا تو مراجعت نمایی.

من برگشتم و به طرف خوابگاه کلئوپاترا رفتم و مشاهده کردم که بیدار است. به او گفتم که آلکساندرا مادر زن پادشاه قوم اسرائیل آمده است و می خواهد تو را ببیند من از او پرسیدم با تو چه کار دارد. وی جواب داد که می

خواهد در مورد موضوع مربوط به خاخام بزرگ معبد یهودیان کمک تو را جلب نماید.

وقتی خاتون من این حرف را شنید گفت:

- او اکنون در کجاست؟

گفتم:

- بیرون کاخ ایستاده و منتظر جواب من است.

کلئوپاترا گفت:

- برو و او را نزد من بیاور.

معلوم می شد که مسأله مربوط به خاخام بزرگ معبد یهودیان یک موضوع با اهمیت می باشد و خاتون من از آن اطلاع دارد، اما من اطلاعی از آن مسأله نداشتم.

من رفتم و به آلكساندرا گفتم که خاتون من حاضر است وی را بپذیرد و او را وارد کاخ سلطنتی کردم و نزد کلئوپاترا بردم.

خاتون من بعد از ورود آلكساندرا دستش را گرفت و در کنار خود نشانید و گفت:

- من از دیدارت خرسند هستم.

سپس به من گفت:

- شرمیون، گیسوی مرا شانه بزن.

من شانه به دست گرفتم و به ملکه مصر نزدیک شدم و آهسته گیسوانش را شانه کردم. کلئوپاترا گفت:

- آلكساندرا، هر چه می خواهی بگو زیرا شرمیون محرم است و من هیچ چیز را از او پنهان نمی کنم.

آلكساندرا گفت:

- ای ملکه مصر، نمی دانم که آیا تو از سوابق زندگی خوانواده ما اطلاع داری

یا نه؟

ملکه مصر گفت:

- من می دانم شما از نژاد مخشب هستید و خاندان مخشب معروفیت دارد.
آلکساندرا گفت:

- ای ملکه مصر، از روزی که برادران مخشب توانستند سرزمین کنعان را آزاد و مستقل نمایند خاخام بزرگ معبد ما همواره از بین کسانی انتخاب می شد که از نسل مخشب بود. (۱) ولی هرود برای اولین مرتبه، بعد از قیام مخشب این سنت را برهم زد و یک یهودی از سکنه شهر بابل به اسم « آنانل » را خاخام بزرگ معبد ما کرد.

کلئوپاترا گفت:

- من آنانل را دیده ام و می شناسم.

آلکساندرا گفت:

- از روزی که خانواده ما از ریاست معبد محروم گردید، ما سرشکسته و خفیف شدیم و مردم به نظر تحقیر به ما نگاه می کنند. هرود بعد از اینکه ما را از ریاست معبد محروم کرد به عنوان اینکه نسبت به ما محبت کند دخترم مریم را زوجه خود نمود، لیکن من می دانم که ازدواج هرود با دختر من، برای ابراز محبت به ما نبود، بلکه هرود عاشق دخترم شد و او را گرفت اما این وصلت هم نتوانست سرشکستگی ما را جبران کند.

خاتون من گفت:

- آلکساندرا، چگونه هرود توانست سنت قدیم را از بین ببرد و مردی غیر از

باورقی:

۱- باید توجه کرد که یهودیان بیش از یک معبد نداشتند، چون می گفتند که یک خانه برای «یهوه» خدای قوم یهودی کافی است، اما دارای نماز خانه های متعدد بودند و امروز همچنین است و در هر شهر که یهودیان بسر می برند نماز خانه دارند ولی معبد آنها یکی است - مترجم.

افراد دودمان مخشب را به ریاست معبد یهودیان انتخاب نماید؟ من می دانم که بین شما یهودیان سنت ها بسیار محترم است و حتی پادشاه شما هم نمی تواند سنن قوم یهودی را از بین ببرد.

آلکساندرا گفت:

- آنچه سبب شد که هرود توانست که یک یهودی بابلی را رئیس معبد کند این بود که پسرم کوچک بود و غیر از پسر من، از دودمان مخشب مردی وجود نداشت که لایق ریاست معبد باشد، به همین جهت هرود یک یهودی بابلی را خاخام بزرگ معبد کرد، ولی اینک پسر من بزرگ شده و به سن رشد رسیده و می تواند که ریس معبد شود.

کلئوپاترا پرسید:

- اسم پسر شما چیست؟

آلکساندرا گفت:

- نام پسر من «آریستوبول» است.

ملکه مصر گفت:

- اینک از من چه می خواهی؟

آلکساندرا گفت:

- من از تو می خواهم به من کمک کنی تا اینکه آنائل از ریاست معبد بر کنار گردد و پسر من به جای او رییس معبد شود و حق به حق دار برسد.

کلئوپاترا گفت:

- من پیش بینی می کنم که هرود مقاومت خواهد کرد و رضایت نخواهد داد که آنائل از ریاست معبد بر کنار گردد و پسر تو جانشین او شود.

زن گفت:

- به همین جهت من از تو کمک می خواهم و تو می توانی هرود را وادار کنی آن مرد را از ریاست معبد بر کنار نماید و هرود از تو گوش شنوا دارد.

کلئوپاترا پرسید:

- اگر من این کار را بکنم برای من چه سودی خواهد داشت؟

آلکساندرا گفت:

- من نمی دانم که تو در انتظار چه سودی هستی، ولی هر چه بخواهی من به تو می دهم.

کلئوپاترا گفت:

- آلکساندرا، من احتیاج به پول توندارم برای اینکه خود توانگر هستم.

آلکساندرا گفت:

- می دانم که تو ثروتمند ترین ملکه جهان هستی.

کلئوپاترا گفت:

- من از تو زمین می خواهم و آیا تو حاضری در عوض اینکه من پسرت را خاخام بزرگ معبد یهودیان می کنم تو فلسطین را به من واگذاری تا اینکه ملک من شود؟

آلکساندرا گفت:

- ای ملکه مصر، تو می دانی که این کار از من ساخته نیست، برای اینکه اگر پسر من رییس معبد شود، باز رییس معبد نمی تواند کشور فلسطین را به دیگری واگذارد و این کار را فقط پادشاه قوم یهود می تواند بکند.

کلئوپاترا گفت:

- خاخام بزرگ معبد یهودیان نیز می تواند این کار را بکند.

آلکساندرا گفت:

- ای ملکه مصر، من هرگز نشنیده ام که خاخام بزرگ معبد ما بتواند اراضی کشور را به دیگران ببخشد.

کلئوپاترا گفت:

- اگر خاخام معبد شما پادشاه شود، می تواند فلسطین را به من واگذارد تا

من آن را ضمیمه مصر کنم.

آلکساندرا با شگفت ملکه مصر را نگریست.

کلئوپاترا گفت:

- ای الکساندرا، اگر پادشاه قوم اسرائیل بدون جانشین فوت کند، چه کسی

باید زمام امور کشور را به دست بگیرد؟

آلکساندرا گفت:

- هرگاه پادشاه قوم اسرائیل بدون جانشین فوت کند، خاخام بزرگ معبد ما

زمام امور کشور را به دست خواهد گرفت.

کلئوپاترا گفت:

- پس خاخام بزرگ معبد شما می تواند پادشاه شود؟

آلکساندرا جواب مثبت داد.

کلئوپاترا پرسید:

- آیا دخترت مریم که با هرود ازدواج کرده دارای پسر شده است یا نه؟

آلکساندرا گفت:

- هنوز دارای پسر نشده است.

ملکه مصر گفت:

- پس اگر هرود زندگی را بدرود گوید و پسر تو آریستوبول رییس معبد

باشد، وی پادشاه خواهد شد و بعد از اینکه زمام امور را به دست گرفت می تواند

این کشور را به من واگذارد و طبیعی است که من او را بر سلطنت ابقا خواهم

کرد.

آلکساندرا گفت:

- هرود جوان است و نخواهد مرد.

ملکه مصر گفت:

- بعضی از اوقات جوانها نیز مانند سالخوردگان می میرند.

آلکساندرا خیره ملکه مصر را نگریست و پرسید منظور چیست؟
کلئوپاترا گفت:

- من فرزند تو را رییس معبد می کنم و بعد از اینکه هرود زندگی را بدرود گفت، پست جای او را می گیرد و فلسطین را به من واگذار می نماید.
آلکساندرا هنوز نمی فهمید که منظور کلئوپاترا چیست. تا اینکه خاتون من گفت:

- بعد از اینکه من پسر تو را خاخام بزرگ معبد کرد، هرود را از بین خواهم برد تا اینکه پست آریستوبول بتواند زمامدار کشور شود.

آلکساندرا با نقشه خاتون من موافقت کرد و کلئوپاترا نامه ای برای آنتوان که در سوریه بود نوشت و گفت؛ آنانل را از ریاست معبد یهودیان معزول کن و آریستوبول را به جای او بنشان برای اینکه ریاست معبد یهودیان طبق شعائر، حق آریستوبول است.

رسم این بود که رییس معبد به ظاهر از طرف شورای عالی یهودیان انتخاب می شد و حکومت روم به وسیله فرمانفرمای خود انتخاب شورای عالی یهودیان را تصویب می نمود، ولی در عمل این اینطور نبود و حکومت روم هر که را که می خواست رییس معبد می کرد و هرود پادشاه قوم اسراییل، با تصویب حکومت روم توانسته بود که آنانل را رییس معبد کند.

آنتوان بعد از دریافت نامه خاتون من، نوشت که اگر رییس معبد را عوض کند سبب خصومت هرود خواهد شد و برای من تولید زحمت خواهد کرد و خصومت هرود علاوه بر اینکه برای من تولید زحمت می کند در روم انعکاسی نامطلوب خواهد داشت، برای اینکه قوم اسراییل همواره مورد توجه و احترام روم بوده و مجلس سنای روم نمی خواهد یهودیان را برنجاند.

وقتی خاتون من این نامه را دریافت کرد به من گفت:

- شرمیون، اگر فراموش نکرده باشم شوهرت در گذشته موزاییک کار بود و

هنگامی که در کاخ سلطنتی اسکندریه موزاییک کاری می کرد، با تو آشنا شد.
گفتم:

- بلی ای خاتون من، او پنج سال در یونان و پنج سال در روم موزاییک کاری کرد و این فن را یاد گرفت.
کلئوپاترا گفت:

- هر موزاییک کار، نقاش هم هست و اگر نقاش نباشد نمی تواند موزاییک کاری کند.
گفتم:

- بلی ای خاتون من، شوهرم نقاش نیز هست.
کلئوپاترا گفت:

- او را نزد من بفرست.
من رفتم و شوهرم را پیدا کردم و نزد کلئوپاترا بردم.
ملکه مصر از او پرسید:

- آیا تو نقاش هستی؟
شوهرم جواب مثبت داد.
ملکه پرسید:

- آیا می توانی شبیه اشخاص را تصویر کنی؟
شوهرم تردید کرد.
کلئوپاترا گفت:

- من می خواهم شکلی که تو تصویر می نمایی به قدری شبیه باشد که هر کس آن را می بیند، یقین کند که صاحب شکل را مشاهده می نماید.
تیه گفت:

- ای خاتون من، هنگامی که من موزاییک ساز بودم شبیه اشخاص می کشیدم، ولی مدتی است که کار نکرده ام و تصور می کنم که امروز، قدرت

گذشته را برای نقاشی ندارم.

کلئوپاترا گفت:

- آیا یک نقاش سراغ داری که بتواند شکل اشخاص را طوری بکشد که عین آنها باشد.

شوهرم گفت:

- من یقین دارم بین یهودیان این کشور کسی نیست که بتواند شبیه اشخاص را بکشد و یهودیان به نقاشی علاقه ندارند و هرگز یک نقاش برجسته نداشته اند. در مصر نقاشان برجسته هستند ولی شبیه سازان خوبی نیستند، زیرا پیوسته برای تزیین عمارات و معابد کار می کنند، اما در سوریه که خود من در آنجا متولد شده ام، چند نقاش شبیه ساز برجسته هست و می توانند شکل اشخاص را طوری بسازند که هر کس ببیند تصدیق کند تفاوتی با صاحب شکل ندارد.

کلئوپاترا گفت:

- همین امروز راه بیفت و به سوریه برو و هنرومند ترین نقاش شبیه ساز آنجا را با خود به این شهر بیاور و هر چه قدر هم مزد خواست از طرف من به او بپرداز.

خاتون من صندوق دار خود را خواست و امر کرد حواله ای بنویسند و به تیه بدهد که وی در سوریه از صراف دریافت نماید و شوهرم همان روز از اورشلیم به راه افتاد و خود را به دریا رسانید که سوار کشتی شود و به طرف سوریه برود. من از کلئوپاترا پرسیدم که برای چه دستور داد که شوهرم برود و یک نقاش از سوریه بیاورد، برای اینکه می دانستم وقتی تیه مراجعت کرد خواهم دانست که علت استخدام نقاش چیست.

وقتی شوهرم مراجعت کرد یک نقاش سالخورده را که دارای ریش سفید و سیاه بود با خود آورد. ملکه از نقاش سریانی پرسید:

- آیا تو می توانی شبیه اشخاص را به خوبی تصویر کنی؟

نقاش گفت:

- بلی.

کلئوپاترا گفت:

- لابد وسایل کار خود را از سوریه آورده ای؟

نقاش گفت:

- بلی.

ملکه از او پرسید:

- وسایل کار تو کجاست؟

نقاش جواب داد:

- در همین جا.

کلئوپاترا گفت:

- وسایل خود را بیاور.

مرد سالخورده در اندک مدت وسایل خود را آورد و ملکه مصر گفت:

- شکل کنیز من شرمیون را ترسیم کن.

نقاش گفت:

- او باید بنشیند تا من بتوانم شکلش را تصویر کنم.

من برحسب امر ملکه مصر نشستم و مرد یک قطعه پاپیروس (کاغذ آن زمان که در مصر ساخته می شد) را روی یک تخته مسطح گسترده و بعد کلموس را به دست گرفت و در مرکب فرو برد و شروع به ترسیم شکل من کرد.

بعد از مدتی کم، مرد سالخورده که نشسته بود برخاست و آنچه را که تصویر کرده بود، به دست کلئوپاترا داد و گفت:

- این شکلی که می بینی با مرکب سیاه تصویر شده و به همین جهت رنگ چشم ها و قسمت های مختلف صورت مشخص نیست، ولی اگر بخواهی من می

توانم که همین شکل را با رنگ تصویر کنم و در آن صورت رنگ چشم ها و قسمت های مختلف صورت به شکل اصل خواهند شد.

کلئوپاترا به من گفت:

- شرمیون، بیا و شکل خود را ببین.

من به ملکه نزدیک شدم و دیدن که از مسأله رنگ چشم ها و صورت گذشته طوری به من شبیه است که وقتی من آن شکل را از نظر می گذرانیدم گویی خود را در آینه می بینم.

آنگاه ملکه مصر به مرد نقاش گفت:

- من تو را به خانه یک شاهزاده خانم یهودی می فرستم تا اینکه شکل پسرش موسوم به آریستوبول را ترسیم کنی. آریستوبول اینک یک جوان هفده ساله است و می گویند که جوانی زیباتر از او در فلسطین نیست. تو باید تصویر او را طوری بکشی که رنگ موی سر و چشم ها و صورت کوچکترین تفاوتی با آریستوبول نداشته باشد و آیا می توانی از عهده بر آیی؟
نقاش سریانی جواب مثبت داد.

معلوم شد که آلكساندرا شاهزاده خانم یهودی، اطلاع دارد که خاتون من می خواهد به وسیله یک نقاش شکل پسرش را ترسیم نماید، زیرا ملکه مصر به تیه گفت که مرد نقاش را با وسایل کار به خانه آلكساندرا ببرد و به نقاش گفت:
- تو نباید از آن خانه خارج شوی، مگر اینکه شکل آریستوبول را ترسیم کرده باشی و آن را نزد من بیاوری و بعد از اینکه تصویر را به من دادی، آزاد خواهی شد و می توانی به سوریه مراجعت نمایی.
نقاش سالخورده با تیه به راه افتاد.

من یقین داشتم که خاتون من عاشق آریستوبول نیست چون کلئوپاترا زنی نبود که عاشق یک پسر گمنام شود، ولو زیباترین جوان فلسطین باشد. در زندگی ملکه مصر، عشق جزو عوامل مؤثر سیاست بود و پیوسته از عشق برای

تقویت اساس سلطنت خود استفاده می کرد.

من آریستوبول شاهزاده یهودی را ندیده بودم تا روزی که نقاش سریانی با تصویر رنگی او وارد کاخ سلطنتی اورشلیم شد و آن وقت تصدیق کردم که آن شاهزاده یهودی زیباترین جوان فلسطین می باشد.

کلئوپاترا بعد از آنکه نقاش را مرخص کرد، نامه ای به آنتوان که همچنان در سوریه بود نوشت و شوهرم را مأمور نمود که آن نامه و تصویر شاهزاده یهودی را به سوریه ببرد و به آنتوان بدهد. آن وقت فهمیدم که خاتون من قصد دارد که از نقطه ضعف آنتوان استفاده کند و او را وادار نماید که آریستوبول را به ریاست معبد انتخاب کند

حیله کلئوپاترا مؤثر واقع شد و آنتوان بعد از اینکه تصویر شاهزاده یهودی را دید به خاتون من نوشت بی شک یک چنین شاهزاده زیبایی بیش از آنال لیاقت دارد که رییس معبد شود و من خیلی مایلم که او را ببینم. ولی به طوری که خواهم گفت آنتوان هرگز آریستوبول را ندید.

آنتوان برای عزل آنال و نصب آریستوبول یک عذر موجه داشت و آن این بود که ریاست معبد، حق مسلم فرزندان مخشب است و آنال از این جهت رییس معبد شد که رییس حقیقی، صغیر بود و چون شاهزاده یهودی اینک کبیر شده باید رییس معبد شود.

شورای عالی یهودیان وقتی متوجه گردید که آنتوان مایل است رییس معبد تغییر کند از هرود استفسار کرد و پرسید که آیا وی از نظریه آنتوان اطلاع دارد؟ هرود از شنیدن خبر مربوط به تغییر رییس معبد حیرت کرد و متوحش شد و نامه ای به آنتوان نوشت، ولی سردار رومی گفت آنال یک مرد غاصب است زیرا حق آریستوبول را غصب کرده و شاهزاده یهودی بزرگ شده باید به ریاست معبد برسد.

دلیل آنتوان منطقی بود و هرود نمی توانست آن دلیل را با یک حرف منطقی

رد کند و شورای عالی یهودیان طبق دستور آنتوان رأی داد که آنانل باید از ریاست معبد برکنار شود و آریستوبول جای او را بگیرد.

وقتی سکنه اورشلیم فهمیدند که شاهزاده ای از دودمان مخشب رییس معبد خواهد شد، شادی کردند و جشن گرفتند و برای اینکه رییس معبد را به مقر ریاست ببرند، « تابوت سکینه » را از معبد، خارج کردند و پیشاپیش شاهزاده یهودی به حرکت در آوردند. (۱)

آریستوبول جوان با لباس ریاست معبد زیباتر شده بود و شاید برای اولین مرتبه، رییسی برای معبد انتخاب می شد که ریش نداشت.

هرود پادشاه فلسطین وقتی متوجه شد که آنتوان طرفدار آریستوبول می باشد بهتر آن دید که سکوت نماید.

روزی که شاهزاده جوان به سوی معبد می رفت تا اینکه ریاست عبادتگاه را بر عهده بگیرد، هرود از مشاهده تظاهرات مردم به نفع آن پسر جوان فهمید که شاهزاده آریستوبول مردی با نفوذ است و او نمی تواند علنی با وی مخالفت نماید و مخالفت علنی برایش گران تمام خواهد شد.

همان روز، هرود مصمم گردید که با حيله آن جوان را از بین ببرد و نیز در همان روز خاتون من به فکر افتاد که هرود را معدوم نماید، اما هرود نقشه خود را برای از بین بردن رییس جوان معبد زودتر از خاتون من (برای از بین بردن هرود) به موقع اجرا گذاشت.

پاورقی:

۱- « تابوت سکینه » ترجمه دو کلمه « نخل اتحاد » است و اعراب نخل اتحاد یهودی ها را تابوت سکینه ترجمه کرده اند. نخل اتحاد عبارت بود از چیزی چون صندوق، یا تابوت (اما تابوت مرتفع) که یهودیان در جنگ ها و راهپیمایی های طولانی، پیشاپیش خود به حرکت در می آوردند و عقیده داشتند که از برکت نخل اتحاد فاتح خواهند شد یا به سلامت به مقصد خواهند رسید- مترجم.

آریستوبول در فصل تابستان به ریاست معبد انتخاب شده بود و هرود در باغ بزرگ خود واقع در شهر «اریحا» که استخری با وسعت داشت جشنی به افتخار ریاست شاهزاده جوان یهودی اقامه کرد و در آن جشن عده ای از جوانهای همسال آریستوبول شرکت کردند و چون هوا گرم بود، برای آب تنی و شنا وارد استخر شدند.

جوانها در استخر بازی می کردند و قهقهه می زدند و رییس جوان معبد که بیش از هفده سال نداشت، در بازی ها شرکت می نمود. یک وقت متوجه شدند که آریستوبول ناپدید شده است و هر چه وی را جستجو کردند نیافتند و بعد از دو روز جسد رییس جوان معبد یهودیان، روی آب استخر نمایان گردید. خاتون من بی درنگ فهمید که آریستوبول را به قتل رسانیده اند و قاتل آن جوان هرود است و هرود از این جهت جشنی در باغ خود اقامه کرد که بتواند رییس جوان معبد را به آنجا ببرد و به قتل برساند.

خاتون من فهمید که در روز جشن و آبتنی، جوانها سر آریستوبول را زیر آب نگاه داشتند تا اینکه خفه شود، آنگاه رهایش کردند و جنازه زیر آب رفت و در کف استخر قرار گرفت و بعد از دو روز بالا آمد.

هیچ یک از جوانهایی که در استخر آبتنی می کردند نگفتند که آریستوبول چگونه مرد و همه از چگونگی مرگش اظهار بی اطلاعی نمودند و گفتند ما تصور می کردیم که آریستوبول از استخر خارج شده و رفته است.

وضع مرگ رییس جوان معبد طوری بود که گویی بر اثر غفلت خود مرده و چون در آن روز عده ای کثیر از جوانان همسال آریستوبول در استخر شنا می کردند نمی توانستند بفهمند قاتلین رییس معبد که هستند.

هرود بعد از کشف جنازه آریستوبول عزاداری کرد و در کوچه های اورشلیم و اریحا دسته عزا به راه انداخت. ولی نه خاتون من فریب عزای هرود را خورد نه آلكساندرا مادر آن جوان.

بعد از اینکه شاهزاده یهودی به قتل رسید، نقشه خاتون من برای از بین بردن هرود بر هم خورد. چون اگر پادشاه قوم اسرائیل از بین می رفت، کلئوپاترا نمی توانست شخصی از معتمدین خود را به جایش بنشاند.

آلکساندرا مادر شاهزاده جوان نزد خاتون من گریست و گفت:

- من از تو می خواهم که انتقام خون فرزندم را از هرود بگیری.

به مناسبت فصل زمستان آنتوان از سوریه به اسکندریه رفت و به خاتون من نوشت که در اسکندریه به وی ملحق شود.

کلئوپاترا به شاهزاده خانم آلکساندرا گفت:

- من بعد از اینکه وارد اسکندریه شدم، انتقام پسر تو را از هرود خواهم گرفت.

آنگاه عازم اسکندریه شدیم و بعد از رسیدن به آنجا، کلئوپاترا از عاشق خود آنتوان پرسید:

- برای من چه هدیه آورده ای؟

آنتوان گفت:

- من چیزی نداشتم که لایق هدیه کردن به ملکه ای زیبا چون تو باشد.

کلئوپاترا گفت:

- وقتی عاشق، بعد از مدتی دوری به معشوق می پیوندد، باید به او هدیه بدهد و من از تو هدیه می خواهم.

آنتوان پرسید:

- چه می خواهی که به عنوان هدیه به تو بدهم؟

کلئوپاترا گفت:

- من سر هرود را به عنوان هدیه از تو می خواهم.

آنتوان پرسید:

- مگر هرود چه کرده که تو خواهان سرش هستی؟

کلئوپاترا گفت:

- هرود شاهزاده آریستوبول یهودی رییس معبد اورشلیم را کشته و از آن بدتر، با قتل آن جوان نقشه مرا برای تصرف فلسطین بر هم زده است. آنتوان گفت:

- سر هرود برای تو فایده ندارد، چون بعد از اینکه سر بریده اش را من به تو اهدا کردم چون ولیعهد ندارد، آناتل خاخام بزرگ معبد یهودیان به جای او پادشاه خواهد شد و کشور هرود به تو نخواهد رسید. اگر می خواهی از هرود انتقام بگیری زر و گوهر او را تصرف کن، چون زر و گوهرش قیمت دارد، ولی سرش برای تو بدون قیمت است مضاف بر اینکه اگر سر هرود را از تنه اش جدا نمایی در روم غوغا خواهد شد و شاید سنای روم علیه من وارد اقدامات نظامی شود، زیرا او کتاو این فرصت را برای حمله کردن به من از دست نخواهد داد.

کلئوپاترا متوجه گردید که آنتوان راست می گوید.

خاتون من زنی نبود که متوجه آن نکات نباشد و نداند که قتل هرود به دست آنتوان در روم تأثیری بسیار ناگوار خواهد داشت. اگر خود کلئوپاترا به دست یکی از آدمکش ها هرود را به قتل می رساند، در روم انعکاس نامطلوب پیدا نمی کرد چون گفته می شد که هرود بر اثر دشمنی به قتل رسیده است. اما اگر آنتوان پادشاه قوم یهود را به قتل می رسانید، مجلس سنای روم با تحریک او کتاو مجبور می شد که علیه آنتوان اقدامی شدید بکند. خشم شدید، در آن موقع، بر عقل خاتون من چیره شده بود و او نمی دانست چه می گوید. آنتوان گفت:

- من هرود را به جرم قتل شاهزاده یهودی مورد مؤاخذه قرار می دهم و او را تهدید می نمایم و به عنوان وجه المصلحه هر چه طلا و گوهر دارد از او خواهم گرفت که قسمتی را به تو خواهم داد که تو بتوانی آلکساندرا مادر شاهزاده مقتول را راضی کنی، اما برای تصرف فلسطین باید صبر نمایی که یک فرصت

مقتضی به دست بیاید.

آنتوان هرود را احضار کرد و پادشاه قوم اسرائیل به اسکندریه آمد و آنتوان او را متهم به قتل آریستوبول کرد، ولی هرود به شدت از خود دفاع نمود و گفت او در مسأله قتل آریستوبول دخالت ندارد و آن جوان قربانی بی احتیاطی خود گردید و با عده ای از همسالان در استخر باغ آب تنی کرد و خفه شد.

آنتوان می دانست که نمی تواند جرم هرود را به ثبوت برساند، برای اینکه هرود به شاهزاده جوان یهودی نگفت که لباس از تن در آورد و وارد استخر شود و خود او به ظاهر با اراده خویش لباس از تن بیرون آورد و وارد استخر شد و شنا کرد و در تفریح همسالان خود شرکت نمود. ولی تهدیدش کرد و گفت تمام جوانانی را که در آن روز در استخر بودند دستگیر خواهد کرد و از یکایک آنها تحقیق خواهد نمود تا بفهمد که هرود دستور قتل شاهزاده یهودی را به کدام یک از آنها داده بود.

هرود ترسید چون می دانست که اگر آنتوان جوانانی را که آن روز در استخر بودند دستگیر نماید و از آنها تحقیق کند، حقیقت کشف خواهد گردید. عاقبت قرار شد که هرود سه کرور سس ترز زر بدهد تا اینکه از تعقیب مصون باشد. هرود قبول کرد و گفت که برای تحویل دادن زر، می باید به فلسطین مراجعت نماید و آنتوان هیأتی از افسران خود را انتخاب کرد تا بروند و از هرود پول بگیرند و آنها رفتند و با سه کرور سس ترز مراجعت نمودند.

آنتوان دو کرور از آن طلا را به کلئوپاترا داد و کلئوپاترا، نیم کرور سس ترز را برای آلکساندرا مادر شاهزاده مقتول فرستاد تا اینکه از داغ فرزند تسلی یابد. آنتوان فصل زمستان را در اسکندریه گذرانید و در بهار، عازم سوریه شد تا از آنجا به آسیا صغیر برود، زیرا آرداواتز پادشاه ارمنستان، با اشکانیان همدست گردیده به روم پشت کرده بود.

بعد از اینکه آنتوان در فرهاد اسب واقع در آذربایجان شکست خورد و به آن

وضع فجیع که گفتم از آذربایجان مراجعت نمود، آرداواتز پادشاه ارمنستان متوجه گردید که آنتوان دیگر قدرت اولیه را ندارد، از این رو همین که آنتوان از آسیای صغیر خارج شد (ارمنستان در آسیا صغیر قرار گرفته است) پادشاه ارمنستان خود را به ایرانیان نزدیک کرد. آنتوان از این موضوع مطلع گردید، ولی در آن شرایط که قسمت اعظم لژیون های او از بین رفته بود و بقیه نیرو هایش از سرما و گرسنگی در حال نابودی بودند - همان طور که پیش از این گفته ام - نمی توانست به ارمنستان قشون بکشد. در ایامی که آنتوان از اسکندریه به سوریه می رفت، مدتی از آن زمان گذشته بود. او نیرو های تازه ای بسیج کرده و به همراه بقایای قشون در هم شکسته خود، لژیون های جدیدی فراهم ساخته بود که تحت نظارت فرماندهان رومی، به تمرین فنون نظامی اشتغال داشتند تا برای جنگ های آینده آمادگی داشته باشند.

در آن موقع، آنتوان خود را برای حمله به ارمنستان آماده دید و برای اینکه پادشاه ارمنستان را اغفال کند، شهرت داد که قصد دارد به آذربایجان برود و با اشکانیان بجنگد.

خاتون من می گفت که آنتوان تا روزی که زنده است نخواهد توانست با اشکانیان بجنگد، برای این که عقب نشینی مخوف قشون او در فصل زمستان آذربایجان، روحیه اش را متزلزل کرده و نمی تواند با اشکانیان روبرو شود. آرداواتز پادشاه ارمنستان، وقتی شنید که آنتوان قصد دارد به آذربایجان برود روش بی طرفی را پیش گرفت، اما موافقت نمود که لژیون های رومی از ارمنستان عبور کنند و به آذربایجان بروند.

لژیون های رومی وقتی وارد ارمنستان شدند از آنجا عبور نکردند و همانجا ماندند و مرتکب انواع فجایع شدند که کوچکترین آنها، چاپیدن اموال مردم بود. آنتوان موجودی خزانه پادشاه ارمنستان را تصرف نمود و خود او و زن و فرزندان را اسیر نمود و با خود به اسکندریه آورد و بعد از اینکه وارد

اسکندریه شد، به جبران شکست سابق در فرهاد اسب و آذربایجان، تصمیم گرفت که جشن پیروزی بگیرد.

جشن پیروزی بزرگ در اسکندریه

تا آن تاریخ اتفاق نیفتاده بود که یک سردار رومی بعد از مراجعت از یک فتح در شهری غیر از روم جشن پیروزی را اقامه کند و آن جشن را هم مجلس سنای روم به افتخار سردار فاتح اقامه می کرد نه خود سردار، ولی آنتوان این سنت را تغییر داد و برای اولین مرتبه در تاریخ روم، جشن پیروزی یک سردار فاتح (یعنی خود) را در اسکندریه اقامه کرد.

آنتوان از این جهت جشن پیروزی خود را در اسکندریه بر پا کرد تا اینکه بتواند بانوی محبوب خود کلئوپاترا را تجلیل کند و پادشاه ارمنستان و ملکه آن کشور و فرزندان آنها را از مقابل ملکه مصر بگذراند.

برنامه جشن پیروزی اینگونه ترتیب داده شد که در وسط سیرک اسکندریه یک پایگاه به وجود بیاورند و برای پایگاه، تختی از سیم بگذارند تا اینکه در روز جشن، خاتون من با لباس الهه مصر روی آن جلوس نماید.

برای آن روز جامه ای جهت خاتون من دوختند که دامان آن جلوی تخت تا وسعت چهل قدم را می پوشانید. در آن روز هیچ کس در کنار خاتون من یا عقب او قرار نمی گرفت و الهه مصر به تنهایی در تخت نقره جلوس می کرد.

آنگاه پادشاه ارمنستان و زن و فرزندان آنها که همه مقید به زنجیر زرین بودند را، از مقابل خاتون من می گذرانیدند.

طلایی که به مصرف ساختن زنجیرهای خانواده سلطنتی ارمنستان رسید از

خزانه خود پادشاه ارمنستان به دست آمده بود. طبق برنامه آن جشن، پادشاه ارمنستان و زن و فرزندان او بعد از اینکه مقابل تخت ملکه مصر رسیدند، می باید زانو ها را بر زمین بزنند و پیشانی بر خاک قرار بدهند. سجود آنها در مقابل خاتون من آنقدر طول می کشد تا یکصد شماره را بشمارند و بعد از آن، به آنها اجازه داد خواهد شد که برخیزند و بروند.

بعد از عبور خانواده سلطنتی ارمنستان، ده نفر از بزرگان ارمنستان که اسیر شده اند در راه خدایان مصر و روم سر خواهند برید و بعد به تمام کسانی که در سیرک حضور دارند غذا و آبجو داده خواهد شد.

در روز معین، تمام سکنه اسکندریه به سوی سیرک رفتند تا بتوانند مراسم جشن پیروزی آنتوان را ببینند.

در ساعت مقرر، خاتون من سوار بر تخت روانی که یکصد غلام آن را حمل می کردند و چشم از دیدن زیبایی آن سیر نمی شد وارد سیرک گردید و کلتوپاترا بعد از خروج از تخت روان، از پایگاهی که ساخته بودند بالا رفت و بر تخت نشست و دیگران، دامان بلند جامه او را مقابل آن پایگاه بر زمین گسترده.

من در کمتر موقعی خاتون خود را آن طور باشکوه و زیبا دیده بودم. کلتوپاترا در آن روز، یک الهه واقعی به نظر می رسید و هر کس او را می دید مایل می شد مقابل آن همه زیبایی و شکوه و قدرت، سر بر سجده بگذارد.

در برنامه جشن، قدری تغییر داده شد و آن اینکه تصمیم گرفتند ده تن از اسیران برجسته ارمنستان را بدو قربانی کنند و آنگاه خانواده سلطنتی ارمنستان را از مقابل کلتوپاترا بگذرانند.

من در آن روز، در یکی از لژهای سیرک روبروی ملکه مصر بودم و کلتوپاترا را از جلو می دیدم.

مقابل او، محرابی به وجود آورده بودند به افتخار دیان الهه شکارچی و مقابل

آن محراب یک کنده قرار داشت.

ده تن از اسرای برجسته ارمنستان را یکی بعد از دیگری، آوردند و مقابل آن کنده نشانیدند و جلاد با یک ضربت شمشیر، سر را از تن آنها جدا کرد.

بعد از اینکه سرها از پیکر جدا شد، سرهای مزبور را مقابل محرابی که برای دیان الهه شکارچی ساخته بودند، در یک ردیف قرار دادند و ارابه ای آوردند و لاشه ها را در آن نهادند و آن ارابه را از سیرک خارج کردند، ولی خون مقتولین بر زمین باقی ماند. آنگاه نوبت عبور پادشاه و ملکه ارمنستان و فرزندان آنها رسید.

پادشاه ارمنستان جبه سلطنتی ارغوانی در بر و دیهیم بر سر داشت، لیکن وی را با زنجیر طلا بسته بودند. پادشاه ارمنستان در جلو حرکت می کرد و بعد از او ملکه ارمنستان می آمد و آنگاه دو پسر و دو دختر که فرزندانشان بودند می آمدند.

در پیرامون آنها عده ای از سربازان لژیون با لباس رسمی سرخ رنگ و یراق های سفید در حالی که نیزه های بلند در دست داشتند می آمدند. سربازان لژیون طوری حرکت می کردند که مانع از دیدن خانواده سلطنتی ارمنستان از طرف دیگران نشوند.

طبق برنامه جشن، پادشاه و ملکه ارمنستان و فرزندان آنها را مقابل کلتوپاترا آوردند و یک لگات یعنی فرمانده لژیون که در آن روز فرمانده نگهبانان بود، به پادشاه و ملکه ارمنستان و فرزندان آنها گفت که زانو بزنند و بعد مقابل الهه مصر سجده کنند.

ولی نه پادشاه ارمنستان زانو زد و نه ملکه و نه فرزندان. با اینکه آنها ترمز می کردند و نمی خواستند که مقابل خاتون من زانو بر زمین بزنند و سجده کنند، من در دل به شجاعت آنها آفرین گفتم.

لحظه ای خطرناک فرا رسیده بود. زیرا چون خانواده سلطنتی ارمنستان

تمرد می کردند و نمی خواستند که مقابل کلثوپاترا زانو بر زمین بزنند می باید به قتل برسند و طبیعی است که فرمان قتل می باید از طرف خاتون من صادر شود، چون آنتوان آنجا حضور نداشت، زیرا آنتوان می خواست در آن روز محبوبه خود را به جلوه در آورد و فکر می کرد که هرگاه او با ملکه مصر باشد، از جلوه خاتون من کاسته می شود.

لگات افسر عالی رتبه رومی که حضور داشت، می توانست که خانواده سلطنتی ارمنستان را وادار کند سجده نمایند، ولی به پاس احترام کلثوپاترا آن کار را نمی کرد. اگر فرمانده لژیون که کنار محبوسین ایستاده بود، پادشاه ارمنستان و ملکه و فرزندان او را به زور و می داشت که زانو بزنند و سجده کنند، چون آنها پادشاه و از خانواده سلطنتی بودند، به منزله توهین نسبت به کلثوپاترا به شمار می آمد.

در سیرک با عظمت اسکندریه صدا از احدی بیرون نمی آمد و من تصور داشتم که همه، مثل من نفس را در سینه ها حبس کرده اند، چون همه می دانستند که طبق قانون روم سزای آن نافرمانی قتل است و باید در آن لحظه سر های آرداواتز و زوجه و فرزندان او از بدن جدا شود.

اگر کلثوپاترا در آن موقع دست را تکان می داد، بی درنگ جلاد حاضر و سر های متخلفین را از بدن جدا می کرد، ولی ملکه مصر دست را تکان نداد و پادشاه ارمنستان و ملکه آن کشور و فرزندان او، بعد از اینکه قدری مقابل کلثوپاترا ایستادند به راه افتادند و رفتند.

با عبور پادشاه ارمنستان و اعضای خانواده سلطنتی آن کشور، قسمت های اصلی مراسم جشن پیروزی خاتمه یافت و قسمت های دیگر برای تفریح مردم شروع شد و آنگاه، به تمام کسانی که در سیرک بودند غذا دادند و آبجو نوشانیدند. وقتی نوبت به غذا و آبجو رسید من از سیرک مراجعت کردم.

قبل از اینکه خاتون من از سیرک برگردد، خبر تمرد پادشاه ارمنستان و

اعضای خانواده اش به آنتوان رسید. پس از اینکه خاتون من وارد کاخ سلطنتی شد آنتوان از او پرسید:

- برای چه فرمان قتل متمردين را صادر نکردی؟
کلئوپاترا گفت:

- از این جهت فرمان قتل او و زن و فرزندانش را صادر نکردم که جرأت و شجاعت آرداواتز مرا تحت تأثیر قرار داد. من تصور نمی کردم که یک پادشاه اسیر که همه چیز خود را از دست داده، آنقدر دلیری داشته باشد که برای اینکه مقابل فاتح سجده نکند، از جان بگذرد و اگر من فرمان قتل او را صادر می کردم، خود را مقابل آن مرد و زن و فرزندانش حقیر می دیدم و لذا از قتل آنها صرفنظر کردم که خود را مقابل آنها کوچک نبینم.

اقامه جشن پیروزی آنتوان در اسکندریه، طوری در روم انعکاس نامطلوب به وجود آورد که هیأت حاکمه روم تصور کردند که آسمان بر زمین فرود آمده است.

هرگز اتفاق نیفتاده بود که جشن پیروزی یک سردار فاتح در شهری به غیر از روم اقامه شود و آنتوان این بدعت را به وجود آورد. در روم، عمل آنتوان به شکل یاغیگری جلوه کرد و صحبت از این شد که قشون بکشند و آنتوان را به قتل برسانند، ولی بعد، آنتوان هدایایی برای سناتورهای روم فرستاد و آنها را از خشم فرود آورد.

یک روز کلئوپاترا به من گفت که تا یک ماه دیگر مراسمی کنار قبر اسکندر اقامه می شود که در مصر بدون سابقه است.

کسانی که اسکندر را می شناسند می دانند که یک شاهراه از اسکندریه تا قبر اسکندر ساخته شده است و جاده مزبور بعد از اینکه از کنار سیرک می گذرد منتهی به قبر اسکندر می شود. (۱)

بعد از یک ماه، به مردم اطلاع دادند کنار قبر اسکندر مقامی جدید به ملکه

مصر داده خواهد شد.

کنار قبر اسکندر، در صحرایی وسیع، با چوب و آهن قرارگاهی به وجود آوردند که آنتوان و ملکه مصر و سزاریون فرزند کلئوپاترا که سزار او را به رسمیت شناخت و سه فرزند دیگر کلئوپاترا بتوانند در آنجا جلوس نمایند. در روز موعود، روی آن پایگاه شش تخت نهادند، یکی برای ملکه مصر و دیگری برای آنتوان و سومی برای سزاریون و تخت سزاریون کوچکتر از تخت آنتوان و کلئوپاترا بود و سه تخت دیگر برای سه فرزند کلئوپاترا و آنتوان. در آن روز، مثل روزی که مردم در سیرک جمع شده بودند، عده ای کثیر از سکنه اسکندریه کنار قبر اسکندر در صحرا جمع شدند تا اینکه مراسم جدید را تماشا کنند.

اول ملکه مصر بر تخت جلوس کرد و بعد از او آنتوان و آنگاه سزاریون که در آن تاریخ یک پسر سیزده ساله بود، جلوس نمود. آنگاه «اسکندر خورشید صفت» و بعد از وی خواهرش «کلئوپاترا ماه صفت» که دو فرزند توأمان (دوقلو) کلئوپاترا و آنتوان بودند نشستند. در آن تاریخ از عمر آن دو برادر و خواهر توأمان شش سال می گذشت. بعد از جلوس آنها، بطلمیوس پسر دو ساله خاتون من که او هم از پشت آنتوان بود؛ جلوس کرد.

پاورقی:

۱- اسکندر که می دانیم در بین النهرین جوانمرگ شد. قبل از اینکه بمیرد وصیت کرده بود که جنازه اش را در اسکندریه دفن کنند، ولی می دانیم که شهرهای متعدد به اسم اسکندریه وجود داشت و به همین جهت، بعضی از مورخین تردید کرده اند که اسکندر در اسکندریه مصر دفن شده باشد و بعضی از آنها وصیت اسکندر را مشعر بر اینکه باید در اسکندریه دفن شود، مجهول می دانند. ولی این بی مقدار در چند جا دیده ام که قبل از میلاد مسیح در اسکندریه مصر محلی بوده به نام قبر اسکندر و در خاطرات شرمیون به طوری که در اینجا دیده می شود نیز این موضوع ذکر شده است.

بعد از اینکه همه نشستند، ده شیپورچی لژیون در حالی که دست چپ را به کمر زده سرها را بلند نگاه داشته بودند، شیپور زدند تا آغاز مراسم را اعلام دارند.

آن وقت آنتوان شروع به نطق کرد و گفت از امروز، کلئوپاترا ملکه مصر و ملکه قبرس و ملکه آن قسمت از اراضی فلسطین که به او واگذار گردیده، دارای عنوان ملکه سلاطین خواهد شد.

بعد، تاجی جدید را که برای خاتون من ساخته بودند بر سرش نهاد، آنگاه سزاریون را به مردم نشان داد و گفت همه می دانید که ملکه مصر در گذشته زوجه سزار بود و این پسر که به نام سزاریون خوانده می شود فرزند سزار می باشد و از امروز عنوان رسمی این پسر شاه شاهان است و تاج مخصوص آن را بر سر می گذارد سپس تاجی را که برای سزاریون ساخته بودند، بر فرق آن پسر نهاد.

بعد از چند لحظه به طرف اسکندر خورشید صفت اشاره کرد و گفت از امروز اسکندر خورشید صفت، دارای مقام پادشاه ارمنستان و پادشاه تمام اراضی فیما بین رود فرات و رود سند می شود، و یک تاج هم بر سر اسکندر خورشید صفت گذاشت. اراضی فیما بین رود فرات و رود سند عبارت است از اراضی ایران که اشکانیان بر آن سلطنت می کردند. ولی آنتوان آن اراضی را در تصرف نداشت تا اینکه به دو فرزند خود و خاتون من ببخشد، ولی چون امیدوار بود که روزی سرزمین اشکانیان را فتح خواهد کرد، لذا ایران را به اسکندر خورشید صفت بخشید.

کشورهای واقع در مغرب مصر را هم به کلئوپاترا ماه صفت اعطاء کرد و کلئوپاترا ماه صفت ملکه تمام کشورهایی شد که در مغرب مصر قرار دارد. بطلمیوس دو ساله هم، پادشاه آسیای صغیر گردید.

واضح است که فرزندان کلئوپاترا که هر یک پادشاه چند کشور شدند، نمی

توانستند سلطنت کنند و خاتون من از طرف آنها سلطنت می کرد.

در بین چیزهایی که آنتوان در آن روز گفت، اعلام اینکه سزاریون فرزند مشروع سزار و کلئوپاترا است از نظر سیاسی خیلی اهمیت داشت، زیرا اوکتاو رقیب آنتوان، در روم خود را پسر خوانده سزار می دانست و قسمتی از قدرت و نفوذ خود را مرهون این بود که وی را پسر خوانده سزار می دانستند و وقتی محقق شود که فرزند مشروع سزار در اسکندریه است، برای پسر خوانده او حقی باقی نمی ماند و پسرش باید جانشین سزار شود.

آنتوان با اعلام اینکه سزاریون فرزند مشروع سزار و کلئوپاترا است و همچنین با تاج بخشیها نشان داد که قلب امپراتوری روم اسکندریه است نه روم.

یک قسمت از کشورهایی که آنتوان تاج سلطنت آنها را به فرزندان خاتون من بخشید، جز در عالم پندار، در تصرف آنتوان نبود، معهذا کلئوپاترا و آنتوان نشان دادند که نقشه سیاسی آنها نقشه اسکندر است و قصد دارند که تمام کشورهایی را که اسکندر فتح کرد تحت سلطه مصر درآورند و به همین مناسبت مراسم تاج بخشیدن، کنار قبر اسکندر به انجام رسید.

به طوری که من فهمیدم خاتون من و آنتوان خواستند که بنای یک امپراتوری جدید را بدون اینکه وابسته به روم باشد استوار کنند. آنها خواستند که خود را مستقل جلوه بدهند و بفهمانند که از آن پس روم را مرکز امپراتوری نمی دانند و اسکندریه مرکز امپراتوری است، آن هم یک امپراتوری شرقی که از امپراتوری غربی (امپراتوری روم) متمایز است.

چیزی که بیش از همه برای اوکتاو خطر داشت، موضوع به رسمیت شناختن سزاریون - از طرف آنتوان - بود. با اینکه آنتوان اعلام کرد که سزاریون دارای عنوان شاه شاهان خواهد بود، کشوری را به او نبخشید زیرا می خواست که سزاریون پادشاه روم شود و امپراتوری روم از آن سزاریون گردد.

آن روز که کنار قبر اسکندر سلاطین جدید را انتخاب می کردند من می دانستم کسی که آن نقشه را کشیده خاتون من است. آنتوان در مسایل سیاسی آنقدر هوش و اطلاع نداشت که بتواند آن نقشه را طرح نماید، بلکه فقط مجری نقشه بود.

کلئوپاترا با طرح و اجرای آن نقشه می خواست جانشین اسکندر شود، با این تفاوت که وقتی اسکندر مرد چون فرزند نداشت امپراتوری اش تجزیه شد و هر قسمت به دست یک نفر افتاد، ولی خاتون من می خواست که به وسیله فرزندان جابوید بماند، به همین جهت هیچ یک از فرزندان او (غیر از سزاریون) نام پدر را نداشتند و اسم سزاریون را هم، به طوری که گفتم، ملکه مصر برای استفاده سیاسی انتخاب کرد تا اینکه فرزندش بتواند از مزایای پسر سزار بودن بهره مند شود.

خاتون من می خواست قبل از اینکه آنتوان بمیرد بنیان امپراتوری خود را محکم کند تا اینکه بعد از مرگ آنتوان، روم نتواند امپراتوری اش را بگیرد. در روم بخوبی متوجه شدند که عامل اصلی ایجاد امپراتوری شرقی، کلئوپاترا است نه آنتوان.

اوکتاو و نمایندگان مجلس سنای روم می دانستند که آنتوان مردی است سطحی و استعداد ندارد که چنان نقشه ای را طرح نماید، بلکه خاتون من است که آن نقشه را طرح کرده و می خواهد یک امپراتوری وسیع شرقی به وجود آورد که بعد از او فرزندان او در آن سلطنت نمایند.

در ضمن، بر اثر مرور زمان حقیقت جنگ شهر فرهاد اسب در آذربایجان معلوم شد و اوکتاو و سناتور های روم فهمیدند که آنتوان در فرهاد اسب و آذربایجان شکست خورد و فتح نامه ای که پس از مراجعت از آذربایجان منتشر کرد، دروغ بود و پول گزاف کلئوپاترا سبب گردید که وی بتواند ادعا کند که در آذربایجان فاتح شده و غنائیم جنگی به دست آورده است.

این بود که مخالفت های روم بیشتر متوجه خاتون من شد و سناتور های روم در مجلس سنا، خاتون مرا مورد نکوهش قرار می دادند و گاهی به او ناسزا می گفتند.

روزی یکی از سناتور های روم ضمن نطق خود گفت من اطلاع صحیحی دارم که کلئوپاترا برای تربیت فرزندان خود، آموزگارانی را اجیر نموده که فرزندان را مطابق رسوم و آداب شاهزادگان مشرق زمین تعلیم بدهند و تربیت کنند و از جمله مردی به نام نیکولای دمشقی را استخدام کرد، تا اینکه به پسرش موسوم به «اسکندر خورشید صفت» زبان پهلوی را یاد بدهد، زیرا امیدوار است که پسر او روزی پادشاه ایران شود.

این موضوع صحت داشت و خاتون من برای تعلیم پسرش اسکندر خورشید صفت، آموزگاری را استخدام کرده بود که به او زبان پهلوی را می آموخت. همان سناتور، ضمن نطق خود گفت کلئوپاترا روح موذی آنتوان است و تمام اقدامات سیاسی که آنتوان می کند، از کلئوپاترا سرچشمه می گیرد و اگر می خواهید که آنتوان کارهایی بر خلاف مصالح روم نکند، کلئوپاترا را از بین ببرید یا اینکه آنتوان را از وی جدا کنید.

ولی کلئوپاترا طوری از خود محافظت می کرد که کسی نمی توانست نسبت به وی سوء قصد کند.

بعد از اینکه محقق شد که روم کمر خصومت با خاتون مرا بر میان بسته است، کلئوپاترا کمتر از کاخ سلطنتی خارج می شد و در موقع خروج عده ای نگهبان اطراف تخت روان او حرکت می کردند و نمی گذاشتند که هیچ کس به تخت روان نزدیک شود.

یکی از ایراد های بزرگی که اوکتاو به آنتوان می گرفت این بود که وی آرداواتز پادشاه ارمنستان و زن و فرزندان او را اسیر کرده، در اسکندریه محبوس نموده، در صورتی که آنها از دوستان دولت روم می باشند و اسارت و

حبس آنان برای روم ننگین است. آنتوان از این جهت به ارمنستان قشون کشید که بتواند جبران شکست فرهاد اسب را بکند.

همان موقع که آنتوان جشن پیروزی خود را در اسکندریه اقامه می کرد، مردم می فهمیدند که آن جشن برای فتح کشوری چون ارمنستان زاید است و آنتوان نباید برای فتح ارمنستان با آن شکوه جشن بگیرد و پادشاه و زن و فرزندان او را اسیر کند و به اسکندریه بیاورد.

من اسارت آرداوatz پادشاه ارمنستان و زن و فرزندان او را مغایر با عظمت خاتون خود می دانستم، ولی بعد از اینکه اعلام شد پسر کلئوپاترا پادشاه ارمنستان است، خاتون من نمی توانست که آرداوatz را آزاد نماید.

اوکتاو فهمید که هدف آنتوان از اینکه سزاریون را فرزند مشروع سزار معرفی کرده بیشتر برای او از پا در آوردن اوست (که پسر خوانده سزار بود)، لذا به سناتور ها توصیه نمود که در مجلس سنا نطق هایی علیه آنتوان ایراد کنند. آنها هم در نطق های خود به آنتوان حمله کردند و گفتند که سزاریون فرزند سزار نیست بلکه فرزند بطلمیوس چهاردهم پادشاه مقتول مصر و کلئوپاترا است.

بعضی از سناتور ها در نطق های خود ادعا می کردند که خاتون من نمی توانسته که سزاریون را از سزار داشته باشد و ملکه مصر سزار را مجبور کرد که فرزندش را پسر خود بداند.

سناتور ها در نطق خود می گفتند به فرض اینکه مقرر شود طفل کلئوپاترا را فرزند سزار بدانند، این کار را باید مجلس سنای روم بکند نه آنتوان و به او مربوط نیست که اعلام بدارد سزاریون فرزند سزار است و در مورد شخصیت بزرگی چون امپراتور و دیکتاتور روم فرزند به معنی وارث و جانشین حتمی است.

خود اوکتاو نیز در اولین فرصت به آنتوان حمله ور شد و گفت این مرد در

عوض اینکه اوقات خود را صرف مسایل مربوط به امپراتوری روم کند، تمام اوقات خود را با کلئوپاترا می گذراند و معشوق اوست.

آنتوان وقتی از آن نطق مستحضر شد، نامه ای به اوکتاو نوشت و در آن گفت فرض می کنیم که من محبوب کلئوپاترا باشم، آیا تازه محبوب او شده ام یا چندین سال است که شریک زندگی او به شمار می آیم و چرا تاکنون تو اعتراضی به این موضوع نمی کردی و اینک صدایت در آمده است؟ وانگهی مگر زندگی و معاشرت یک مرد با یک زن اهمیتی دارد که تو این قدر راجع به آن هیاهو می نمایی؟

آنتوان فهمیده بود که اوکتاو مسأله روابط او را با خاتون من دستاویز قرار داده تا اینکه بتواند آنتوان را مورد هتاکی قرار بدهد.

گفته وکلای مجلس سنای روم مشعر بر اینکه آنتوان حق نداشته سزاریون را فرزند و جانشین سزار معرفی نماید، گفته ای بود که در روم اثر کرد، ولی گفته اوکتاو مبنی بر اینکه آنتوان اوقات خود را با خاتون من می گذرانید، در روم اثر نکرد، چون رومی ها طوری از نظر عفت در خور نکوهش بودند که معاشرت یک مرد با یک زن بیگانه، در روم جزو مسایل عادی بود به خصوص اگر آن مرد شخصی چون آنتوان باشد و در یک کشور شرقی چون مصر با زنی زندگی کند، زیرا در کشور های مشرق زمین، از جمله مصر، تعدد زوجات امری بود عادی.

من پیش از این گفته ام آنتوان هنگامی که در روم بود و چه پس از آن، اوقات خود را صرف خوشگذرانی و لهو و لعب می کرد و تنها زمانی از آن زندگی بی بند و بار دست برداشت که با خاتون من آشنا شد و با او ماند و از این لحاظ به خصوص رومی ها نمی توانستند بر آنتوان ایراد بگیرند، چون از حیث اخلاق اکثر رجال آنها دارای نقطه ضعف های آشکاری بودند.

ولی رسم رومی ها این است که در مبارزه های سیاسی می کوشیدند که با افشای اسرار زندگی خصوصی رقیبان، آنها را رسوا کنند و از نظر ها بیندازند،

حتی سزار هم از این اسلحه برای از پا درآوردن رقیبان استفاده می کرد. وقتی آنتوان، سزاریون را پسر مشروع سزار خواند، اوکتاو متوجه شد که نابود کردن سزاریون برای او ضروری است، چون اگر آن پسر زنده بماند قدرت را از وی خواهد گرفت.

سزاریون در آن موقع سیزده ساله بود و سه چهار سال دیگر به سن رشد می رسید و وارد زندگی سیاسی می شد و علاوه بر نام سزار از ثروت گزاف مادرش کلئوپاترا استفاده می کرد.

خاتون من با هوش سرشاری که داشت، متوجه شد که سزاریون پس از آن در معرض خطر است و باید از او به خوبی محافظت کرد تا اینکه گماشتگان اوکتاو نتوانند وی را به قتل برسانند.

اوکتاو - به طوری که گفتم - مثل آنتوان عیاش و خوشگذران نبود و می توانست حفظ نفس کند، معهذا او هم در زندگی دارای نقطه های ضعیف بود که آنتوان از آن استفاده نمود و بعد از اینکه مورد هتاکی اوکتاو قرار گرفت به او جواب داد.

اوکتاو زنی موسوم به «لیوی» زوجه یکی از رجال روم موسوم به «نرون» را دوست می داشت. (۱) طوری اوکتاو خواهان زن مزبور شد که نه فقط زن خود را برای اینکه با لیوی ازدواج کند طلاق داد، بلکه موقعی که لیوی باردار بود و پنج ماه از دوره بارداریش می گذشت، شوهرش نرون را واداشت که زن خود را طلاق بدهد و بی درنگ با لیوی ازدواج کرد و بدین مناسبت از عده ای برای صرف ولیمه عروسی دعوت نمود و از جمله نرون هم در آن مجلس شرکت کرد.

باورقی:

۱- خوانندگان محترم نباید این نرون را با امپراتور ستمگر روم اشتباه کنند و این نرون که نام کاملش «نی بریوس - کلودیوس - نرون» بود، جزو رجال روم به شمار می آمد و پسرش موسوم به «نی بر» به امپراتوری روم رسید - مترجم.

اشراف روم عادت دارند که موقع صرف غذا، اطراف میز ناهارخوری، روی نیمکت های مخصوص دراز می کشند و شکم لیوی که روی نیمکتی کنار اوکتاو دراز کشیده بود، برآمدگی داشت و حضار فهمیدند که وی باردار می باشد.

لیوی چهار ماه بعد از ازدواج با اوکتاو، پسری زایید و رومی ها به تمسخر گفتند که اوکتاو مردی نیک بخت می باشد، زیرا زوجه اش چهار ماه بعد از اینکه وارد خانه شوهر شد زایید.

طبق قانون روم، پدر هر طفل مردی است که همسر مادر آن کودک می باشد، ولی اوکتاو حاضر نشد که فرزند لیوی را فرزند خود بداند و او را بعد از تولد به خانه نرون فرستاد تا اینکه پدر واقعی طفل، به وسیله دایه او را بزرگ کند. مناسبات آنتوان و اوکتاو طوری تیره گردید که خطر جنگ بین اوکتاو و آنتوان محسوس گردید.

خاتون من به آنتوان گفت:

- من حس می کنم اوکتاو که می بیند نمی تواند به وسیله سیاست تو را نابود کند، در صدد بر می آید که با تو بجنگد و تو باید خود را برای جنگ آماده کنی و چون بهانه ای قابل قبول برای جمع آوری قشون داری، باید بی درنگ اقدام نمایی و بهانه تو عبارت است از لزوم حمله کردن به آذربایجان برای از بین بردن حکومت اشکانیان در ایران و اگر تأخیر نمایی، بعید نیست غافلگیر شوی و ضیق وقت به تو اجازه جمع آوری سربازان و بسیج کردن آنها را نمی دهد. آنتوان گفت:

- جمع آوری سربازان و بسیج کردن آنها پول می خواهد و من پول ندارم. خاتون من گفت:

- هر قدر پول بخواهی به تو خواهم داد و نیروی خود را در سوریه بسیج کن تا تصور کنند که تو قصد داری به ایران حمله ور شوی و پیوسته از روم کسب خبر کن تا غافلگیر نشوی.

آن وقت خاتون من درب خزانه خود را گشود و دوازده کرور سکه طلا برای هزینه گرد آوردن سربازان و بسیج و تعلیم آنها به آنتوان داد. آنتوان برای قشون کشی به سوریه رفت و یک ماه بعد از آن تاریخ کلئوپاترا به من گفت:

- شرمیون، ما هم باید به سوریه برویم.

گفتم:

- هر موقع که تو بخواهی حرکت کنی من هم برای حرکت آماده هستم. خاتون من گفت:

- من باید به سوریه بروم تا اینکه اولاً ناظر بسیج سربازان باشم و بدانم پولی که به آنتوان داده ام به مصرف قشون کشی می رسد و تفریط نمی گردد، ثانیاً باید بروم تا نگذارم که آنتوان و اوکتاو با هم کنار بیایند و آشتی کنند، زیرا روزی که این دو نفر با هم دوست شوند من نابود خواهم گردید. خاتون من درست می گفت و من هم فهمیدم که وضع سیاسی طوری شده، که اگر آنتوان و اوکتاو با هم آشتی کنند، خاتون من قربانی خواهد شد. ما مرتبه ای دیگر از مصر عزیمت کردیم و وارد سوریه شدیم. در آنجا خاتون من، نه فقط مراقبت می کرد مناسبات آنتوان و اوکتاو اصلاح نشود، بلکه روز ها به مراکز تعلیمات سربازان می رفت تا ببیند آیا سربازان تحت تعلیم قرار گرفته اند و سازو برگ جنگی آماده گردیده است یا خیر.

من که می دانستم خاتون من در گذشته فرمانده افتخاری لژیون اسکندر کبیر در مصر بود، وقتی فعالیت او را دیدم به خود می گفتم اگر کلئوپاترا مرد آفریده می شد بزرگترین سردار جنگی جهان می گردید و حتی سزار را هم تحت الشعاع قرار می داد. یک روز، کلئوپاترا بعد از چند ساعت سرکشی به مراکز تعلیمات جنگی و انبار های نظامی، خسته مراجعت کرد و من به او گفتم: - خاتون من، چرا این قدر خود را خسته می کنی، قدری به فکر خود باش و

استراحت بنما.

کلئوپاترا گفت:

- شرمیون، به دست آوردن امپراتوری روم بقدر خستگی می ارزد.

در آن روز من به نقشه نهایی خاتون خود پی بردم و فهمیدم که وی چرا دوازده کرور سکه طلا برای هزینه قشون به آنتوان داد و معلوم شد که خاتون من در فکر تصرف امپراتوری روم است.

اگر بین آنتوان و اوکتاو جنگ در می گرفت و آنتوان در جنگ فاتح می گردید، آنتوان فرمانفرمای مطلق امپراتوری روم می شود و در نتیجه خاتون من، بر امپراتوری روم حکومت می نمود و بعد از مرگ آنتوان فرزند کلئوپاترا سزاریون زمامدار امپراتوری روم می گردید، ولی اگر اوکتاو فاتح می شد، سلطنت خاتون من ممکن بود از بین برود، لیکن به طوری که من فهمیدم کلئوپاترا می خواست قشون آنتوان را طوری نیرومند کند که اوکتاو نتواند غلبه نماید.

بعد از اینکه ارکان قشون آنتوان در سوریه قوام گرفت، خاتون من به او گفت در یونان هم مبادرت به بسیج سربازان نماید زیرا سربازان یونانی در تمام اعصار به شجاعت معروف بوده اند.

آنتوان خواست که برای گرد آوردن سربازان یونانی به یونان برود و خاتون من گفت من نیز با تو می آیم و منظور کلئوپاترا این بود که می خواست خود را به یونانیان و بخصوص سکنه شهر آتن نشان بدهد تا آنها ملکه مصر را که از نژاد یونانی ها بود، ببینند.

تا آن موقع کلئوپاترا به آتن نرفته بود و سکنه آتن وصف خاتون مرا شنیده، لیکن خود او را ندیده بودند و وقتی به سکنه آتن خبر رسید که ملکه مصر که از نژاد یونانی است وارد آتن می شود، مرد و زن خود را برای پذیرایی از ملکه مصر آماده کردند.

مسافرت خاتون من به آتن مثل سایر کارهایش جنبه سیاسی داشت و می خواست خود را به سکنه آتن و یونان نشان بدهند تا روزی که در امپراتوری روم زمامدار گردید، یونانی ها وی را ملکه خود بدانند و اگر هم زمامدار امپراتوری روم نشود، ملکه مصر و یونان و قبرس و فلسطین گردد.

روزی که خاتون من وارد آتن شد، زن و مرد و کودک در سر راهش قرار گرفته، بانگ می زدند: «ای الهه مصر خوش آمدی» بعد از ورود ما به آتن، اول خاتون مرا به معبد بزرگ آتنه الهه شهر بردند و بعد سند اهلیت شهر آتن را به خاتون من تسلیم کردند و کلئوپاترا، جامه سلطنتی مصر را که در بر داشت در پس یک پرده از تن کند و جامه ای چون جامه بانوان آتن در بر کرد.

کلئوپاترا در روز دوم ورود به آتن، دو کرور سکه زر به معبد آتنه و سه معبد دیگر که در آتن بود اهدا نمود. اگر از بیم آنتوان نبود، سکنه شهر خاتون مرا به سمت ملکه آتن انتخاب می کردند، ولی چون می دانستند که آنتوان فرمانفرمای کل یونان است، جرأت نمی کردند که خاتون مرا به سمت ملکه آتن انتخاب نمایند.

جنگ سرنوشت در آکتیوم

هنگامی که ما در آتن بودیم، به آنتوان خبر رسید که او کتاو در روم مشغول بسیج کردن یک ارتش نیرومند است و قصد دارد که بعد از اینکه ارتش بسیج شد به طرف شرق به راه بیفتد.

کلئوپاترا به آنتوان گفت:

– بدون شک او کتاو این ارتش را برای جنگ کردن با تو بسیج می نماید و باز

بدون تردید، راه عبور او برای رفتن به شرق یونان است.

آنتوان این گفته را تصدیق کرد. کلئوپاترا پرسید:

- آیا تو از پشت سر خود اطمینان داری یا نه؟ و آیا حدس نمی زنی که شاید اوکتاو در صدد برآید برای از پا در آوردن تو، با ایرانیان متحد شود؟
آنتوان گفت:

- این حدس بعید است ولی غیر ممکن نیست و تاکنون چند بار حکومت روم با ایرانیان کنار آمده است.
کلئوپاترا گفت:

- اگر اوکتاو با پادشاه اشکانی متحد شده باشد، بعد از اینکه قشون روم حرکت کرد، قشون پادشاه اشکانی هم وارد سوریه خواهد شد و ارتش تو در آنجا، گرفتار جنگ خواهد گردید و من بهتر می دانم که تو قشون خود را از سوریه به یونان احضار کنی. انتقال قشون تو از سوریه به یونان چند فایده دارد: اول اینکه اگر اوکتاو با پادشاه اشکانی علیه تو متفق شده باشد، قشون تو در یونان در معرض حمله پادشاه اشکانی نخواهد بود و به طوری که می دانی پادشاه اشکانی هرگز برای حمله به تو به اینجا نخواهد آمد. فایده دیگر انتقال قشون تو از سوریه به اینجا این است که همین که خبر حرکت قشون اوکتاو از روم شنیدی می توانی به استقبال او بشتابی و در مدتی کم خود را به اوکتاو برسانی و سومین فایده اش این است که دشمنان تو، در یونان و سایر کشورهای منطقه بالکان، عظمت قشون تو را می بینند و حساب کار خود را می کنند و تفتین اوکتاو نمی تواند سکنه بالکان را علیه تو بشوراند.

آنتوان این نظریه ها را تصدیق کرد و دستور داد که قشون او را از سوریه به یونان منتقل گردد.

تا وقتی که قشون آنتوان از سوریه به یونان منتقل نشده بود، در روم مردم تصور می کردند که قشون آنتوان برای جنگ با پادشاه اشکانی بسیج شده است،

ولی وقتی قشون آنتوان از سوریه منتقل به یونان گردید، همه فهمیدند که منظور آنتوان این نیست که به ایران حمله ور گردد، بلکه خیال جنگ با اوکتاو را دارد.

کلئوپاترا از روزی که بسیج قشون شروع شد به آنتوان می گفت که جنگ با اوکتاو ممکن است که جنگ دریایی شود، زیرا وی برای اینکه قشون خود را از سوریه به روم ببرد، باید از دریا بگذرد.

اوکتاو هم برای اینکه قشون خود را به شرق بیاورد، باید از دریا عبور نماید و بعید نیست که فریقین در دریا تلاقی نمایند، یا اینکه بعید نیست برای جلوگیری از عبور قشون اوکتاو، تو مجبور شوی که ارتش وی را در دریا از بین ببری، لذا تا می توانی کشتی جنگی فراهم کن که اگر یک جنگ دریایی در گرفت، تو فاتح شوی.

کلئوپاترا دویست کشتی جنگی بزرگ و کوچک مصر را در دسترس آنتوان قرار داد و او را واداشت که تمام کارخانه های کشتی سازی مشرق امپراتوری روم را وادار به ساختن کشتی جنگی کند و در فلسطین و سوریه و یونان کارخانه های کشتی سازی با سرعت شروع به ساختن کشتی کردند.

بعد از اینکه ما وارد یونان شدیم، خاتون من ده کروور دیگر سکه زر به آنتوان داد و بی انقطاع، مراقب بود که کارهای مربوط به بسیج کردن نیروی زمینی و دریایی با سرعت پیش برود، زیرا اخباری که از روم می رسید نشان می داد که اوکتاو نیز سعی می نماید زودتر قشون روم را برای منتقل کردن به خارج کشور و عزیمت به سوی شرق بسیج نماید و در روم حتی افراد عادی هم فهمیده بودند که قشونی که اوکتاو بسیج می کند برای جنگ با آنتوان است.

شماره سربازانی که آنتوان در یونان گرد آورد یکصد و ده هزار نفر بود و شماره سربازان اوکتاو یکصد هزار تن.

شماره سفاین جنگی طرفین هم تقریباً یکسان می نمود و اوکتاو چهارصد

کشتی جنگی داشت و آنتوان پانصد کشتی جنگی.

قبل از اینکه جنگ آکتیوم (۱) شروع شود، من تصور می کردم که آنتوان فاتح خواهد گردید. خانم من هم امیدواری زیاد داشت که آنتوان فاتح گردد.

خاتون من اطمینان داشت که هر زمان که نیروی اوکتاو از روم حرکت کند، وی از حرکت نیروی وی مطلع خواهد شد و یک وقت خبر رسید که نیروی اوکتاو در شمال اپیر (۲) است. معلوم می شد که اوکتاو زرنگ تر از آن بود که خاتون من تصور می کرد.

آنتوان برای جنگ آمادگی داشت، ولی پیش بینی نمی کرد که اوکتاو یک مرتبه در مغرب یونان پدیدار شود.

نیروی دریایی آنتوان که من می توانم آن را نیروی دریایی ما بخوانم، در سواحل غربی یونان متفرق بود و آنتوان به سرعت کشتی های ما را جمع آوری کرد. لژیون های ما نیز در چند شهر از سواحل جنوبی و غربی یونان بسر می بردند و آنتوان آنها را نیز به سرعت گرد آورد.

نیروی دریایی و زمینی ما بر حسب دستور آنتوان، در خلیج آمبرواسی متمرکز شد ناگهان نیروی دریایی اوکتاو به مدخل خلیج آمبرواسی رسید، در صورتی که نیروی دریایی و ارتش ما درون خلیج بود.

پاورقی:

- ۱- آکتیوم - یا آکتیون (تقریباً بر وزن فاعلون) دماغه ای است واقع در مغرب یونان،- در مدخل خلیج « آمبرواسی » که امروز خلیج مزبور را به اسم « آرنا » می خوانند، برای اینکه شهری به این اسم کنار خلیج فارس قرار گرفته است و در سال سی و یکم قبل از میلاد مسیح در دریایی در مقابل دماغه آکتیوم واقع شده، جنگی سخت بین آنتوان و اوکتاو در گرفت و به همین جهت جنگ مزبور در تاریخ به اسم جنگ آکتیوم خوانده می شود - مترجم.
- ۲- اپیر از ولایات یونان است و در مغرب آن سرزمین واقع شده و امروز با کشور آلبانی هم مرز می باشد و شمال اپیر یعنی سرحد جنوبی کشور آلبانی - مترجم.

خاتون من سخت خشمگین شد و ثابت گردید که آنتوان سستی و غفلت کرده و اگر سستی نمی نمود ما درون خلیج آمبرواسی غافلگیر نمی شدیم.

خلیج آمبرواسی واقع در مغرب یونان به وسیله یک تنگه یا کانال از دریا جدا می شود. طول کانال مزبور بیست و چهار هزار ذراع است (یعنی به حساب امروز دوازده کیلومتر) و عرض آن هزار و ششصد ذراع می باشد (یعنی به حساب امروز هشتصد متر) در مدخل این کانال، دماغه ای واقع شده موسوم به دماغه آکتیوم و اوکتاو بعد از اینکه با نیروی دریایی خود به مدخل خلیج رسید قسمت های شمالی و جنوبی را در مدخل خلیج اشغال کرد، ولی نتوانست وارد قسمت های داخلی اراضی شود چون از نیروی زمینی ما می ترسید.

ما در خلیج آمبرواسی دچار وضعی مشکل شده بودیم، چون اوکتاو با کشتی های خود مدخل کانال را در دست داشت و در عین حال دسته هایی از سربازان اوکتاو می کوشیدند که رابطه قشون و نیروی دریایی ما را از راه خشکی قطع کنند.

در آن موقع خاتون من متوجه شد که حریف نیرومندتر از آن است که تصور می کرد و از این جهت نیرومندتر بود که اوکتاو لیاقت داشت.

آنتوان متوجه شد که حریف از نظر تاکتیک از وی برتر است و احساس برتری خصم او را طوری عصبی کرد که مبادرت به کارهایی دیوانه وار نمود و چند نفر را به تصور اینکه جاسوس هستند به وسیله جلادان قطعه قطعه کرد.

طوری آنتوان نسبت به همه ظنین شده بود که حتی نسبت به خاتون من نیز ظنین گردید و تصور می کرد که کلئوپاترا قصد دارد وی را مسموم کند و به قتل برساند و بعد به اوکتاو بپیوندد، غافل از اینکه خاتون من نمی توانست دوستی اوکتاو را جلب کند و اگر آن کار امکان پذیر بود کلئوپاترا از آن منصرف نمی گردید.

کلئوپاترا از این جهت نمی توانست نظر اوکتاو را متوجه خود سازد زیرا برای

ربودن دل جوانی مانند اوکتاو تناسبی نداشت و ملکه مصر، در نظر آن مرد جوان یک زن پیر جلوه می کرد.

در همان موقع که آنتوان به خاتون من ظنین شده بود و تصور می کرد که او را مسموم خواهد کرد، روزی در موقع صرف غذا و در حالی که من حضور داشتم خاتونم دست آنتوان را گرفت و گفت:

- از این غذا نخور.

آنتوان گفت:

- برای چه؟

کلئوپاترا جواب داد:

- اکنون به تو می فهمانم برای چه نباید از این غذا بخوری.

دو روز قبل از آن، نیروی ما چند سرباز اوکتاو را که می خواستند به عقب ما دستبرد بزنند دستگیر کرده بودند و کلئوپاترا امر کرد که یکی از سربازان را بیاورند. وقتی اسیر را آوردند، خاتون من به وی گفت بنشیند و اسیر مزبور که از سربازان لژیون های اوکتاو بود، بر زمین نشست.

ملکه مصر به من گفت:

- شرمیون، این ظرف غذا را بردار و مقابل این مرد که گرسنه است بگذار تا بخورد و سیر شود.

من غذا را که مقابل آنتوان بود برداشتم و مقابل اسیر نهادم و به او گفتم:

- ملکه به تو اجازه می دهد که غذا بخوری و سیر شوی.

آن مرد با اشتها شروع به خوردن کرد و همین که ظرف از غذا خالی شد، یک مرتبه حال اسیر برهم خورد و صورتش ارغوانی و بعد کبود گردید و از فرط درد نعره زد و بر خود پیچید و آنگاه بی حرکت شد و جان سپرد، آن وقت کلئوپاترا به آنتوان گفت:

- اگر من می خواستم تو را مسموم کنم، تو نمی فهمیدی که چه موقع

مسموم می شوی تا اینکه مانع اقدام من گردی. من می توانستم همین امروز تو را مسموم نمایم و به قتل برسانم، ولی این کار را نکردم و نخواهم کرد، لذا بی جهت به من ظنین مباش و حواس خود را که باید صرف جنگ شود صرف یک سوءظن بی اساس نکن.

دیگر من نشنیدم که آنتوان به دیگران بگوید که کلئوپاترا قصد دارد وی را مسموم نماید. اما من حس می کردم که طرح مسأله مسموم نمودن در زندگی خاتون من و آنتوان، مرحله ای است که نشان می دهد دوران دوستی آن دو نفر خاتمه یافته است، یا نزدیک به خاتمه یافتن است. چون اگر محبوب و محبوبه همدیگر را دوست داشته باشند، محال است که موضوع مسموم کردن و قتل بین آن مطرح گردد.

رفته رفته معلوم شد که اوکتاو خیال دارد با ادامه محاصره وضع نیروی دریایی و قشون ما را مغشوش نماید. بر اثر طول مدت محاصره عده ای از افسران ما گریختند و با اینکه آنتوان یکی از فراریان را که به چنگ ما افتاد زنده سوزانید تا مایه عبرت گردد و دیگران نگریزند، باز هم برخی از افسران ما فرار می کردند.

ما فهمیده بودیم که اوکتاو در نیروی دریایی و قشون ما، جاسوس دارد و جاسوسان او افسران ما را تحریک به فرار می کنند. بدون تردید از طرف اوکتاو پول هایی نیز خرج می شد و ممکن بود که جاسوسان اوکتاو با خرابکاری تمام کشتی های ما در خلیج آمبرواسی را غرق نمایند.

برای جلوگیری از سوءقصد جاسوسان انضباطی دقیق در کشتی ها برقرار شد و آمد و رفت در کشتی ها، جز در ساعاتی مخصوص قدغن گردید تا اینکه جاسوسان و خرابکاران نتوانند خود را به کشتی ها برسانند و آنها را سوراخ و غرق کنند.

یک شب در موقع صرف شام، خاتون من به آنتوان گفت:

- اگر تو با یک اقدام شدید حلقه محاصره را درهم نشکنی و کشتی های خود را از خلیج بیرون نبری محو خواهی شد.
آنتوان گفت:

- چه کنم؟

کلئوپاترا اظهار کرد:

- تو باید کاری بکنی که ارتش و نیروی دریایی تو هر دو به کار بیفتند. اگر نیروی دریای خود را در اینجا رها کنی و با ارتش خود برگردی، به زودی امپراتوری شرق را از دست خواهی داد (مقصود از امپراتوری شرق در اینجا عبارت است از آن قسمت از کشورهای امپراتوری که آنتوان فرمانروای آن بود، یعنی یونان و آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و کشورهای مغرب مصر در شمال آفریقا) چون تو بدون نیروی دریایی نمی توانی امپراتوری شرق را نگهداری و رها کردن کشتیهایت در این خلیج، به منزله این است که وسیله قدرت خود را رها کنی و بروی. امپراتوری تو محدود به دریا است و اوکتاو برای اینکه امپراتوری تو را به تصرف در آورد، چاره ندارد جز اینکه از راه دریا قشون بکشد. تو نیز باید در دریا جلوی او را بگیری و لذا به کشتی های جنگی خود احتیاج داری. تو اگر سفاین جنگی خود را از دست بدهی مثل این است که خود را تسلیم اوکتاو کرده باشی، زیرا بعد از آن دست های اوکتاو برای تصرف امپراتوری تو باز است. تو می بینی که هر روز عده ای از کسانی که در پیرامون تو هستند می گریزند و به اوکتاو ملحق می شوند و اگر این وضع ادامه داشته باشد تنها خواهی ماند. تو هر طور که شده باید از این خلیج خارج گردی و لو در یک جنگ خونین قسمتی از کشتی های جنگی خود را برای خروج از اینجا از دست بدهی، زیرا نیمی دیگر برایت باقی می ماند. اما اگر در اینجا بمانی، هم نیروی دریایی خود را از دست خواهی داد و هم ارتش را.
آنتوان بعد از شنیدن اظهارات خاتون من، یک شورای جنگی آراست و

افسران ارشد نیروی دریایی و زمینی در آن شورا حضور یافتند.

آنتوان وضع نیروی دریایی و ارتش را بیان کرد و گفت:

- اگر ما در اینجا توقف کنیم و از جنگ بپرهیزیم، طوری تحلیل خواهیم رفت که معدوم خواهیم شد. روزی که ما وارد این خلیج شدیم پانصد کشتی داشتیم و امروز تصور نمی‌کنم بتوانیم دویست و پنجاه کشتی را به طور کامل بسیج نماییم، زیرا عده کثیر از پاروزنان ما بر اثر بیماری مردند و عده ای از افسران نیروی دریایی ما هم گریختند. ما باید از اینجا خارج شویم تا اینکه بتوانیم اوکتاو را نابود کنیم یا اینکه مانع شویم که امپراتوری شرق به دست اوکتاو بیفتد، چون اگر در اینجا بمانیم اوکتاو می‌داند ما در اینجا هستیم، با فراغت خاطر کشور های امپراتوری شرق را تصرف خواهد کرد. پس ما باید از اینجا برویم ولو برای حفظ ممالک امپراتوری شرقی باشد.

افسران نیروی دریایی و نیروی زمینی نظریه آنتوان را تصویب کردند و گفتند که باید برای جنگ آماده شد و با یک حمله شدید از خلیج آمبرواسی بیرون رفت.

از آن پس نیروی دریایی و ارتش ما برای حمله آماده شد و وقتی خواستند کشتی ها را بسیج نمایند، مشاهده نمودند نمی‌توان بیش از دویست و پنجاه کشتی را بسیج کرد.

آنتوان بیست هزار تن از سربازان لژیون را وارد کشتی ها کرد تا در آنجا مصادف بدهند، لگاتها یعنی رؤسای لژیون تصمیم آنتوان را تصویب نکردند و گفتند که سربازان لژیون عادت کرده اند که در زمین بجنگند و زمین بی حرکت را زیر پای خود احساس کنند و نمی‌توانند در کشتی که دایم تکان می‌خورد پیکار نمایند.

آنتوان از جنگ دریایی سر رشته نداشت، ولی در جنگ های زمینی دارای سر رشته بود و می‌باید بفهمد سربازی که عادت کرده روی زمین بی حرکت

پیکار کند، نمی تواند در کشتی که دایم به چپ و راست و عقب و جلو متمایل می شود بچنگد، ولی آنتوان نخواست این موضوع را ادراک کند و نظریه لگات ها را نپذیرفت.

اوکتاو که گفتم سواحل یونان را در شمال و جنوب آمبروآسی اشغال کرده بود، از آمد و رفت سربازها و کشتی ها می فهمید که آنتوان خیال حمله دارد تا اینکه بتواند از خلیجی که نیروی دریایی اش در آن محاصره شده است، خارج گردد.

اوکتاو نیز شورای جنگی آراست و با افسران خود مشورت کرد. بعضی از اعضای شورا عقیده داشتند که باید گذاشت کشتی های جنگی آنتوان از خلیج خارج شوند و بعد از اینکه وارد دریا گردیدند آنها را نابود نمایند.

بعضی دیگر گفتند بعد از اینکه کشتی ها از خلیج خارج شدند، ممکن است بگریزند و ما نتوانیم آنها را غرق کنیم و آنتوان به سوریه یا مصر خواهد رفت و جنگ ما طولانی خواهد شد. بهترین مکان برای از بین بردن کشتی های جنگی آنتوان همین جاست و نباید گذاشت از خلیج خارج شوند و ما قبل از اینکه کشتیهای آنتوان وارد دریا گردند، آنها را غرق می کنیم.

نتیجه مشورت این شد که نباید بگذارند کشتی های آنتوان از دهانه تنگ خلیج خارج شوند، اما در دریا فقط اراده انسان حوادث را به وجود نمی آورد و وزش باد و حرکت امواج نیز در ایجاد حوادث مؤثر است.

وقتی بسیج کشتی های جنگی ما خاتمه یافت و سربازان لژیون ها را سوار کشتی ها کردند، دریا طوفانی گردید و طوفان طوری شدت کرد که اوکتاو که دهانه خلیج را مسدود کرده بود مجبور شد که کشتی های خود را به سوی دریا ببرد، چون اگر در دهانه خلیج توقف می کرد، حرکت امواج تمام کشتیهای او را به ساحل می برد و در هم می شکست و همین که کشتی های اوکتاو از ساحل دور شدند و به طرف دریا رفتند، آنتوان که تصور نمی کرد که برای خروج از

دهانه تنگ خلیج آمبرواسی یک چنین فرصت غیرمنتظره ای به دست بیاورد،
لنگر برداشت و کشتی ها را به راه انداخت و از دهانه تنگ خارج شد و وارد دریا
گردید و وقتی کشتی های آنتوان از خلیج آمبرواسی خارج شد، طوفان آرام
گرفت.

دریایی که خلیج آمبرواسی کنار آن قرار گرفته بود موسوم است به دریای
«ایونین» (یعنی دریای یونانی). دریای مزبور، یک دریای بوالهوس است و رژیم
باد در آن مطیع قاعده ای مخصوص نیست.

در دریاهاى دیگر وقتی باد شروع می شود بعد از دو سه ساعت قطع نمی
گردد و سراسر روز، ادامه می یابد و فقط بعد از غروب آفتاب ممکن است قطع
شود، ولی در دریای ایونین باد ناگهان می وزد و ناگهان نیز قطع می شود.

وقتی کشتی های آنتوان از خلیج خارج شدند به دو صف تقسیم گردیدند،
صف اول جلو قرارگرفت و صف دوم متشکل از شصت کشتی جنگی متعلق به
خاتون من ملکه مصر، در عقب سفاین مزبور واقع شد، برای اینکه آنتوان نمی
خواست که خاتون من در جنگ کشته یا اسیر شود.

قبل از اینکه ما از خلیج آمبرواسی خارج گردیم، آنتوان به خاتون من گفت
که وی در خشکی بماند، ولی کلئوپاترا نپذیرفت و به او گفت تو در این جنگ
فاتح خواهی شد یا مغلوب، اگر فاتح شوی که پیروزی ماست و اگر مغلوب گردی،
توقف من در خشکی مرا نجات نخواهد داد، لذا با تو می آیم.

در این وقت، یعنی قبل از اینکه کشتی ها از خلیج خارج شوند، آنتوان و
خاتون من موافقت کردند که شصت کشتی جنگی ملکه مصر، بتوانند خود را
نجات بدهند.

کشتی های ما نسبت به کشتی های اوکتاو سنگین و بزرگ بودند، چون
آنتوان عقیده داشت کشتی های سنگین تر مفیدتر است و به تمام کارخانه های
کشتی سازی گفت که کشتی های بزرگ و سنگین بسازند.

کشتی سنگین زیاده‌تر سرباز حمل می‌کند و در موقع تصادم با کشتی خصم آن را در هم می‌شکند، ولی عیبش این است که با سرعت فرمانبردار نیست. در عوض کشتی سبک، فرمانبرداری سریع و مطیع است و می‌توان با سرعت، آن را متوجه راست یا چپ کرد یا برگردانید.

من عقب خاتون خود در کشتی جنگی ایستاده و چگونگی جنگ کشتی‌های خودمان را با سفاین اوکتاو تماشا می‌کردم.

در شصت کشتی جنگی مصر بادبانها آماده برای افراشتن بودند و پاروزنان، دست بر دسته پارو داشتند تا اینکه به محض دریافت فرمان حرکت، بادبانها افراشته شوند و پارو ها در آب فرو بروند و کشتی ها به راه بیفتند.

کشتی‌های آنتوان در یک صف طولانی به کشتی‌های اوکتاو که صف طولانی دیگر به وجود آورده بودند، نزدیک شدند. هر یک از کشتی‌های آنتوان می‌کوشید که طوری با کشتی‌های اوکتاو تصادم کند که آن را در هم بشکند، ولی کشتی‌های سبک سیر اوکتاو خود را کنار می‌کشیدند.

برای اینکه کشتی‌های اوکتاو درهم شکنند، می‌باید پیکان کشتیهای آنتوان که جلوی آنها قرارداشت، به کشتی‌های اوکتاو تصادم نماید، ولی چون کشتی‌های اوکتاو سبک سیر بودند و با سرعت از فرمان اطاعت می‌کردند، خود را از جلوی پیکان کشتی‌ها دور می‌نمودند و در عوض از عقب یا از طرف راست و چپ به کشتی‌های ما نزدیک می‌شدند و پیکان خود را در تنه سفاین ما فرو می‌کردند.

از آن پس جنگ مطابق روش عمومی جنگ‌های دریایی در می‌گرفت، بدین ترتیب که دو کشتی به وسیله چنگک‌های فلزی متصل به زنجیر (برای آنکه قطع نکنند) یکدیگر را می‌گرفتند و جنگاوران از یک کشتی به کشتی دیگر می‌رفتند و با گرز و پتک و دیلم و شمشیر و نیزه و تبر به جان هم می‌افتادند. از آن پس هر کشتی می‌باید در فکر خود باشد و بکوشد تا اینکه جنگجویان

کشتی دیگر را از بین ببرد.

ما از دور منظره جنگ را می دیدیم و فریاد سربازان اوکتاو و آنتوان را می شنیدیم و مشاهده می کردیم که مقتولین را از کشتی ها به دریا می اندازند تا اینکه در صحنه کشتی، جا برای جنگجویان باز شود.

وقتی یک کشتی از پا در می آمد، کشتی مهاجم از آن جدا می شد و به طرف کشتی دیگر می رفت تا اینکه به همقطار خود کمک کند و متأسفانه بیشتر کشتی هایی که به کمک دیگران می رفتند از کشتی های اوکتاو بودند نه از سفاین ما.

رفته رفته وضع جنگ که نامعلوم بود روشن شد و معلوم گردید که ما شکست خورده ایم. من دیدم که در بعضی از نقاط جنگ، پنج کشتی اوکتاو به یک کشتی ما حمله ور می شدند و این موضوع نشان می داد که آنها چون در مقابل خود حریف ندارند، به کمک همقطار خود می رفتند.

یک وقت خاتون من ناخدای کشتی ما را احضار کرد و به او گفت سه پرچم قرمز برافرازد. چند لحظه دیگر، سه پرچم قرمز رنگ از طول دکل کشتی ما بالا رفت. مدت چند دقیقه، پرچم ها آویخته بودند و سپس خاتون من امر کرد که پرچم بزرگ زرد رنگ را که علامت حرکت به طرف جنوب بود را برافرازند. علامتی که خاتون من برافراشت از طرف کشتی های دیگر تکرار گردید و شصت کشتی جنگی ملکه مصر بادبان برافراشتند و در تمام کشتی ها، پارو زنان دست به کار شدند و ما راه جنوب را در پیش گرفتیم.

بعد از اینکه به راه افتادیم، من متوجه شدم که سه پرچم قرمز رنگ که از طرف خاتون من افراشته شد، علامتی بود بین او و آنتوان، زیرا همین که ما به راه افتادیم یک کشتی که دارای سه ردیف پاروزن بود از کشتی های ما که مشغول جنگ بودند جدا شده و راه جنوب در پیش گرفت و به زودی معلوم گردید که کشتی مزبور حامل آنتوان است.

خاتون من و آنتوان قرار گذاشته بودند که اگر شکست خوردند کلئوپاترا با شصت کشتی جنگی خود به مصر مراجعت نماید و آنتوان هم به وی ملحق شود. به همین جهت، شصت کشتی جنگی مصر را وارد کارزار نکردند خاصه آنکه پول خاتون من هم در کشتی های جنگی مصر بود و اگر کشتی های کلئوپاترا وارد پیکار می گردیدند، آن پول هم به دست اوکتاو می افتاد یا غرق می شد. آنتوان بدون تفکر و تعقل، از میدان جنگ آکتیوم نگریخت. او می دانست که در آن جنگ شکست خورده و اگر در کنار نیروهای خود بماند و تا پایان به نبرد ادامه دهد، یا مثل سایر مقتولین کشته خواهد شد یا اینکه اسیر خواهد گردید و اوکتاو او را با زنجیر خواهد بست و برای اینکه پیروزی خود را به رخ همه بکشاند، وی را به روم خواهد برد و در آنجا پس از نشان دادن به همه مردم به قتل خواهد رسانید.

اما اگر به خاتون من ملحق شود و با وی به مصر برود، امیدواری دارد که با استفاده از پول و نفوذ کلئوپاترا یک ارتش و نیروی دریایی جدید به وجود بیاورد و اگر نتواند اوکتاو را از بین ببرد، باری امپراتوری خود را که متشکل از کشورهای یونان و آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و کشور های شمال آفریقا می باشد حفظ کند.

اما رها کردن نیروی دریایی از طرف آنتوان و گریختن وی از میدان جنگ ثابت کرد که آنتوان لایق فرماندهی نیست. اگر او فرمان عقب نشینی سفاین جنگی خود را از جنگ صادر می کرد، می شد گفت که نمی خواست نیروی دریایی خود را از دست بدهد، ولی آنتوان بدون اینکه دستوری جهت کشتی های تحت فرماندهی خود صادر نماید، از میدان جنگ راه فرار را پیش گرفت. من دیگر در میدان جنگ نبودم که بدانم چه شد، ولی به طوری که بعد شنیدم ناخدایان سفاین جنگی چون دستوری دریافت نکرده بودند، به جنگ ادامه دادند.

آنها نمی دانستند که آنتوان از میدان جنگ رفته است و نظر به اینکه از طرف فرمانده کل دستوری صادر نگردید، ناخدایان دریافتند که باید به جنگ ادامه دهند و ادامه دادند تا آنکه اوکتاو بعضی از کشتی ها را غرق کرد و بعضی را سوزانید.

انضباط دقیق ارتش نیروی دریایی روم مانع از این شد که ناخدایان از میدان جنگ برگردند و همه به جنگ ادامه دادند و پایداری می نمودند تا اینکه نابود شدند. وقتی تاریکی شب فرود آمد، به طوری که من شنیدم، قسمتی از دریا از نور حریق کشتی ها روشن بود و بعضی از سفاین تا نیمه شب می سوختند.

اوکتاو طوری از شعف پیروزی سرگرم بود که درصدد برنیامد ما را تعقیب کند تا اینکه آنتوان را دستگیر نماید و اگر هم می خواست به ما نمی رسید، زیرا وقتی مطلع شد آنتوان از میدان جنگ گریخته، ما خیلی جلو افتاده بودیم و او نمی توانست خود را به ما برساند.

اوکتاو از فرار آنتوان مطلع نشد، مگر در شب بعد از اینکه کشتی ها را غرق کرد و سوزانید. در آن موقع فهمید که هنگام عصر، یک کشتی داری سه ردیف پاروزن از سفاین دیگر جدا شد و راه جنوب را پیش گرفت که به کشتی های ملکه مصر ملحق گردد و دانست که کشتی مزبور حامل آنتوان بوده است.

هنگامی که نیروی دریایی ما از خلیج آمبرواسی خارج شد، عده ای از سربازان آنتوان در خشکی بودند. آنها تحت فرماندهی افسری قرار داشتند موسوم به «کاتی دیوس» که مردی دلیر بود و معتقد به انضباط دقیق نظامی و او وقتی شنید که آنتوان از میدان جنگ رفته، سربازان را جمع آوری کرد و به آنها گفت من تردید ندارم که آنتوان رفته تا نیروی امدادی بیاورد و بر ماست که از اینجا به مقدونیه برویم برای اینکه در آنجا بهتر خواهیم توانست که پایداری نماییم.

اوکتاو که می دانست آنتوان گریخته برای کاتی دیوس فرمانده سربازان

رومی پیام فرستاد و گفت که آنتوان فرمانده کل شما گریخت و تمام کشتی های جنگی او نابود گردید و اگر شما پایداری کنید کاری بی فایده کرده اید و بهتر آن است که سلاح خود را تسلیم نمایید و بعد به ارتش من ملحق شوید. ولی کاتی دیوس حاضر به تسلیم نشد و سربازان خود را به مقدونیه برد.

کاتی دیوس تصور نمی کرد که آنتوان فرار کرده باشد. او می اندیشید که آنتوان رفته است تا نیروی امدادی بیاورد و بعد از اینکه فهمید آنتوان از میدان جنگ گریخته، طوری مأیوس و دلسرد شد که سربازان خود را در مقدونیه رها کرد و رفت.

سربازان هم که دیگر فرمانده نداشتند، تسلیم شدند و بعضی از آنها به ارتش اوکتاو ملحق گردیدند و بعضی دیگر راه سوریه پیش گرفتند.

اوکتاو در محلی که اردوگاه زمینی وی آنجا بود شهری ساخت به اسم نیکوپولیس یعنی شهر پیروزی و مقرر کرد که هر چهار سال یک بار در نیکوپولیس، اولمپιάد تشکیل شود. جوانان یونان بیایند و در آن اولمپιάد نمایش های ورزشی بدهند.

در نزدیکی دماغه آکتیوم که در دریای مقابل آن اوکتاو توانست آنتوان را شکست دهد، معبدی بود منسوب به آپولون خدای زیبایی مردانه، و اوکتاو که پیروزی خود را مدیون مساعدت آپولون می دانست هدیه بزرگی به معبد آپولون تقدیم کرد.

کشتی های خاتون من که بادبانهای ارغوانی داشتند با سرعت به طرف مصر می رفتند و آنتوان برای اینکه اندوه شکست را از خود دور کند شراب می نوشید. وقتی کشتی های ما به جنوب یونان رسیدند، اطمینان حاصل کردیم که اوکتاو ما را تعقیب نکرده و در آنجا سه روز توقف نمودیم.

کلوپاترا به آنتوان گفت که عده ای از همراهان را که وجودشان ضروری نیست، یا ممکن است که به ما خیانت کنند، در آنجا پیاده نماید.

آنتوان دستور خانم مرا به موقع اجرا گذاشت و آنها را پیاده کرد. خانم من امر فرمود که به هر یک از آنها پولی داده شود که بتوانند به زندگی ادامه دهند. آنگاه به راه افتادیم و به خط مستقیم عازم آفریقا شدیم تا اینکه به شهر پاراتونیوم (۱) رسیدیم. در آنجا خانم من از آنتوان جدا شد و ما راه مصر را پیش گرفتیم و آنتوان آنجا ماند تا چهار لژیون رومی را که ساخلوی کشور لیبی بود احضار نماید.

آنتوان نماینده ای نزد فرمانده یک لژیون که در « سیرتاییک » بود فرستاد و دستور داد که لژیون را به حرکت در آورد و به او ملحق شود. ولی فرمانده لژیون در عوض اینکه از امر آنتوان اطاعت نماید، نماینده اش را توقیف کرد، زیرا خبر جنگ آکتیوم به او رسیده بود و می دانست که آنتوان در آن جنگ شکست خورده و اوکتاو فاتح شده و لذا وی باید از اوکتاو اطاعت نماید نه از آنتوان. در روز بعد از اینکه نماینده آنتوان را در کشور سیرتاییک توقیف کردند، مردی به اسم « گالوس » که از طرف اوکتاو فرمانفرمای ممالک آفریقا شده بود وارد سیرتاییک گردید.

آنتوان هم از توقیف نماینده خود در سیرتاییک مستحضر شد و هم از ورود گالوس فرمانفرمای جدید آفریقا که از طرف اوکتاو تعیین شده بود، ولی نتوانست کاری بکند.

من اطلاع دارم که آنتوان بعد از اینکه دانست که فرمانده لژیون در کشور سیرتاییک نماینده او را توقیف کرد و گالوس فرمانفرمای جدید آفریقا وارد سیرتاییک گردید، قصد داشت خودکشی کند، ولی نتوانست تصمیم خود را به موقع اجرا بگذارد، زیرا هنوز زندگی را دوست می داشت و فکر می کرد که می

پاورقی:

۱- پاراتونیوم شهر و قلعه ای بود متین واقع در مرز کشور کنونی لیبی - مترجم.

تواند از خوشی های زندگی برخوردار شود و دروغش می آمد به حیات خود خاتمه بدهد.

ما بعد از اینکه از آنتوان جدا شدیم، راه مصر را پیش گرفتیم و کشتی های ما وارد اسکندریه شدند، قبل از اینکه وارد بندر شویم، کلئوپاترا امر کرد که کشتی ها را با پرچم تزیین کند و وقتی وارد بندر شدیم ملوانان سرود پیروزی بخوانند.

خاتون من همان گونه که در گذشته آنتوان را وادار کرد که فتح نامه دروغ منتشر کند، در آن موقع نیز به دروغ خود را فاتح جلوه داد و چون هیچ یک از کشتی های جنگی مصر غرق نشده بود و همه، سالم وارد اسکندریه گردیدند، می شد قبول کرد که ملکه ما فاتح شده است.

وجوه شهر، خاتون مرا چون یک فاتح پذیرفتند و پس از اینکه وارد قصر سلطنتی شدیم، کلئوپاترا امر کرد که قشون او در داخل و خارج شهر آماده برای جلوگیری از هرگونه طغیان باشد.

کلئوپاترا می دانست که خبر شکست آنتوان در جنگ آکتیوم به اسکندریه خواهد رسید و مخالفین او ممکن است که سر بلند کنند و لذا قشون باید آماده باشد تا هر کس که سر بلند کرد، او را بر سر جایش بنشانند.

من نمی دانم که آرداواتز پادشاه ارمنستان که می باید مقابل خاتون من سجده می کرد و نکرد در زندان چگونه از شکست آنتوان در جنگ آکتیوم مستحضر شد.

آرداواتز در مصر محبوس بود و در زندان اوقات خود را صرف نوشتن می کرد. خاتون من می گفت به احتمال قوی او کتاو خبر شکست آنتوان را در جنگ آکتیوم به وسیله جاسوسان خود به اطلاع پادشاه ارمنستان رسانیده است.

او کتاو می دانست که پادشاه ارمنستان از طرف آنتوان - و باید تصدیق کرد به دور از جوانمردی - دستگیر شد و آنتوان، برای اینکه خود را فاتح جلوه دهد

به کشور ارمنستان تاخت و شهرهای آنجا را مورد یغما قرار داد و پادشاه و ملکه ارمنستان و فرزندان آنها را اسیر کرد و به مصر برد.

او کتاو برای اینکه از آنتوان انتقام بگیرد (آن طور که خاتون من می گفت) قصد داشت که آرداواتز پادشاه ارمنستان را از زندان آزاد کند و او را به کشورش برگرداند و بر تخت سلطنت بنشاند.

همین که خاتون من از این موضوع مستحضر شد، امر کرد سر از پیکر آرداواتز جدا کنند. بعد از اینکه پادشاه ارمنستان کشته شد، خبر شکست آنتوان و خاتون من در جنگ آکتیوم در اسکندریه منتشر گردید و همه از خبر مطلع شدند و در خیابانهای اسکندریه، حتی در دو محله تفریح شهر، راجع به جنگ آکتیوم بحث می کردند.

مردم می گفتند چون آنتوان شکست خورده و اوکتاو با خاتون من دشمن است، کلئوپاترا نابود خواهد شد، یا لافل سلطنت مصر را از دست خواهد داد و مصر ضمیمه امپراتوری اوکتاو خواهد گردید.

محسوس بود که مردم از اینکه کلئوپاترا از سلطنت مصر برکنار خواهد شد شادمان هستند، چون مصری ها می دانستند که تا روزی که کلئوپاترا در مصر سلطنت می کند ملت مصر باید متحمل خرج عشاق ملکه که همه اجنبی هستند بشود و علاوه بر تحمل هزینه، غرور آنها را بپذیرند.

من از افکار عمومی مصری ها متألم بودم، زیرا خاتون خود را دوست می داشتم و می دانستم که نیک بختی من وابسته به اوست. من می فهمیدم اگر روزی کلئوپاترا از سلطنت مصر برکنار شود، گرچه از گرسنگی نخواهم مرد، ولی زندگی خوش را از دست خواهم داد.

من و شوهرم با استفاده از قدرت کلئوپاترا از افراد سرشناس مصر شده بودیم و مردم برای اینکه به کلئوپاترا نزدیک شوند، به ما مراجعه می کردند. بعد از برکنار شدن کلئوپاترا، من و شوهرم می توانستیم با آنچه داشتیم زندگی

کنیم، ولی ممکن بود ما را به قتل برسانند.

من و شوهرم و به ویژه من، به قدری به کلئوپاترا نزدیک بودیم که اگر وی از بین می رفت ما را هم از بین می بردند.

یکی از مزایای زمامداری خاتون من این بود که می کوشید پیوسته از همه چیز مطلع باشد، به همین جهت در آن موقع هم فهمید که سکنه اسکندریه چه فکر می کنند و تصمیم گرفت که در آن شهر طرفداران اوکتاو را از بین ببرد. هر کس که در خیابانها و نقاط مختلف شهر و محلات تفریح که بیشتر خارجیان به آنجا می رفتند راجع به احتمال برکناری خاتون من صحبت می کرد دستگیر می شد و اول اموالش را به نفع خاتون من ضبط می کردند و بعد او را به هلاکت می رسانیدند.

بر اثر ادامه این وضع طوری وحشت بر مردم مستولی شد که سکنه اسکندریه جرأت نمی کردند حتی در خانه خود راجع به آمدن اوکتاو به مصر و برکنار شدن خاتون من صحبت کنند.

روز و شب، در خیابانهای اسکندریه و نقاط اطراف آن و اسکله بندر و حتی محلات تفریح مأموران حکومت که همه از افسران جزء لژیون بودند، حرکت می کردند و همین که می شنیدند دو یا چند نفر راجع به خاتون من یا اوکتاو صحبت می نمایند، آنها را به زندان می بردند و در آنجا مورد شکنجه قرار می دادند تا اینکه بگویند زر و سیم آنها در کجاست و بعد از اینکه اموال با ارزش آنها را می گرفتند، سرشان را می بریدند.

کلئوپاترا از بیم آنکه سلطنت مصر را از دست بدهد، مصمم شد که صدای هر مخالف و هر کس را که طرفدار اوکتاو می باشد، خاموش نماید.

اوکتاو در مصر جز جاسوسان خود طرفدار نداشت و طرفداری مصری ها از اوکتاو به مناسبت مخالفت با خاتون من بود. خاتون من به مأمورین خود آزادی کامل داد که هر کسی را که مورد سوءظن است دستگیر کنند و به زندان ببرند و

وقتی کسی به جرم مخالفت با کلئوپاترا و طرفداری از اوکتاو دستگیر می شد، هیچ وسیله ای برای برائت خود نداشت.

من می دانستم که به مأمورین حکومت آزادای کامل برای دستگیری و قتل مردم دادن، یک اشتباه بزرگ است ولی جرأت نداشتم که به خاتون خود بگویم اشتباه می کند.

من در آغاز سرگذشت خود گفتم که چون با کلئوپاترا تحصیل می کردم، در تاریخ دست دارم و در تاریخ خواندم که « بریکلس » قانون گذار یونانی که دو قرن قبل از بنای شهر اسکندریه می زیسته، می گفت که مأمور حکومت نباید هرگز برای مجازات مردم اختیار و آزادی نامحدود داشته باشد، زیرا مأمورین حکومتی، به طور کلی، نسبت به زمامدار کشور مردمی سطحی و کم اطلاع هستند و نمی توانند به مصلحت زمامدار پی ببرند و تمام طبقات را به یک چشم بنگرند.

یک زمامدار عادی، بخصوص اگر مثل خاتون من در کاخ سلطنتی قدم به جهان گذاشته باشد، تمام طبقات ملت خود را به یک چشم می بیند و نسبت به هیچ طبقه ای بغض ندارد، چون دارای کینه طبقاتی نیست، ولی مأمور حکومت چون از طبقه ای مخصوص است و فقط منافع طبقه خود و در درجه اول منافع خویش را می بیند، سایر طبقات را به چشم بیگانه می نگرد و نه فقط در فکر تأمین منافع آن طبقات نیست، بلکه اگر نفعتش اقتضا نماید تمام طبقات ملت را از بین می برد.

از آن گذشته، مأمور حکومت فردی است عادی دارای حب و بغض و وقتی اختیاری نامحدود برای مجازات افراد ملت داشت، در صدد بر می آید که کینه خود را نسبت به افراد تسکین بدهد یا برای تحصیل سیم و زر مبادرت به انواع جنایات می کند.

در اسکندریه و سایر شهر های مصر هم چنین شد و مأمورین حکومت به

جان مردم افتادند و بعضی از مردم را برای تسکین عطش انتقام از بین بردند و عده ای را جهت تحصیل سود نابود کردند.

آنگاه در اسکندریه و سایر شهر های مصر یک رسم ناپسند متداول گردید و آن این بود که هر کس که می خواست از آسیب مأمورین حکومت مصون باشد، باید به آنها باج بدهد و مأمورین حکومت حتی از زنهایی که ساکن محله تفریح بودند باج می گرفتند. تمام کسانی که در شهر های مصر زندگی می کردند، می دانستند که هر گاه به مأمورین حکومت باج ندهند به زندان خواهند افتاد و بعد از تحمل شکنجه به قتل خواهند رسید.

اگر کلئوپاترا می دانست که مسلط کردن مأمورین حکومت بر مردم چقدر سکنه اسکندریه و سایر شهر های مصر را ناراضی می کند، هرگز مبادرت به آن کار ناصواب نمی نمود.

در حالی که خاتون من در شهر های مصر به شدت مخالفین خود را از پا در می آورد، در ساحل دریای سرخ کشتی های جنگی و حمل و نقل می ساخت تا اگر اوکتاو به مصر آمد، وی بگریزد و با آن کشتی ها خود را به هندوستان برساند.

خاتون من، به همین منظور قسمتی از زر و سیم و جواهر خود را به ساحل دریای سرخ منتقل کرد که هنگام فرار بتواند آن گنج را با خویش به هندوستان ببرد. اگر او به هندوستان می رفت، من و شوهرم نیز با وی می رفتیم، زیرا نمی توانستیم دور از کلئوپاترا زندگی کنیم.

آنتوان بعد از اینکه متوجه شد که در شمال آفریقا (یعنی کشور لیبی) حکمش را نمی خوانند، به مصر آمد و به خاتون من ملحق شد و بعد از اینکه دو ماه از توقف آنتوان در اسکندریه گذشت، کلئوپاترا موضوعی را به اطلاع من رسانید که باعث حیرت و وحشت من گردید، چون به من گفت که هرود پادشاه فلسطین آنتوان را تحریک کرده که وی را به قتل برساند.

من اطلاع داشتم که بعد از اینکه آنتوان به اسکندریه آمد، هرود پادشاه فلسطین دو بار قاصدی نزد او فرستاد، ولی نمی دانستم که فرستادن قاصد مربوط به کشتن خاتون من بوده است. هرود برای آنتوان پیغام فرستاده بود که شانس کنار آمدن تو با اوکتاو این است که کلئوپاترا را به قتل برسانی و تو اگر ملکه مصر را از بین ببری، اوکتاو خواهد فهمید که دیگر کسی نیست که تو را علیه او تحریک نماید و می فهمد که بعد از آن نباید از تو بیم داشته باشد. تو می دانی که اوکتاو خصم خونین کلئوپاترا است و تو اگر سر کلئوپاترا را به عنوان هدیه دوستی برای اوکتاو بفرستی او هدیه ات را خواهد پذیرفت و با تو دوست خواهد شد.

هرود داوطلب شده بود که بعد از قتل کلئوپاترا، واسطه آشتی بین اوکتاو و آنتوان شود و می گفت فرستادن سر بریده کلئوپاترا برای اوکتاو جهت آشتی کردن کافی می باشد، معهذا وی حاضر است که میانجیگری نماید تا اینکه کدورت بین اوکتاو و آنتوان از بین برود، ولی آنتوان به طوری که خاتون من گفت حاضر نشد که کلئوپاترا را به قتل برساند. کلئوپاترا پس از بیان این مطلب گفت:

- شرمیون، تصور نکن که آنتوان چون مردی شریف است حاضر نشد که مرا به قتل برساند و سرم را به عنوان هدیه دوستی برای اوکتاو بفرستد، بلکه از این جهت از کشتن من خودداری کرد که هنوز تحت نفوذ من می باشد و می داند که به من محتاج است. آنتوان می فهمد که در سیاست دوستی و دشمنی وابسته به منافع می باشد و اوکتاو تا روزی خواهان دوستی او بود که به آن دوستی احتیاج داشت، اما امروز اوکتاو احتیاج به دوستی آنتوان ندارد برای اینکه وی را از پا درآورده است. اگر آنتوان مرا به قتل برساند و سرم را به عنوان هدیه دوستی برای اوکتاو بفرستد، او را بر خود مسلط تر خواهد کرد، چون پس از اینکه سرم را برای او فرستاد از امروز ضعیف تر خواهد بود. من نمی گویم که اوکتاو از

مشاهده سر بریده من خوشوقت نخواهد شد، ولی او باهوش تر از آن است که با دریافت یک سر بریده، خطر یک سر جاندار و سرسبز را که سر آنتوان می باشد فراموش نماید. اوکتاو بعد از اینکه سر بریده من را دریافت کرد، سر آنتوان را هم از بدن جدا خواهد نمود و نمی گذارد که وی زنده بماند. آنتوان در نظر اوکتاو خصمی نیست که بعد از اینکه از پا در آمد بر جانش ترحم نماید، زیرا این خصم ممکن است که در آینده سر بلند کند و باز برای اوکتاو تولید خطر نماید. آنتوان چون می داند که به وجود من احتیاج دارد، حاضر نشد که پیشنهاد هرود را برای قتل من بپذیرد، وگر نه مرا می کشت و سرم را برای اوکتاو می فرستاد.

به زودی معلوم شد که آنچه خاتون من گفت درست بود. اگر آنتوان ملکه مصر را به قتل می رساند، رستگار نمی شد چون اوکتاو تصمیم گرفته بود که کسورهای آنتوان را تصرف کند.

اوکتاو اول آسیای صغیر را گرفت و بعد از آن سوریه را اشغال کرد. نه در آسیای صغیر و نه در سوریه کسی مقابل اوکتاو مقاومت نکرد.

وی آنگاه در صدد اشغال فلسطین برآمد و آنجا را هم بدون اشکال تصرف نمود و هرود پادشاه فلسطین برایش هدیه های گرانبها فرستاد.

تمام کشورهای افریقا که قبل از آن جزو امپراتوری آنتوان بود جزو امپراتوری اوکتاو شد و جز مصر مسکنی برای آنتوان باقی نماند.

آن وقت به ثبوت رسید که تنها پناهگاه آنتوان مصر است و اگر وی خاتون مرا به قتل می رسانید، آن پناهگاه را هم از دست می داد، چون محال بود بعد از اینکه اوکتاو تمام امپراتوری آنتوان را از وی گرفت، بگذارد که وی در مصر سلطنت کند.

اوکتاو بعد از اینکه فلسطین را نیز اشغال کرد، به مصر نزدیک نشد، بلکه به روم مراجعت نمود و استقبالی که مجلس سنای روم از اوکتاو کرد استقبالی بود نظیر استقبالی که از سزار می کرد.

خاتون من گفت:

- حیرت می‌کنم برای چه اوکتاو به مصر نمی‌آید و آیا از جنگیدن با ما می‌ترسد یا اینکه علتی دیگر مانع از این است که به مصر بیاید؟
بعد از چندی کلئوپاترا گفت:

- بعد از اینکه ما در جنگ آکتیوم شکست خوردیم، یقین حاصل کردم که اوکتاو به مصر خواهد آمد و بهترین موقع آمدن اوکتاو به مصر همان موقع بود، زیرا وی نیروی دریایی و ارتش داشت و ما نداشتیم و او دارای روحیه یک فاتح بود و ما دارای روحیه یک شکست خورده.

خاتون من گفت:

- شاید او از این جهت به مصر نیامد که ما را در حال انتظار بگذارد و از انتظار توأم با تشویش خسته کند.

شاید هم اوکتاو فکر می‌کرد که چون خاتون من بعد از شکست آکتیوم دچار ناامیدی گردیده، هرگاه بین او و ملکه مصر جنگ شروع شود کلئوپاترا به شدت مقاومت نماید و مقاومت او برای اوکتاو گران تمام شود، چون مصر یک کشور کوچک نبود و به تصور اوکتاو آن گونه که من فکر می‌کردم، ممکن بود که به شدت پایداری نماید.

کلئوپاترا در جستجوی راهی برای رهایی

از جنگ آکتیوم مدت یک سال گذشت و در آن یک سال دو واقعه قابل ذکر در وطن من اتفاق افتاد، یکی اینکه کلئوپاترا اعلام کرد که فرزندش سزاریون (همان پسر که می‌گفت پدرش سزاراست) به سن رشد رسیده و باید تاج

سلطنت مصر را بر سر بگذارد.

برای سزاریون یک تاج ساختند شبیه به تاج فراعنه قدیم مصر و حتی علایم مذهبی تاج فراعنه قدیم مصر را روی تاج سزاریون نقش کردند، چون کلئوپاترا پیش بینی می کرد ممکن است وضعی پیش بیاید که وی به هندوستان فرار کند، می خواست پسرش بعد از او پادشاه مصر باشد و مصری ها او را بپذیرند و فکر کنند که سزاریون حافظ شعایر و سنت های دیرین مصر است، زیرا با اینکه مصریان نزدیک به سیصد سال تحت تسلط یونانیان (یعنی سلاطین سلسله بطلاسه) به سر می بردند، هنوز شعایر خود را دوست می داشتند.

یکی از مصری ها که شعایر مصر را دوست می داشت، من بودم در صورتی که کنیز محسوب می شدم و کنیز مثل افراد آزاد علاقمند به شعایر و سنت ها نیست.

من با آنکه کنیز مخصوص ملکه مصر بودم و خاتونم تبار یونانی داشت، هر وقت اسم فرعون های قدیم مصر را می شنیدم نسبت به آنها احساس احترام می کردم و هر زمان اهرام را می دیدم به خود می گفتم پادشاهانی که یک چنین بنایی را ساختند مردانی بزرگ بودند.

کلئوپاترا می دانست که آثار و شعایر مصر، نزد مصریان محترم است و لذا برای پسر خود تاجی ساخت شبیه به تاج فرعون های قدیم مصر و برای اینکه مردم بیشتر تحت تأثیر قرار بگیرند، مراسم تاجگذاری سزاریون در شهر قدیم ممفیس (۱) به انجام رسید.

پاورقی:

۱- شهر ممفیس در دوره فراعنه مصر پایتخت آن کشور بوده و در محلی قرار داشت که امروز در دوازده مایلی جنوب قاهره کنار شط نیل است و خرابه های ممفیس هم اکنون در جنوب قاهره دیده می شود. مصر قدیم در دو دوره دو پایتخت بزرگ داشت، یکی ممفیس در شمال و دیگری طبس در جنوب - مترجم.

کلئوپاترا دستور داد جار بزنند تمام کسانی که می خواهند برای تماشای تاجگذاری سزاریون به ممفیس بروند، می توانند به رایگان سوار کشتی های شطی شوند و خود را به ممفیس برسانند، و عده ای کثیر از مردم از این دعوت استفاده کردند و راه ممفیس را پیش گرفتند و برای اینکه شباهت سزاریون به فرعون های قدیم مصر بیشتر شود، اسمش را گذاشتند رامسس. خاتون من که زنی باهوش بود می دانست که نام رامسس که اسم چند تن از فراعنه قدیم مصر بوده، به گوش هموطنان من آشناست و مصری ها ترجیح می دهند پادشاه آینده آنها ملقب به رامسس باشد نه سزاریون که یک اسم رومی است.

روزی که در شهر ممفیس تاج بر فرق سزاریون گذاشتند، من آنجا بودم و مشاهده کردم که سزاریون از حیث شکل تفاوتی با فرعون های قدیم مصر ندارد و مثل فراعنه قدیم مصر سرش را تراشیدند و تاج بر فرق سر تراشیده نهادند.

لباس سزاریون نیز لباس فرعون های قدیم مصر بود و یک عده کاهن با لباس کهنه باستانی و سر های تراشیده به خواندن سرود های مذهبی اشتغال داشتند. در همان روز عده ای از محبوسین را در ممفیس سر بریدند تا اینکه رسم قربانی کردن در موقع تاجگذاری سلاطین قدیم مصر نیز به جا آورده شود.

تشریفات تاجگذاری سزاریون طوری بود که نشان می داد کلئوپاترا به طور ضمنی مذهب قدیم مصریان را پذیرفته است.

باید بگویم که خاتون من عقیده قلبی نسبت به هیچ مذهبی نداشت و گرچه خدایان یونانی را محترم می شمرد، اما نه از روی اخلاص. مذهب در نظر خاتون من، مثل دوستی و عشق و ازدواج، وسیله ای بود برای پیشرفت مقاصد سیاسی. در آن موقع حس کرد که برای به دست آوردن دل مصری ها باید تظاهر به طرفداری از مذهب آنها بکند، ولی متأسفانه در همان موقع که در شهر ممفیس تاج سلطنت فراعنه را بر فرق سزاریون می گذاشتند و او را رامسس می خواندند و کاهنان مصری با سرهای تراشیده سرود ترنم می کردند، مأمورین حکومت

مصر در اسکندریه و شهر های دیگر، مردم را به قتل می رسانیدند و از آنها باج می گرفتند، لذا تظاهر خانم من به طرفداری از مذهب و شعایر مصریان مؤثر واقع نمی شد.

در آن روز من در ممفیس به خود گفتم که اگر وضعی پیش بیاید که کلئوپاترا از مصر بگریزد و به هندوستان برود، آیا ممکن است که پسر او با اسم رامسس در مصر سلطنت نماید؟ و آیا می توان قبول کرد که اوکتاو بعد از گریختن کلئوپاترا با سلطنت پسرش در مصر موافقت نماید، با توجه به اینکه خود اوکتاو، خویش را وارث سزار می داند و چشمش بر نمی دارد که سزاریون فرزند به ظاهر رسمی سزارخود را فرزند نابغه روم معرفی کند؟

به تصور من، برای اوکتاو از بین بردن فرزند سزار بیش از محو فرعون مصر اهمیت داشت. اگر سزاریون فرعون مصر نمی بود و فردی عادی به شمار می آمد باز اوکتاو او را نابود می کرد، تا چه رسد به اینکه فرعون مصر نیز باشد و لزوم تصرف کشور مصر، قتل وی را مجاز نماید.

من حیرت می کردم که خاتون من می خواهد به امید که سزاریون را در مصر بگذارد و خود به هندوستان برود؟ آیا امیدوار است که آنتوان از فرزند او در قبال اوکتاو دفاع کند؟

بدیهی است که نمی توان به آنتوان امیدوار بود، چون او زودتر از خاتون من می گریخت.

آیا خاتون من امیدوار بود که ملت مصر از فرزند او حمایت نماید و نگذارد اوکتاو فرزندش را نابود کند؟ این امیدواری هم عبث است، زیرا مردم مصر به مناسبت ظلم مأمورین حکومت کلئوپاترا خیلی از خاتون من نفرت پیدا کرده بودند و من اطمینان داشتم که اگر اوکتاو وارد مصر می شد، مثل یک نجات دهنده او را می پذیرفتند.

با اینکه سزاریون تاجگذاری کرد و به اسم رامسس فرعون مصر شد، تمام

اختیارات در دست خود کلئوپاترا بود.

مدتی قبل از اینکه سزار یون تاجگذاری کند، خاتون من دستور داد که با سرعت برایش قبر بسازند (و این دومین واقعه قابل ذکر آن سال است). کلئوپاترا در داخل کاخ سلطنتی واقع در اسکندریه، محوطه ای را اختصاص به قبر خود داد و ده هزار بنا و کارگر برای ساختن قبر خاتون من اجیر شدند و پنج هزار نفر دیگر شب کار می کردند و هنگام روز استراحت می نمودند. خاتون من فقط نمی خواست که قبر بسازد، بلکه مصمم بود که گنج خود را هم در آن قبر پنهان نماید.

وی می دانست که فراعنه قدیم مصر که برای آرامگاه خود هرم می ساختند فقط منظورشان این نبود که جسدشان بعد از مرگ در آن قرار بگیرد، بلکه می خواستند زر و گوهر خود را هم در آن پنهان کنند تا اینکه بعد از مرگشان کسی نتواند گنج آنها را تصرف نماید.

کلئوپاترا می دانست یکی از عواملی که اوکتاو را به مصر خواهد کشانید اشتیاق به تصرف گنج اوست، لذا باید گنج خود را پنهان کند تا اینکه به دست اوکتاو نرسد، این بود که قبر خود را طوری ساخت که برای گنج جا داشته باشد. من نمی خواهم خودستایی کنم، ولی می گویم که در بین تمام کسانی که در کاخ سلطنتی اسکندریه به سر می بردند فقط یک نفر می دانست که قبر کلئوپاترا خزانه گنج او نخواهد شد و آن هم من بودم. حتی آنتوان نمی دانست که کلئوپاترا گنج خود را در آن قبر پنهان نخواهد نمود، لیکن من از این موضوع مطلع بودم و می دانستم که طبقات تحتانی آرامگاه کلئوپاترا برای این محل گنج قلمداد شده که اوکتاو و رومیان دیگر، اگر به مصر بیایند فریب بخورند.

من یقین داشتم که کلئوپاترا اگر چه چیزهایی در طبقات تحتانی آرامگاه خود خواهد گذاشت، ولی آنها گنج واقعی ملکه مصر نیست و کلئوپاترا زر و گوهر اصلی خود را در جای دیگر پنهان خواهد کرد.

آن سال در حالی که مشغول ساختن آرامگاه کلئوپاترا در داخل کاخ سلطنتی اسکندریه بودند و وسایل تاجگذاری سزارئون را فراهم می کردند، خاتون من دستور داد که بعد از آن، کسانی را که به جرم مخالفت با او و طرفداری از اوکتاو دستگیر می شوند، به قتل نرسانند بلکه در زندان نگاه دارند و هر زمان که وی آنها را احضار کرد، نزد او بفرستند و من به زودی فهمیدم که کلئوپاترا می خواهد زهرهای خود را در مورد آنها آزمایش کند.

خاتون من زهرشناس بود و اگر از زهر سر رشته نمی داشت، نمی باید او را جانشین بطلاسه بدانند و تمام سلاطین و ملکه های بطلاسه زهرشناس بودند و در مواقعی که ضروری می دانستند، زهر به کار می بردند.

گفتم وقتی آنتوان نسبت به خاتون من ظنین شد و تصور کرد که وی را مسموم خواهد نمود، خاتون من اسیری را احضار کرد و غذایی را که موجود بود به او خورانید و اسیر مقابل چشم ما مرد و کلئوپاترا به آنتوان گفت اگر می خواستم تو را مسموم کنم، این طور مسموم می کردم.

در آن موقع که آرامگاه خاتون مرا می ساختند و وسایل تاجگذاری پسرش را فراهم می کردند، ملکه مصر تصمیم گرفت انواع زهرها را در مورد اشخاص آزمایش کند تا بداند کدام یک از آنها سریع تر اثر می نماید و درد ندارد.

چون خاتون من می اندیشید که شاید وضعی پیش بیاید که او نتواند بگریزد و به چنگ اوکتاو بیفتد که در آن صورت اوکتاو او را به روم خواهد برد و در جشن پیروزی خود ملکه مصر را با زنجیر از مقابل سکنه آن شهر عبور خواهد داد. عبور دادن اسرای بزرگ از مقابل سکنه روم جزو شعایر فاتحان آن کشور بود و همه این کار را می کردند و سزار هم اسیران بزرگ را با خود به روم می برد و در روز جشن پیروزی از مقابل مردم می گذارنید بعد به قتل می رسانید یا آزاد می کرد.

خاتون من از قتل خود نمی ترسید، بلکه از آن بیم داشت که او را در روز

جشن پیروزی اوکتاو در روم مقید به زنجیر، از مقابل مردم بگذرانند و بعد وادارش کنند که در مقابل فاتح زانو بر زمین بزند و سجده کند.

گرچه خاتون من در دوره سزار به روم رفت، ولی در آن موقع به عنوان میهمان زمامدار روم وارد آن کشور شد و تا روزی که سزار را کشتند مراجع با خاتون من مثل یک ملکه رفتار می کردند. ولی اوکتاو احترام خاتون مرا رعایت نمی کرد و او را به روم می برد و با زنجیر از مقابل مردم می گذرانید و بعد هم به قتل می رسانید، زیرا کلئوپاترا خطرناکتر از آن بود که اوکتاو او را زنده بگذارد. به همین جهت خاتون من در صدد بر آمد که انواع زهرها را مورد آزمایش قرار بدهد تا اینکه بداند کدام یک از آنها سریعتر و بدون درد انسان را به قتل می رساند.

از آن به بعد هر دو روز یک مرتبه عده ای از مجرمین را که می باید به قتل برسند، به کاخ سلطنتی اسکندریه می آوردند. خاتون من هنگام صرف غذا آنها را به تالاری که خود در آن غذا می خورد احضار می کرد.

این مجرمین که اغلب آنها جزو جانیان و تبهکاران سابقه دار به شمار می آمدند و همه به مرگ محکوم شده بودند، طوری انتخاب می شدند که بعضی جوان و برخی در سنین متوسط عمر و بعضی پیر باشند تا معلوم شود که زهر در جوانها و پیرها و کسانی که در مرحله متوسط عمر هستند چگونه اثر می کند.

کلئوپاترا قبل از ورود آنها بعضی از اغذیه را در ظروفی که دارای رنگ و شکل مخصوص بودند (تا با ظروف دیگر اشتباه نشوند) آلوده به زهر می کرد. پس از اینکه مجرمین می آمدند کلئوپاترا به آنها تبسم می نمود و اجازه نشستن می داد و طوری رفتار می کرد که آنها تصور می نمودند ملکه مصر نسبت به آنها عطفوت دارد و از راه مرحمت آنها را را برای صرف غذا احضار کرده است.

بعد خدمه ظروف غذای آلوده به زهر را مقابل آنها می گذاشتند و بعضی از آنها در وسط غذا خوردن و برخی بعد از صرف غذا، منقلب می شدند و به زودی

دردی شدید بر آنها چیره می شد و از فرط درد فریاد بر می آوردند و خاتون من، بدون ترحم و تأثر آنها را می نگریست تا اینکه جان می سپردند.

خاتون من منظره مرگ کسانی را که به دست او مسموم می شدند می نگریست تا بداند که در روز ناامیدی چگونه باید بمیرد.

کلئوپاترا از آزمایش های خود به این نتیجه رسید که زهرهای قوی انسان را با شکنجه به قتل می رساند و زهرهای ضعیف انسان را بدون رنج از دنیا می برد. تا روزی که خاتون من به مردم زهر می خورانید، کسانی که می باید مسموم شوند ابراز وحشت نمی کردند، چون نمی توانستند پیش بینی کنند که مسموم خواهند شد و فقط بعد از اینکه آثار زهر نمایان می گردید، می فهمیدند که مسموم شده اند.

ولی وقتی کلئوپاترا تصمیم گرفت زهر انواع مارها را در اشخاص آزمایش نماید، طوری محکومین وحشت زده می شدند که با گریه از خاتون من درخواست می کردند که آنها را با شمشیر به قتل برساند، ولی در معرض نیش مار قرار ندهد.

من در آغاز سرگذشت خود گفتم که خاتون من از جوانی علاقه به نگاهداری مار داشت و پیوسته در اتاق او یک یا دو قفس بود و مارهای زهردار، در آن قفس ها، دایم تکان می خوردند. مردان نیرومند و جنگاور جرأت نمی کردند که یک مار زهردار را بگیرند، ولی خاتون من دم افعی و مار زهردار و بلند آفریقا موسوم به قیطانی را می گرفت بدون اینکه کوچکترین اثر وحشت در او نمایان شود.

کلئوپاترا به من می گفت شرمیون، تو اگر دم یک مار زهردار را بگیری به شرط اینکه چشم از سرش برنداری و به چشمانش خیره شوی، او نمی تواند به تو نیش بزند. در دنیا از مار قیطانی آفریقا ماری خطرناکتر و سریع تر نیست. مار قیطانی آفریقا، در یک چشم بر هم زدن انسان را نیش می زند و زهرش علاج ناپذیر است، ولی اگر تو دم مار قیطانی را به دست بگیری و چشم از آن برنداری،

تو را نیش نخواهد زد. در حالی که دم مار قیطانی در دست تو است، آن جانور با سرعت خارق العاده برمی گردد که تو را نیش بزند، ولی تو نباید تکان بخوری، اگر تکان بخوری نیش مار در بدنت فرو خواهد رفت و جان خواهی سپرد، ولی اگر تکان نخوری مار از نیش زدن به تو منصرف خواهد شد.

ولی من با اینکه یک عمر با کلئوپاترا بسر می بردم، هرگز نتوانستم بر وحشت خود غلبه کنم و دم مار را به دست بگیرم و بیم من از مار، وحشت فطری است و از بین نمی رود.

خاتون من بعد از اینکه محکومین را احضار می کرد، دستور می داد قفس های مار را بیاورند و خود دست در قفس مار می نمود و دم مار را می گرفت و بیرون می آورد.

حتی مارگیرها جرأت نمی کردند که دست در قفس نمایند و ماری را از آن خارج کنند، چون می دانستند مار که بر اثر توقف طولانی در قفس خشمگین است آنها را خواهد گزید. ولی خاتون من، با فن مخصوص خود مار را از قفس بیرون می آورد و به طرف محکوم که دست و پاهایش بسته بودند می رفت.

چشم محکوم که به مار زهردار می افتاد فریاد می زد و التماس می کرد که او را به قتل برسانند ولی در معرض نیش مار زهردار قرار ندهند، ولی فریاد ها و التماس او کوچکترین اثری در خاتون من نداشت و مار را به آن مرد نزدیک می نمود و در یک لحظه، مار با سرعتی شگفت آور، دندانهای خود را در بدن مرد فرو می کرد و فریاد سامعه خراش محکوم بر می خاست.

بعد خاتون من مار را در قفس جا می داد و به نظاره آن مرد مشغول می شد که ببیند چگونه جان می سپارد. وقتی مار قیطانی افریقا یک نفر را می زد آن مرد به فاصله یک ساعت کبود می شد و از دهانش کف بیرون می آمد و نفس در سینه اش حبس می گردید و بعد جان می سپرد.

از لحظه ای که زهر مار در بدن محکوم داخل می شد تا لحظه ای که جان می

سپرد، در حال تشنج بود و طوری رنج می کشید که نمی توانست به قدر یک چشم برهم زدن آرام بگیرد.

در بین انواع مارهای زهردار که از طرف خاتون من در مورد دیگران آزموده شد، وی زهر یک نوع افعی موسوم به «آسبیک» را پسندید.

زهر آسبیک تولید درد و تشنج نمی کرد و رنگ چهره و بدن را تغییر نمی داد و حتی تولید تب نمی نمود، بلکه مارگزیده احساس می کرد که میل دارد بخوابد و در حال خواب بدون احساس درد، زندگی را بدرود می گفت. کلئوپاترا به من گفت:

- شرمیون، اگر روزی من از فرط ناامیدی مجبور شوم به زندگی خویش خاتمه بدهم با زهر آسبیک خودکشی خواهم کرد.
گفتم:

- ای خاتون من، آیا ممکن است که آسبیک بتواند تو را بگذرد؟
کلئوپاترا گفت:

- مار مثل سگ نیست که صاحب خود را بشناسد و به او حمله ور نشود. مار صاحب خود را نمی شناسد و اگر فقط یک مرتبه صاحبش بی احتیاطی کند او را خواهد گزید.

در حالی که در کاخ سلطنتی مصر روز و شب مشغول ساختن آرامگاه خاتون من بودند و او به محکومین زهر می خورانید یا آنها را در معرض نیش مار قرار می داد، آنتوان به فکر افتاد کشور لیبی را که در جوار مصر بود مطیع خود کند که لااقل خطر لژیون های روم را که در آن کشور بودند از خود دور نماید.

لژیون های روم در لیبی، ممکن بود به مصر حمله ور شوند و آنتوان را در آنجا از بین ببرند یا اسیر کند و طبیعی است که اگر به مصر حمله ور می شدند، سلطنت خاتون من منقرض می گردید، لذا وقتی خاتون من شنید که آنتوان قصد دارد به لیبی حمله ور شود و شهر پاراتونیوم را بگیرد، نقشه اش را تصویب

کرد. پاراتونیوم در کشور لیبی یک بندر بزرگ است و در آن موقع مقر گالوس بود و گفتم که اوکتاو بعد از اینکه در جنگ آکتیوم فاتح شد، گالوس را به سمت فرمانفرمای ممالک روم در آفریقا تعیین کرد.

آنتوان در مصر با کمک مالی خاتون من قشونی فراهم کرد و با کشتی های جنگی مصر، برای تصرف پاراتونیوم به راه افتاد. آنتوان که یک مرتبه در خلیج آمبرواسی در مغرب یونان به دام افتاده بود و راه خروج نداشت، می باید بفهمد که شاید بعد از ورود به بندر پاراتونیوم نتواند از آنجا خارج شود.

گالوس فرمانفرمای ممالک آفریقا (از طرف اوکتاو) مقابل بندر پاراتونیوم زنجیرهایی قرار داده بود که می توانستند آنها را پایین یا بالا بیاورند. وقتی زنجیر ها را پایین می بردند، کشتی ها می توانستند وارد بند شوند یا از آن خارج گردند، لیکن وقتی زنجیر ها را بالا می آوردند، هیچ کشتی نمی توانست وارد یا خارج گردد.

وقتی آنتوان با کشتی های خود مقابل بندر پاراتونیوم رسید، زنجیر ها را پایین بردند. آنتوان که مشاهده نمود مدخل بندر بدون مستحفظ است، با خوشوقتی کشتی های خود را وارد بندر کرد. وقتی آخرین کشتی آنتوان وارد بندر شد، برحسب امر گالوس، زنجیرها را بالا کشیدند و راه مراجعت سفاین آنتوان مسدود گردید، آن وقت تمام کشتی ها و زورق های رومی که بندر بودند، به کشتی های آنتوان حمله ور شدند.

رومی ها کشتی های آنتوان را آتش زدند و طوری عرصه را بر آن مرد تنگ کردند که آنتوان از ادامه جنگ منصرف گردید و عزم کرد که از بندر پاراتونیوم مراجعت کند، ولی متوجه شد که دهانه بندر بسته است و راه مراجعت ندارد.

رومی ها که متوجه شدند آنتوان قصد دارد فرار کند با شدت حمله کردند و چیزی نمانده بود که خود آنتوان دستگیر شود و عاقبت آن مرد موفق به فرار گردید، ولی تمام کشتی هایش در بندر پاراتونیوم نابود گردید و سربازان او که

در آن کشتی ها بودند اسیر رومیان شدند. بعد از اینکه آنتوان در بندر پارائونیوم شکست خورد و گریخت، خاتون من متوجه گردید که دیگر امیدی به آن مرد نیست و باید از وی جدا شود.

تا آن روز کلئوپاترا امیدوار بود که آنتوان از گذشته پند و عبرت بگیرد و بکوشد که جبران مافات بکند، ولی بعد از جنگ احمقانه آنتوان در بندر پارائونیوم و شکست او، خاتون من دانست که آنتوان دیگر رو نخواهد آمد و اگر وی را از خویش جدا نکند، در آتش آنتوان خواهد سوخت.

خاتون من در صدد برآمد که مستقیم با اوکتاو تماس حاصل کند و نامه ای نوشت و به یک ناخدای مصری سپرد و گفت آن را به روم ببرد و به اوکتاو تسلیم کند و جواب بگیرد و بیاورد.

کلئوپاترا چند قطعه جواهر گرانبها هم به رسم هدیه برای اوکتاو فرستاد. اوکتاو بعد از اینکه نامه کلئوپاترا و هدایای وی را دریافت کرد، در جواب به خاتون من نوشت که اگر می خواهی با من دوست باشی باید تاج و تخت سلطنت و تمام زر و سیم خزانه خود را به من تسلیم کنی. اما علاوه بر این پاسخ کتبی، اوکتاو یک پاسخ شفاهی هم به وسیله ناخدای مصری برای خاتون من فرستاد و جوابش این بود که اگر تو آنتوان را به قبل برسانی من با تو آشتی خواهم کرد. آنتوان حس کرد که مورد نفرت خاتون من قرار گرفته است و دیگر نمی تواند در مصر زندگی کند، لذا نامه ای برای اوکتاو نوشت و از او درخواست کرد که چون سکونت وی در مصر مشکل گردیده موافقت نماید که او در یونان (یا در شهر آتن) زندگی کند.

اوکتاو نامه آنتوان را بدون جواب گذاشت تا اینکه بیشتر وی را مورد تحقیر قرار بدهد. خاتون من مستحضر شد که آنتوان نامه ای برای اوکتاو نوشته، در خواست کرده است که در یونان زندگی کند.

وقتی آنتوان دریافت که اوکتاو به او جواب نمی دهد برای آنکه قهر اوکتاو را

مبدل به آشتی نماید، مبادرت به یک عمل ننگین کرد و آن این بود که ترولیوس یکی از قاتلین سزار را که در مصر به سر می برد، بدون اطلاع خاتون من دستگیر کرد و به روم فرستاد.

باید بگویم که بعد از اینکه اوکتاو در روم روی کار آمد، هر یک از قاتلین سزار را که به چنگ آورد به قتل رسانید. اوکتاو از مرگ سزار متأثر نبود تا اینکه از قاتلین او انتقام بگیرد، ولی چون خود را وارث سزار معرفی می کرد لازم می دانست که از قاتلین سزار انتقام بگیرد.

ترولیوس یکی از قاتلین سزار بود که بعد از روی کار آمدن اوکتاو در روم از آن کشور گریخت و خود را به مصر رسانید و در آنجا آسوده زندگی می کرد. خاتون من با اینکه سزار را دوست می داشت و فرزندش سزاریون پسر رسمی سزار محسوب می شد، درصدد قتل یا آزار ترولیوس برنیامد و بعد از چندی او را فراموش کرد، ولی آنتوان او را فراموش نکرده بود و برای اینکه نزد اوکتاو مقرب شود و او اجازه بدهد که وی در یونان زندگی نماید، ترولیوس را دستگیر کرد و به روم فرستاد تا اینکه به اکتاو ثابت نماید که از هواخواهان اوست.

آنتوان تا آن روز ثابت کرده بود که یک سردار جنگی نالایق است و نیز ثابت کرده بود که مردی است هوسران و برای تسکین غریزه خود از هیچ فسقی باک ندارد. ولی آنتوان بعد از دستگیرکردن ترولیوس و فرستادنش به رم ثابت کرد که بسیار فرومایه است و برای اینکه بتواند مدتی دیگر به زندگی توأم با خوشگذرانی ادامه بدهد از هیچ عمل پستی روگردان نیست.

وقتی اوکتاو برای خاتون من پیغام فرستاد که اگر آنتوان را به قتل برساند بین او و کلئوپاترا مناسبات دوستانه برقرار خواهد گردید، کلئوپاترا از اوکتاو پرسید که این وعده را چه چیز تضمین می کند؟

اوکتاو در جواب کلئوپاترا، به وسیله ناخدای مصری، گفت که قول من این

وعده را تضمین می کند. ولی خاتون من هوشیارتر از آن بود که به وعده یک مرد سیاسی اعتماد کند. او می دانست که بعد از محو آنتوان، اوکتاو ممکن است او را نابود نماید.

کلئوپاترا می فهمید که زر و سیم و گوهر خزانه او به قدری برای اوکتاو دارای ارزش است که نمی تواند از آن صرف نظر نماید و لازمه تصرف خزانه ملکه مصر هم از بین بردن کلئوپاترا است.

امروز که آن دوران سپری شده و من می توانم قضایا را بهتر بفهمم، می دانم که منظور اوکتاو فریب دادن خاتون من بود و می خواست که آنتوان را به دست خاتون من به هلاکت برساند و بعد، خود او وارد مصر شود و خزانه کلئوپاترا را به تصرف درآورد و ملکه را هم دستگیر کند و به روم ببرد و بعد از اینکه در روز جشن پیروزی به مردم نشان داد به هلاکت برساند.

خاتون من از اوکتاو ضمانتی دیگر خواست و اوکتاو یک قاصد موسوم به تیروسوس را که پسری بود جوان و زیبا به مصر نزد کلئوپاترا فرستاد.

تیروسوس پیام اوکتاو را به این شرح به خاتون من ابلاغ کرد: «من خواهان تو هستم و اگر تو از آن من بشوی من از خزانه و کشورت صرفنظر خواهم کرد».

خاتون من در آن موقع زنی بود سی و نه ساله، ولی هنوز زیبایی داشت و می توانست در قلب بعضی از مردها آتش مهر بیفزود. اما به طوری که گفتم اوکتاو نسبت به خاتون من جوان بود و بعید می نمود که آن مرد جوان عاشق یک زن سی و نه ساله شود، این بود که خاتون من مدت چند روز تیروسوس را در کاخ سلطنتی اسکندریه نگاهداشت و از وی پذیرایی کرد تا تحقیق کند و بفهمد آیا ابراز علاقه اوکتاو نسبت به او صحت دارد یا اینکه ظاهرسازی برای فریب دادن است.

تیروسوس به خدایان سوگند یاد کرد که اظهار علاقه اوکتاو صمیمی است و او خاتون مرا دوست می دارد و می خواهد به حضورش برسد.

آنتوان فهمید که ملکه مصر، یک جوان زیبا را که فرستاده اوکتاو است در کاخ خود نگاهداشته، ولی نمی توانست اعتراض کند.

من که خاتون خود را خوب می شناختم، می دانستم که مهربانی کلئوپاترا نسبت به تیرسوس فرستاده اوکتاو فقط برای این نیست که وی فرستاده اوکتاو می باشد، بلکه زیبایی خود آن جوان هم در ابراز لطف خاتون من بدون اثر نیست. چون کلئوپاترا وقتی جوان زیبایی را می پسندید، از او بهره مند می شد و در مسأله پاکی و تقوا سهل انگار بود.

کلئوپاترا با رجال بزرگ مثل سزار و آنتوان نرد محبت نمی باخت مگر برای استفاده سیاسی، ولی جوانان نیکو منظر را برای خود آنها می خواست.

تیرسوس با خوشحالی از مصر به سوریه مراجعت کرد (در آن موقع اوکتاو در سوریه بود). من یقین داشتم که تیرسوس بعد از اینکه اوکتاو را ببیند، از خاتون من خیلی تمجید خواهد کرد، زیرا هم از مهمان نوازی و محبت خاتون من مستفیذ شد و هم از ثروت او. هنگامی که تیرسوس می خواست به سوریه برگردد، هدیه ای شاهانه از خاتون من دریافت نمود.

با وجودی که من محرم تمام اسرار خاتون خود بودم، نتوانستم بفهمم که خاتون من به وسیله تیرسوس چه پیامی برای اوکتاو فرستاد.

امروز که من این خاطرات را به رشته تحریر در می آورم تا اینکه برای آیندگان باقی بگذارم، می فهمم که کلئوپاترا از این جهت مرا از پیام مزبور بی اطلاع گذاشت که خجالت می کشید به من بگوید که وی موافقت کرده که آنتوان را قربانی کند تا اینکه سلطنت خود را حفظ نماید و بعد از این مرگ، کشور مصر را برای فرزندانش بگذارد.

خاتون من نمی خواست من که کنیز محرم و مقرب وی هستم، بدانم که او بقدری تنزل پیدا کرده که راضی شده محبوب خود آنتوان را فدا کند تا اینکه سلطنتش را حفظ نماید.

مفاد موافقتی که بین اوکتاو و خاتون من حاصل شد از این قرار بود:

۱- اوکتاو می باید با خط خود نوشته ای به خاتون من بدهد که بعد از ورود به مصر، سلطنت او را به رسمیت می شناسد و تا روزی که کلئوپاترا زنده است ملکه مصر خواهد بود و بعد از مرگش سلطنت مصر به سزاریون - که گفتم موسوم به رامسس شده بود - خواهد رسید و بعد از سزاریون هم سلطنت مصر، برای فرزندان او باقی خواهد ماند.

۲- اوکتاو تعهد می کند در موقع ورود به شهر اسکندریه، بدون قشون باشد و فقط به اتفاق صد تن از ملازمین خود وارد اسکندریه شود.

۳- کلئوپاترا تعهد می کند که بعد از ورود اوکتاو به اسکندریه ده کرور بطلمیوس پول نقد به وی بپردازد.

۴- در صورتی که آنتوان بخواهد مقابل اوکتاو مقاومت نماید، خاتون من (پنهانی) به افسران مصر دستور خواهد داد که ترک مقاومت کنند و تسلیم قشون اوکتاو شوند.

در این ماده که آخرین ماده قرارداد خاتون من و اوکتاو بود، دو نکته قابل توجه است که یکی موضوع مقاومت آنتوان است و انسان فکر می کند که خاتون من که می خواست آنتوان را قربانی نماید برای چه احتمال مقاومت وی را ذکر کرد و آیا بهتر این نبود که امر صادر کند وی را به قتل برسانند تا اینکه آنتوان نتواند مقابل قشون اوکتاو مقاومت نماید؟

به همین جهت می گویم که در آن موقع آنتوان از خاتون من پرهیز می کرد و عده ای از رومی ها را گارد مخصوص کرده بود تا او را به قتل نرسانند. او پیش بینی می کرد که ممکن است خاتون من درصدد قتلش برآید تا مرگ او را وجه المصالحه با اوکتاو کند.

چون خانم من نمی توانست در آن موقع آنتوان را به قتل برساند، احتمال مقاومت او را به میان آورد و اگر قادر به قتل او بود، آن احتمال را ذکر نمی کرد. موضوع دیگر که در این ماده به چشم می رسد، مسأله صدور پنهانی دستور برای افسران مصر بود که مقاومت را ترک نمایند. انسان فکر می کند که آیا کلئوپاترا نمی توانست دستور آشکار برای ترک مقاومت صادر نماید؟ می گویم نه، زیرا حیثیت ملکه مصر اقتضا می کرد که مقابل اوکتاو که به عنوان سردار فاتح وارد مصر می شود مقاومت کند، یعنی مردم تصور نمایند که او مقاومت می نماید.

کلئوپاترا، در کشور مصر، مأمورین حکومت را بر جان و مال مردم مسلط کرده بود و هرکس که از اوکتاو طرفداری می کرد، یا فرض می شد که ممکن است طرفداری نماید، نابود می گردید، بنابراین برای حفظ ظاهر، هنگام ورود اوکتاو به مصر، می باید از طرف کلئوپاترا مقاومت شود تا مردم از دورویی کلئوپاترا حیرت نکنند و نگویند که اگر ملکه مصر با اوکتاو دوست بود برای چه آن همه از مردم را به جرم طرفداری از اوکتاو به قتل رسانید.

وقتی خبر رسید که اوکتاو قصد دارد به مصر بیاید، ارتش مصر برای جلوگیری از اوکتاو آماده گردید و آنتوان داوطلب شد که فرماندهی ارتش را برعهده بگیرد.

خاتون من فرماندهی ارتش خود را به آنتوان داد تا اینکه وی را به چنگ اوکتاو بیندازد. کلئوپاترا به افسران عالی رتبه مصری سپرده بود که وقتی به اوکتاو رسیدند مقاومت را ترک کنند.

اوکتاو از سوریه عازم مصر گردید و مثل هرکس که از سوریه به سوی مصر بیاید وارد مشرق مصر شد.

در مشرق مصر و در شرق دلتای رود نیل شهری است به اسم پلوز و یک قشون کوچک مصری در آن شهر بود و فرماندهی قشون را مردی موسوم به

سلوکوس بر عهده داشت. سلوکوس، طبق دستور پنهانی که از خاتون من دریافت کرده بود بدون مقاومت تسلیم شد.

وقتی آنتوان شنید که سلوکوس بی مقاومت تسلیم گردید، چون می دانست که زن و فرزندانش در اسکندریه هستند آنها را به قتل رسانید. در اسکندریه مردم فهمیدند که سلوکوس بدون تردید برحسب دستور خاتون من تسلیم شده است.

آنتوان هم پس از کشتن زن و فرزندان سلوکوس متوجه شد که آن مرد خیانت نکرده است بلکه برحسب دستور کلئوپاترا، مقاومت را ترک نموده است. بعد از وقوف بر این امر، آنتوان افسران درجه اول ارتش مصر را معزول کرد و به جای آنها افسران دیگر گماشت زیرا پیش بینی کرد که آنها هم مثل سلوکوس تسلیم خواهند شد.

خاتون من از این جهت آنتوان را به فرماندهی ارتش انتخاب کرده بود که وی را به چنگ اوکتاو بیندازد و با حیرت متوجه شد که آن مرد ابراز لیاقت می کند، چون نه فقط آنتوان برای جنگ به استقبال اوکتاو رفت بلکه طلایه قشون اوکتاو را شکست داد.

در دوره ای که خاتون من آرزو داشت که آنتوان فاتح شود آن مرد شکست می خورد، ولی در آن موقع که کلئوپاترا می خواست آنتوان به چنگ اوکتاو بیفتد و او هر تصمیمی که میل دارد راجع به وی بگیرد، آنتوان فتح کرد.

آنتوان در آن موقع به چراغی شباهت داشت که قبل از خاموش شدن، شعله ای پرفروغ می دهد و بعد خاموش می شود، زیرا روغنش به اتمام رسیده است. در آن ایام هم که آخرین ماه های عمر آنتوان بود، نمونه ای از دلیری از آنتوان به چشم رسید و شجاعت او سبب حیرت همه و در درجه اول کلئوپاترا گردید.

طوری آن پیروزی آنتوان را خوشوقت و سرمست کرد و روحیه اش را قوی نمود که آگهی هایی را به تیر بست و به اردوگاه اوکتاو انداخت و به سربازانش

وعده داد که هر یک از آنها تسلیم شود دویست و پنجاه بطلمیوس پول نقد دریافت خواهد کرد.

اوکتاو از ورود آن آگهی ها به اردوگاه خود نهراسید و به سربازان خود گفت که آنتوان قصد دارد که شما را از تحصیل ثروتی هنگفت محروم کند. شما اگر تسلیم شوید، ممکن است که حتی دویست و پنجاه بطلمیوس را هم دریافت نمایید، ولی اگر شکیبایی را پیشه کنید، بعد از اینکه ما وارد اسکندریه شدیم از مال دنیا غنی خواهید شد. زیرا من به شما اجازه می دهم که شهر را مورد تاراج قرار بدهید و اسکندریه ثروتمندترین شهر جهان است و ثروت روم در قبال اسکندریه ناچیز می باشد.

آنتوان وقتی دید که نتوانست سربازان اوکتاو را وادار به فرار نماید، برای اینکه تظاهر به دلیری کند برای اوکتاو پیغام فرستاد که اگر مردی بیا تا جنگ تن به تن کنیم.

اوکتاو گفت که من قصد خودکشی ندارم چون ناامید نیستم تا اینکه خودکشی کنم و به پیروزی خود امیدواری قطعی دارم. تو چون ناامید هستی و می دانی که شکست خواهی خورد، می خواهی به وسیله جنگ تن به تن مبادرت به انتحار نمایی، در هر صورت مرگ تو قطعی است و همین که به چنگ من افتادی کشته خواهی شد.

نتیجه تظاهر آنتوان که همه می دانستند خودستایی است و او مردی نمی باشد که با اوکتاو جنگ تن به تن کند، این شد که خاتون من فرصتی به دست آورد و به افسرانی که آنتوان در رأس هر واحد نظامی گمارده بود سپرد که وقتی جنگ بین آنتوان و اوکتاو تجدید گردید تسلیم شوند و همین طور هم شد و وقتی برای دومین مرتبه آنتوان خود را مقابل اوکتاو دید، افسران و سربازانش سلاح را بر زمین انداختند و تسلیم شدند و آنتوان که تنها ماند مجبور شد که مرتبه ای دیگر بگریزد. در آن موقع پنجاه و سه سال از عمر آنتوان می گذشت و

خاتون من که می دانست تا آنتوان کشته نشود اوکتاو آسوده خاطر نخواهد گردید، برای آنتوان پیام فرستاد که دیگر برای چه به زندگی ادامه می دهی؟ آیا می خواهی که به چنگ اوکتاو بیفتی و او تو را اسیر کند و به روم ببرد و با زنجیر از مقابل رومی ها بگذراند؟ تو گرچه مردی ترسو و نالایق هستی، ولی باز یک مرد بشمار می آیی و یک مرد باید آنقدر غیرت داشته باشد که برای اینکه اسیر دشمن نشود و با حقارت و خفت به هلاکت نرسد، به زندگی خاتمه بدهد.

بعد از مرگ آنتوان من افسانه ای شنیدم که از این قرار بود: خاتون من می خواست که آنتوان به هلاکت برسد و لذا تصمیم گرفت برای اینکه آنتوان را مجبور به خودکشی نماید متوسل به حيله گردید. حيله خاتون من این بود که به اتفاق شرمیون (يعنی من) به آرامگاهی که برای خود ساخته بود رفت و درب آرامگاه را بست و بعد شهرت داد که او (يعنی کلئوپاترا) خودکشی کرده است.

وقتی خبر خودکشی خاتون من به آنتوان رسید، طوری ناامید گردید که به غلام خود موسوم به اروس گفت که شمشیر دو دم و نوک تیز او را در امتداد افقی نگاهدارد و غلام شمشیر را در امتداد افقی به موازات زمین نگاه داشت و آنتوان خود را با شدت به شمشیر زد و شمشیر از قلبش گذشت و کشته شد.

این شایعه غیر از مسأله خودکشی آنتوان، افسانه است.

آنتوان در آن دوره دیگر خاتون مرا دوست نمی داشت و خوب می دانست که خاتون من او را وجه المصالحه با اوکتاو کرده است. اگر در آن موقع خبر خودکشی خاتون من به آنتوان می رسید، نه فقط مبادرت به خودکشی نمی کرد بلکه خوشوقت هم می شد، چون می اندیشید که بعد از مرگ کلئوپاترا می توان با اوکتاو کنار بیاید.

کسانی که اینگونه شایعات را شهرت می دهند به قدری سطحی هستند که منطق عادی قضایا را در نظر نمی گیرند. مردی که می دانست خاتون من او را قربانی کنار آمدن با اوکتاو کرده برای چه بعد از مرگ کلئوپاترا خودکشی کند؟

حقیقت همان است که من دیدم و شنیدم و به طوری که گفتم خاتون من برای آنتوان پیام کتبی (به خط من) فرستاد و به وی توصیه کرد او که دیگر امیدی ندارد که به وضع سابق برگردد برای اینکه به چنگ او کتاو نیفتد، بهتر این است که به زندگی خاتمه بدهد.

آنتوان بعد از اینکه نامه خاتون من را دریافت کرد، غلام خویس اروس را طلبید و شمشیر دو دم خود را که نوک تیز داشت از غلاف بیرون آورد و به دست غلام داد و گفت این شمشیر را با یک ضربت در قلب من فرو کن. اروس اظهار کرد تو اگر فرمان قتل مرا هم صادر نمایی من نخواهم توانست این شمشیر را در قلب تو فرو کنم. آنتوان گفت حالا که نمی توانی شمشیر را در قلبم فرو کنی آن را به دست بگیر.

غلام اطاعت کرد.

آنتوان به او دستور داد که شمشیر را چگونه نگاهدارد، سپس دورخیز کرد و آنگاه دویدن گرفت و با کمال قوت خود را روی تیغه شمشیر انداخت و شمشیر در سینه اش فرو رفت. ولی فوری زندگی را بدرود نگفت.

وقتی اطرافیان آنتوان شنیدند که وی مبادرت به خودکشی کرده ولی هنوز زنده است، خود را بر بالینش رسانیدند و او گفت میل دارد که قبل از مرگ، یک مرتبه دیگر کلئوپاترا را ببیند و بعد جان بسپارد.

درخواست آنتوان را به اطلاع خاتون من رسانیدند و کلئوپاترا موافقت کرد که او را نزد وی بیاورند.

من نمی دانم که آنتوان برای چه درخواست کرد که قبل از مرگ یک مرتبه دیگر کلئوپاترا را ببیند و آیا می خواست وی را مورد نکوهش قرار بدهد که او را به او کتاو فروخت؟ ولی من می دانستم که خاتون من برای چه موافقت کرد آنتوان او را ببیند و علتش این بود که کلئوپاترا می اندیشید که شاید آنتوان

معالجه شود و جان بدر برد، ولی اگر نزد او باشد جان بدر نخواهد برد و دستور خواهد داد که آنتوان را به هلاکت برسانند. همین که آنتوان را نزد خاتون آوردند، جان سپرد و کلئوپاترا با دو چشم خود مرگ او را دید و دانست که دیگر آنتوان وجود ندارد.

بعد از مرگ آنتوان، خاتون من قاصدی را نزد اوکتاو فرستاد تا اینکه به او اطلاع بدهد که آنتوان خودکشی کرد و شمشیری را هم که آنتوان با آن خودکشی کرده بود، برای اوکتاو فرستادند.

من یقین دارم از روزی که اوکتاو و آنتوان وارد عرصه سیاست شدند با هم رقیب بودند و پس از آن بین آنها خصومت آغاز گردید، هرگز اتفاق نیفتاد که بین اوکتاو و آنتوان دوستی برقرار شود، حتی بعد از اینکه با هم وصلت کردند. اما اوکتاو بعد از اینکه خبر خودکشی آنتوان را دریافت کرد، بهتر آن دید که خود را مغموم و عزادار جلوه دهد. همان نقش را که سزار بعد از مشاهده سر بریده پومپه بازی کرد (به طوری که شرح آن را دادم)، اوکتاو بعد از دریافت خبر خودکشی آنتوان بازی نمود.

آخرین نبرد، پیروزی یا شکست؟

راستی که توسیدید (۱) که من در موقع تحصیل قسمتی از تاریخ او را خواندم، حق داشت که می گفت اگر در تاریخ دقت کنند می توانند تمام وقایع اجتماعی آینده را از روی وقایع گذشته پیش بینی نمایند و آنچه در آینده به وقوع می پیوندد غیر از تکرار وقایع گذشته نیست و فقط شکل ظاهری یعنی رنگ و لباس عوض می شود.

برای اینکه نشان بدهم چگونه تاریخ تکرار می شود می گویم که پومپه را بطلمیوس چهاردهم پادشاه مصر (و برادر کلئوپاترا) به قتل رسانید تا اینکه مورد توجه و محبت سزار قرار بگیرد، ولی مورد محبت سزار قرار نگرفت. آنتوان را هم کلئوپاترا فدا کرد تا اینکه بتواند مورد محبت اوکتاو قرار بگیرد و سلطنت خود را حفظ کند، اما مورد محبت اوکتاو قرار نگرفت و سلطنت خود را حفظ نکرد.

پس از اینکه خبر خودکشی آنتوان به اوکتاو رسید، سرداران قشون را در خیمه خود جمع کرد و گفت منظور من از این اجتماع این است که به شما بگویم من خواهان مرگ آنتوان نبودم و نمی خواستم آن مرد به حیات خود خاتمه بدهد. من از این جهت به مصر آمدم تا اینکه با آنتوان آشتی کنم و به وی پیشنهاد نمایم که حکومت یکی از کشورهای روم را بپذیرد، و او بر اثر سوءتفاهم تصور کرد که من برای خصومت با او به مصر آمده ام.

منظور اوکتاو این بود که بدین وسیله دوستان و طرفداران آنتوان را در روم با خود دوست کند و آنها وی را مسئول قتل آنتوان ندانند.

در حالی که اوکتاو می کوشید خود را در مرگ آنتوان بی گناه جلوه دهد، خاتون من تصمیم گرفت که سزاریون پسرش را از دسترس اوکتاو خارج نماید.

باورقی:

۱- توسیدید برجسته ترین مورخ دنیای قدیم در یونان است و اولین کسی است که تاریخ را برای این نوشت که مردم از وقایع گذشته پند بگیرند و بتوانند آینده را پیش بینی کنند. قبل از او مورخین یونان دو نوع بودند، بعضی از آنها مانند هومر شاعر معروف وقایع را با اغراق ذکر می کردند، تا اینکه قهرمانان محسوب خود را بزرگ نمایند، و عده دیگر مثل هرودت وقایع را طوری ذکر می نمودند که نمی شد از روی آنها وقایع آینده را پیش بینی کرد. توسیدید که در سال ۴۷۰ قبل از میلاد مسیح متولد شد، اولین کسی است که وقایع تاریخی را با علل منطقی آن ذکر کرد، و تاریخ را بدون حب و بغض نوشت و به طوری که در کتاب ها نوشته اند در سال ۳۹۶ قبل از میلاد به دست راهزنان کشته شد- مترجم.

او حس می نمود که اوکتاو که به موجب نوشته خود سلطنت وی را به رسمیت شناخته، اگر به عهد خود وفا کند به طور حتم سزاریون را نابود خواهد کرد. خاتون من در سیاست بصیرتر از آن بود که نداند اوکتاو نمی تواند تحمل کند که پسر سزار زنده بماند، برای اینکه خود را وارث سزار می داند، لذا شوهرم تیه را احضار کرد و به او گفت من سزاریون را (که موسوم به رامسس شده بود) به تو می سپارم و تو او را با خود به کوش (۱) ببر و متوجه باش که کسی درصدد سوءقصد علیه وی برنیاید.

خاتون من، دویست و پنجاه هزار بطلمیوس طلا به شوهرم داد و گفت: - من این پول را به تو می دهم تا اینکه فرزندم در کوش به راحتی زندگی کند، ولی تو قدری صرفه جویی کن. من از این جهت به تو می گویم که صرفه جویی کن که شاید وضعی پیش بیاید که نتوانم به زودی به تو پول برسانم. تو در کوش منتظر دستور من باش و اگر تا شش ماه بعد از این تاریخ خبری از من دریافت نکردی، سزاریون را با کشتی به هندوستان ببر و در آنجا یک خانه خریداری کن و سزاریون را در آن خانه سکونت بده و خدمتش را بر عهده بگیر، از آن پس تا مدت یک سال صبر کن تا اینکه خبری از من به تو برسد. اگر خبری به تو نرسید سزاریون را در هندوستان بگذار و چند نفر از خدمه بومی را مأمور خدمت او بکن و خود به مصر مراجعت نما. زنهار که سزاریون را با خود به مصر نیاوری زیرا جانش در معرض خطر قرار خواهد گرفت و کشته خواهد شد. بعد از اینکه به مصر مراجعت کردی خود را به معبد رامسس دوم که می دانی کنار رود نیل است برسان.

تو می دانی که در مدخل آن معبد چهار مجسمه سنگی وجود دارد که روی

پاورقی:

۱- کوش در جنوب مصر سرزمینی بود که امروز به اسم نوبه و سودان خوانده می شود - مترجم.

آنها به سوی مشرق است. برو به روی مجسمه شمالی، در آنجا بین معبد و رودخانه نیل در فاصله متساوی بین رودخانه و معبد دفینه ای وجود دارد به مبلغ دو کرویر بطلمیوس طلا و آنجا را بدون اینکه کسی ببیند حفر کن و دفینه را به دست بیاور و به هندوستان ببر و به مصرف هزینه پسر من برسان.

من نمی دانستم که خاتون من در جنوب مصر دارای دفینه است و تا آن موقع از وجود آن دفینه اطلاع نداشتم. خاتون من به قدری نسبت به تیه اعتماد داشت که راز دفینه را با وی در بین گذاشت، چون می دانست که محال است شوهر من به وی خیانت کند و محال است که برخلاف دستور وی رفتار نماید و فی المثل قبل از مسافرت به هندوستان، دفینه را تصاحب نماید و با خود به هندوستان ببرد.

من متوجه شدم همان گونه که از راز دفینه مزبور بی اطلاع بودم، نمی دانم که خاتون من گنج خود را در کجا پنهان کرده است. من بعید نمی دانستم که کلئوپاترا زر و گوهر خود را در چندین نقطه مدفون نموده باشد تا اگر بعضی از آنها از دستش رفت، بعضی دیگر باقی بماند و مورد استفاده قرار بگیرد.

در آرامگاه کلئوپاترا نیز مقداری زر و گوهر وجود داشت، اما گنج اصلی را در جای دیگر پنهان کرده بود. من تردید نداشتم کسانی که در پنهان کردن گنج به کار مشغول بودند، کشته شده اند و شاید کلئوپاترا با دست خود آنها را مسموم کرده باشد. من می دانم که کلئوپاترا از آن جهت راز گنج را با من در بین نگذاشت و مرا از مکان یا اماکن پنهانی گنج مطلع نکرد که می اندیشید اگر من به دست اکتاو گرفتار شوم شاید مورد شکنجه قرار بگیرم تا اینکه مکان گنج را بروز بدهم. چون هیچ کس نمی تواند برای مدت طولانی شکنجه را تحمل نماید و برای رهایی از درد، هرچه در دل دارد بر زبان می آورد، من هم به گمان کلئوپاترا نمی توانستم شکنجه را تحمل نمایم و راز گنج را افشاء می کردم، اما اگر بی اطلاع می ماندم، نمی توانستم چیزی را بر زبان بیاورم.

گفتم یکی از اصول موافقتنامه کلئوپاترا و اوکتاو این بود که اوکتاو می باید به تنهایی وارد اسکندریه شود و قشون او قدم به پایتخت مصر نگذارد. طبق موافقتنامه روزی که اوکتاو به تنهایی وارد اسکندریه گردد خاتون من می باید ده کرور بطلمیوس نقد به او بپردازد. ولی ورود اوکتاو به تنهایی به اسکندریه و پرداخت وجه یک شرط ضمنی هم داشت و آن خروج ارتش اوکتاو از مصر بود، چون اگر اوکتاو به تنهایی وارد اسکندریه می شد ولی قشون خود را در مصر نگاه می داشت، هر روز که اراده می کرد می توانست اسکندریه را اشغال نماید.

خاتون من کودک نبود که بتوان با الفاظ وی را فریب داد. او می خواست که سلطنت خود را حفظ کند، در صورتی که اوکتاو- به طوری که وقایع بعد نشان داد- می خواست خاتون مرا فریب بدهد و کشور مصر و گنج کلئوپاترا را تصرف نماید و خود او را هم به روم ببرد تا اینکه طبق شعیار سرداران بزرگ رومی، او را به نام اسیر، با زنجیر از مقابل رومیان بگذرانند.

یک روز قاصدی از طرف اوکتاو به اسکندریه رسید و به خاتون من اطلاع داد که اوکتاو قصد دارد وارد اسکندریه شود.

خاتون من به قاصد گفت از قول من به اوکتاو بگو که وی باید به تنهایی وارد اسکندریه شود و قشون خود را از مصر خارج نماید.

قاصد برگشت و به زودی مراجعت نمود و گفت اوکتاو می گوید که اگر می خواهی قشون من از مصر خارج شود، سزاریون را به عنوان گروگان نزد من بفرست.

آن وقت خاتون من متوجه شد که اوکتاو قصد دارد عهد خود را زیر پا بگذارد. چون روزی که بین اوکتاو و ملکه مصر راجع به ورود وی به مصر موافقت حاصل شد، صحبت از گروگان نبود.

خاتون من از آن موقع فهمید که اوکتاو قصد خدعه داشته و طبق پیمان خود

رفتار نخواهد کرد. چون اگر می خواست طبق پیمان خود رفتار کند، مسأله گروگان را پیش نمی کشید.

بعد از آنکه کلئوپاترا دانست که باید خود را برای مقاومت آماده کند، به لژیون مخصوص خود (به اسم اسکندر) دستور داد که از سربازخانه دمن هور که من در این سرگذشت به دفعات از آن نام بردم خارج شود و خود را به اسکندریه برساند و از پیشرفت اوکتاو به سوی آن شهر جلوگیری کند.

لژیون اسکندر از سربازخانه خارج شد و وارد اسکندریه شد و کلئوپاترا دستور داد که سربازان لژیون مزبور را برای جنگ مجهز کنند. ولی دیگر نیروی دریایی نداشت تا بتواند با نیروی دریایی خود هم جلوی اوکتاو را بگیرد.

اوکتاو وقتی مطلع شد که یک لژیون از نیروی مصر راه اسکندریه را بر او بسته است تصمیم به جنگ گرفت. از ارتش مصر جز لژیون اسکندر واحدی باقی نمانده بود که خاتون من بتواند به آن متکی گردد. سایر واحدهای مصری را آنتوان در آخرین جنگی که با اوکتاو کرد، با خود به میدان جنگ برد و متلاشی کرد.

با اینکه لژیون اسکندر بیش از شش هزار سرباز نداشت، توانست مدت سه روز جلوی ارتش روم (به فرماندهی اوکتاو) را بگیرد.

افسران و سربازان لژیون اسکندر داد شجاعت دادند و عده ای از آنها کشته شدند.

اوکتاو به وسیله جاسوسان خود مطلع شده بود که خاتون من ممکن است از اسکندریه بگریزد و به طرف جنوب برود و از مصر خارج گردد و خویش را به کشورهای مشرق زمین برساند. این بود که دو لژیون از سربازان خود را به رأس دلتا فرستاد تا اینکه از فرار کلئوپاترا جلوگیری نماید.

کشتی هایی که دائم بین رأس دلتا و اسکندریه آمد و رفت می کردند، به خاتون من اطلاع دادند که لژیون های رومی در رأس دلتا موضع گرفته اند. در

همان حال خبر رسید که نیروی دریایی اوکتاو از راه دریا به اسکندریه نزدیک می شود.

اوکتاو وقتی دید جنگ با لژیون اسکندر ممکن است طول بکشد، از یک طرف جنوب دلتا را اشغال کرد و راه فرار کلئوپاترا را بست و از طرف دیگر از راه دریا نیروی خود را به سوی اسکندریه فرستاد.

خاتون من وقتی شنید که نیروی اوکتاو از راه دریا به اسکندریه نزدیک می شود، امر کرد که دهانه بندر اسکندریه را با زنجیر بستند تا اینکه کشتی های اوکتاو نتوانند وارد بندر شوند و نیز امر کرد که کتاب های کتابخانه اسکندر را به سرداب ها منتقل نمایند تا در صورت شعله ور شدن جنگ در داخل شهر، آن کتب گرانبها مثل دوره سزار دستخوش حریق نشوند.

متأسفانه بر اثر ستمگری کلئوپاترا در آخرین سال سلطنتش، سکنه اسکندریه بر خلاف گذشته، نسبت به خاتون من محبت نداشتند و از خدایان مصر و یونان استدعا می کردند که هر چه زودتر اوکتاو وارد اسکندریه شود و به سلطنت کلئوپاترا خاتمه بدهد تا اینکه مردم از شر مأمورین حکومت کلئوپاترا آسوده شوند.

خاتون من فقط در دو محله تفریح اسکندریه بین زنهای خودفروش محبوبیت داشت، برای اینکه در دوره سلطنت خود جهت رواج آن دو محله از هیچ اقدام ممکن و مؤثر فروگذاری نکرد.

گفتم که وقتی بطلمیوس نی زن پدر کلئوپاترا زنده بود، خاتون من می گفت اگر به سلطنت برسد خواهد کوشید که محله تفریح اسکندریه را (هنوز محله تفریح جدید به وجود نیامده بود) دارای رواج و رونق کند.

کلئوپاترا به عهد خود وفا نمود و بعد از اینکه به سلطنت رسید دو محله تفریح اسکندریه را طوری رواج و رونق داد که بزرگترین و بهترین مرکز عیش جهان شد.

معلوم است که سعی خاتون من برای اینکه دو محله تفریح اسکندریه دارای رواج و رونق شود برای این بود که بیشتر از آن دو محله مالیات بگیرد و خزانه خود را پر کند.

یکی از اقداماتی که کلثوپاترا برای رواج و رونق آن دو محله کرد این بود که هر سال، در هر یک از دو محله مسابقه زیبایی ترتیب می داد و زیباترین زن محله از طرف خاتون من جایزه می گرفت و کلثوپاترا از این کار شرم نمی کرد و ناراحت نبود، برای اینکه زنهای دو محله تفریح به موجب قانونی که در قدیم تصویب شد (و من بدان اشاره کردم) عنوان کارگر رسمی زمامدار مصر را داشتند و کلثوپاترا از کار یکایک آنها استفاده می کرد.

بعد از اینکه جنوب دلتای نیل از طرف نیروی اوکتاو اشغال شد، رابطه فیما بین شمال و جنوب مصر قطع گردید و دیگر خبری از تیه که مأمور نگاهداری سزاریون پسر کلثوپاترا بود به خاتون من نرسید.

ولی خاتون من برای سزاریون مضطرب نبود، چون می دانست که تیه بعد از شش ماه فرزندش را به هندوستان خواهد برد. ما در آن موقع که رابطه بین شمال و جنوب مصر قطع گردید، متوجه نبودیم که اوکتاو از رفتن سزاریون به سرزمین کوش مستحضر است و یک کوهورت یعنی دو هزار سرباز از سربازان لژیون را فرستاده تا سزاریون را به قتل برسانند و سرش را برای او بفرستند.

من از خدایان مصر سپاسگزارم که خاتون من در زمان حیات از خبر مرگ فرزندش سزاریون مطلع نشد و بعد از مرگ کلثوپاترا من از این موضوع اطلاع حاصل کردم.

من بعد از اینکه خاتونم زندگی را بدرود گفت، مطلع شدم که اوکتاو در دربار مصر جاسوس داشت و به وسیله جاسوسان خود از وقایع دربار مصر مستحضر می گردید و فهمید که کلثوپاترا پسرش را به جنوب فرستاده تا اینکه از خطر دور باشد.

کلئوپاترا تصور می نمود هر واقعه ای که برای خود وی اتفاق بیفتد باری، پسرش مصونیت خواهد داشت و دور از خطر بسر خواهد برد و غافل از این بود که اوکتاو پسرش را به قتل رسانید و من تصور می کنم فاجعه هایی که برای خاتون من پیش آمد، نتیجه اعمال خود او و اجدادش بوده است، چون اجداد کلئوپاترا که همه از نژاد یونانی بودند، در مصر خیلی آدم کشتند و بکلی تقوا را زیر پا نهادند.

یکی از اجداد کلئوپاترا با مادر و خواهر و دخترش ازدواج کرد و دخترش از او دختری زایید و بعد از اینکه آن دختر بزرگ شد، پادشاه مصر با نوه خود نیز ازدواج نمود و همین مرد تمام خویشاوندان ذکور خود را کشت که مبدا یکی از آنها روزی به فکر سلطنت بیفتد و او را از سلطنت مصر برکنار نماید.

کلئوپاترا علاوه بر اینکه در مدت عمر هزارها نفر را به قتل رسانید، با اقدامات خود فحشا را که در مصر پیوسته عملی بود مذموم و ننگین (ولی سرچشمه در آمد بطلمیوس ها به شمار می آمد) به شکل یکی از هنرهای زیبا در آورد و زنهای دو محله تفریح اسکندریه چون هنرپیشگان جایزه می گرفتند. اوکتاو تصور می کرد که سزاریون در جنوب مصر از طرف یک قشون محافظت می شود و به همین جهت برای قتل وی دوهزار سرباز لژیون را به سرزمین کوش فرستاد. اگر می دانست که محافظین سزاریون عبارت هستند از شوهر من و چند غلام و کنیز که عهده دار خدمات سزاریون می باشند، شاید بیش از ده سرباز را مأمور قتل او نمی نمود.

سربازان رومی از روزی که از جنوب دلتای نیل با کشتی به سوی سرزمین کوش به راه افتادند، راه رودخانه نیل را بر روی تمام کشتی های شطی که به طرف جنوب می رفتند بستند تا اینکه هیچ کشتی زودتر از آنها به سرزمین کوش نرسد و خبر نزدیک شدن قشون روم را به سزاریون نرساند. در این ایام تیه شوهر من سزاریون را در یک دهکده واقع در محل التقای دو رودخانه نیل

آبی و نیل سفید جا داده بود. رودخانه بزرگ نیل که وطن ما را مشروب می کند، از دو رودخانه می آید که یکی را به مناسبت رنگ آن نیل سفید و دیگری را نیل آبی می خوانند. این دو رودخانه در سرزمین کوش به هم می رسند و آنگاه شط نیل وسعت می گیرد، ولی تا وقتی که به مصر برسد قسمتی زیاد از آب های آن از طرف زمین و آفتاب خورده می شود.

در محل التقای دو رودخانه در سرزمین کوش یک دهکده قرار گرفته که سکنه آن مردان و زنان سیاه پوست و بلندقامت می باشند (آن دهکده امروز یک شهر بزرگ شده و موسوم است به خرطوم پایتخت کشور سودان). شوهر من در آن دهکده خانه ای بزرگ دارای باغ برای سزارئون آماده کرد و با غلامان و کنیزان، در آنجا بسر می برد.

هرسه روز یک مرتبه تیه یک گزارش برای خاتون من راجع به سزارئون می فرستاد، ولی بعد از اینکه جنوب دلتای نیل از طرف ارتش روم اشغال گردید، گزارش های تیه به خاتون من نرسید.

وقتی قشون روم به محل التقای دو رودخانه نیل آبی و نیل سفید رسید، شوهر من از آمدن آنها مطلع نگردید و سربازان اوکتاو، دهکده ای را که سزارئون آنجا بود محاصره کردند و نگذاشتند کسی از آن دهکده خارج شود و یا وارد قریه گردد.

سکنه آن قریه همه سیاه پوست و بلند قامت و باریک اندام بودند (امروز هم اکثر سکنه سودان علاوه بر اینکه سیاه پوست هستند بلند قامت و باریک اندام می باشند) در آن دهکده که سیاه پوست بودند، چند سفید پوست مصری به زودی مکشوف گردیدند.

هیچ کس در آن دهکده نمی دانست که پسر کلئوپاترا ملکه مصر در آنجاست، ولی می دانستند که پسری سفید پوست با چند مرد و زن سفید در آنجا بسر می برند.

لذا فرمانده کوهورت رومی بدون زحمت خانه سزاریون را یافت و آن را محاصره کرد و خود وارد خانه شد. شوهر من و غلامان و کنیزان غافلگیر شدند و نتوانستند مقاومت کنند و فرمانده کوهورت، سزاریون را دستگیر کرد و آنگاه درصدد بر آمد که وی را بدرستی بشناسد که مبادا اشتباه کند و دیگران را به جای سزاریون دستگیر کرده باشد.

فرمانده کوهورت رومی تمام کاغذهایی را که در آن خانه بود ضبط کرد و آنها را خواند. آن کاغذها عبارت بود از نامه هایی که از طرف کلئوپاترا برای فرزندش ارسال شده بود.

افسر رومی از روی نامه های مزبور فهمید که سزاریون فرزند کلئوپاترا است، معهذا شوهر من و غلامان و کنیزان را جداگانه مورد تحقیق قرار داد تا یقین حاصل کند پسری که دستگیر کرده سزاریون فرزند سزار امپراتور فقید روم و ملکه مصر است و اشتباه نمی نماید.

پولی که شوهر من از کلئوپاترا گرفته بود تا اینکه صرف هزینه پسرش کند نیز، به دست افسر رومی افتاد.

بعد از اینکه فرمانده کوهورت پول و کاغذها را ضبط کرد، ده فرمانده مانیپول و بیست فرمانده سنتوری را جمع آوری کرد تا با حضور همه آنها سزاریون را به قتل برساند.

فرمانده کوهورت نوشته هایی را که به دست آورده بود به نظر افسران رومی رسانید و مرتبه ای دیگر با حضور آنها شوهرم و غلامان را مورد تحقیق قرار داد و آنها تصدیق کردند پسری که از طرف فرمانده کوهورت دستگیر شده سزاریون است، زیرا نمی توانستند انکار کنند و اگر انکار می کردند تحت شکنجه های مخوف فرمانده کوهورت قرار می گرفتند.

بعد از اینکه تحقیقات تمام شد، فرمانده کوهورت صورت مجلسی روی یک قطعه از کاغذ پایروس نوشت و از تمام افسران خواست که آن را امضاء کنند و

موضوع صورت مجلس عبارت بود از تصدیق هویت سزاریون. پس از انجام این تشریفات، فرمانده کوهورت یکی از سربازان را که جلاد بود احضار کرد و گفت سر این پسر را از بدن جدا کن!

جلاد مزبور دست ها و پاهای سزاریون را بست و آنگاه او را روی زمین قرار داد و زیر گردنش چوبی نهاد که شمشیرش با زمین تصادم نکند و با یک ضربت شمشیر، سر از پیکر آن پسر جدا کرد.

سزاریون با دلیری جان سپرد و نشان داد که لیاقت فرزندى سزار و کلئوپاترا را دارد. بعد از اینکه سر از بدن جدا شد، فرمانده کوهورت یک صورت مجلس دیگر تهیه کرد دایر بر اینکه سر مزبور، از سزاریون است. سربازان رومی عزم مراجعت کردند و شوهر من و غلامان و کنیزان سزاریون را نیز با خود بردند.

چون سر بریده ممکن بود فاسد شود، فرمانده کوهورت سر سزاریون و نوشته ها را به یک کشتی سریع السیر منتقل نمود و خود با چند نفر سوار آن کشتی شد و راه شمال مصر را پیش گرفت و روز و شب از شراع و پارو استفاده نمود و چون جریان رود نیل هم به طرف شمال است، به زودی خود را به اوکتاو رسانید و سر بریده سزاریون را به او تسلیم کرد.

بنابراین در همان موقع که اوکتاو از خاتون من گروگان می خواست و می گفت که سزاریون را به عنوان گروگان به وی تسلیم کند، می دانست که کلئوپاترا پسرش را به جنوب مصر فرستاده و می خواست خاتون مرا بیازماید و بداند که آیا تسلیم خواهد شد یا نه. ولی خاتون من تسلیم نشد و تصمیم گرفت که مقاومت نماید.

ما نمی دانستیم که سزاریون به قتل رسیده و اطلاع نداشتیم که تیه و غلامان و کنیزان سزاریون دستگیر شده اند و سربازان رومی آنها را به شمال مصر منتقل می نمایند. بین جنوب مصر و اسکندریه رابطه ای وجود نداشت تا اینکه ما از وقایع جنوب مصر اطلاع حاصل کنیم.

خاتون من جز مبادرت به جنگ برای دفاع از اسکندریه، فکری نداشت اما به طوری که گفتم سکنه اسکندریه علاقه به جنگ نداشتند و نمی خواستند که از آن شهر دفاع نمایند و آرزو می کردند که هر چه زودتر اوکتاو وارد اسکندریه شود و آنها را از ظلم کلئوپاترا برهاند.

در سالی که سیاه پوستان از جنوب مصر آمدند و به اسکندریه حمله ور شدند (و من شرحش را در آغاز سرگذشت خود دادم) همین که کلئوپاترا برای دفاع از اسکندریه داوطلب خواست، هر مردی که در آن شهر بود آماده برای دفاع گردید. در آن موقع بطلمیوس نی زن پدر کلئوپاترا و پادشاه مصر زنده بود و او می باید که عهده دار دفاع از پایتخت خود گردد.

لیکن چون کلئوپاترا دختری بود لایق و بین مردم محبوبیت زیاد داشت، وی عهده دار دفاع از شهر شد و یک قشون چریک از داوطلبان اسکندریه تشکیل داد، لیکن وقتی اوکتاو خواست به اسکندریه حمله ور شود، هیچ کس حاضر نشد که داوطلبانه وارد قشون چریک گردد زیرا مردم از ستمگری کلئوپاترا به جان آمده بودند.

آنگاه خاتون من تصمیم گرفت که مردان اسکندریه را به زور وارد قشون چریک نماید، غافل از اینکه مردی که با ضربات تازیانه مجبور به جنگ شود، یک مدافع صمیمی نخواهد بود و در اولین فرصت خود را تسلیم خصم خواهد کرد، ولی کلئوپاترا دلخوش بود که با زور توانسته عده ای سرباز جمع آوری نماید.

بعد از اینکه سر بریده سزار یون به اوکتاو رسید و خیالش از لحاظ او آسوده گردید، تصمیم گرفت که به اسکندریه حمله نماید و از سه طرف حمله ور شد. یک قسمت از نیروی او از شرق به اسکندریه حمله ور گردید و در آن قسمت لژیون اسکندریه جلوی سربازان اوکتاو را گرفت. قسمتی دیگر از نیروی اوکتاو از مغرب یعنی از کشور لیبی به اسکندریه حمله ور شدند و آن قسمت از نیروی

اوکتاو که در جنوب دلتا بود نیز حمله ور گردید.

خاتون من سربازانی را که به زور وارد ارتش کرده بود، مأمور جلوگیری از واحدهای نظامی اوکتاو کرد و سربازان مزبور دسته دسته تسلیم شدند و سربازان اوکتاو از مغرب و جنوب به حومه اسکندریه نزدیک گردیدند. فقط لژیون اسکندر در مشرق اسکندریه پایداری می کرد و نمی گذاشت که از آن طرف نیروی اوکتاو به اسکندریه نزدیک شود.

خاتون من وقتی متوجه شد که از خشکی راه گریز ندارد، تصمیم گرفت که از راه دریا بگریزد، ولی نیروی دریایی اوکتاو که نمی توانست وارد بندر اسکندریه شود، پایتخت وطن ما را از دریا محاصره کرد به طوری که حتی یک قایق نمی توانست روزی یا شب، بدون اجازه فرمانده نیروی دریایی اوکتاو از آن بندر خارج گردد یا به اسکندریه وارد شود.

مقاومت لژیون اسکندر به مناسبت اینکه نیروی اوکتاو از مغرب و جنوب به اسکندریه رسید، بدون فایده شد.

کلئوپاترا امیدوار بود که مردم در خیابانهای شهر با نیروی اوکتاو بجنگند، ولی سکنه اسکندریه طوری از ورود سربازان اوکتاو خوشوقت بودند که آنها را در برمی گرفتند و می بوسیدند.

خاتون من تا لحظه آخر امیدوار بود که راهی برای نجات پیدا شود، ولی وقتی شهر از طرف اوکتاو مسخر شد و سربازان به پشت دیوار کاخ سلطنتی رسیدند، امید خاتون من قطع گردید و به من گفت:

- شرمیون، من باید بمیرم چون اگر به حیات خود خاتمه ندهم، به دست اوکتاو اسیر خواهم شد و او مرا به روم خواهد برد و با خواری به هلاکت خواهد رسانید. من بعد از مرگ، فرزندانم را به تو می سپارم و چون اینها از نسل آنتوان هستند، تصور نمی کنم که اوکتاو درصدد قتل آنها برآید. من به طوری که می دانی قسمتی از گنج خود را در آرامگاهم گذاشته ام که بعد از مرگم به دست

اوکتاو خواهد افتاد و گرچه او را خیلی راضی نخواهد کرد، ولی تصاحب آن را مغتنم خواهد شمرد. در این موقع که می باید بمیرم، امکان پنهانی گنج خود را به تو می گویم که بعد از مرگم، برای نگهداری فرزندانم از آنها استفاده کنی و بعد از اینکه بزرگ شدند آنچه باقی مانده به خود آنها تسلیم نمایی.

کلئوپاترا گفت:

- من گنج خود را در سه نقطه مخفی کرده ام، یکی از سه مکان پنهانی گنج من همان است که به شوهرت تیه گفتم و مقابل معبد رامسس دوم بین معبد و رودخانه نیل دفن شده است، ولی آن گنج اختصاص به پسر من سزاریون دارد و او باید از آن استفاده کند. محل دیگر که من گنج خود را در آن پنهان کرده ام، قبرستان کهنه شهر طبس است. تو که با من در طفولیت هندسه خوانده ای، می دانی که مربع دارای چهار زاویه است و شاید اطلاع داری که قبرستان کهنه طبس مربع شکل می باشد و برای اینکه بدانی که در آن قبرستان گنج من در کجا پنهان شده، دو خط مفروض رسم کن که هر خط از یک زاویه مربع شروع شود و به زاویه مقابل ختم گردد و نقطه ای که آن دو خط یکدیگر را تلاقی می نمایند یعنی وسط مربع محل دفن گنج من است. سومین موضع گنج من کنار خئوپس می باشد. از هرم خئوپس اگر هزار ذراع به سوی داخل اراضی (نه به طرف رودخانه نیل) بروی به موضع گنج خواهی رسید. وضع زمین تو را آگاه خواهد کرد که آنجا دفینه ای وجود دارد، یک شخص بی اطلاع اگر آن زمین را ببیند، نمی تواند بفهمد که آنجا گنجی وجود دارد ولی تو که با اطلاع هستی همین که زمین را از نظر گذرانی می فهمی که در آنجا دفینه ای هست. مجموع سه دفینه به بهای سی کرور بطلمیوس می باشد و من انتظار دارم که تو بعد از مرگم، در مصرف دفینه طوری دقت نمایی که بعد از اینکه فرزندان من بزرگ شدند، قسمت اعظم زر و جواهر برای آنها بماند. من می دانم تا ساعت دیگر اوکتاو وارد این کاخ خواهد شد و تو فرصت نخواهی داشت که جسد مرا

مومیایی نمایی. آنچه بر جسد وارد بیاید مربوط است به تصمیم اوکتاو، ولی خیال نمی کنم که بعد از مرگ من، وی با مومیایی شدن و دفن جنازه ام مخالفت نماید. اگر اوکتاو موافقت کرد که تو تا پایان مومیایی کردن جسد من در این کاخ بسر ببری، استادان مومیایی کار را بیاور و در اینجا جسد مرا مومیایی کن. بگو جسد مرا مثل جسد فراعنه قدیم مصر مومیایی کنند تا اینکه هرگز فاسد نشود و بعد از اینکه جسدم مومیایی شد، مرا در آرامگاهی که در این کاخ دارم قرار بده. تو می دانی که من برای خود سه تابوت ساخته ام که تابوت اولی از سنگ است و دیگری از چوب و سومی از طلا. جسد مرا بعد از اینکه مومیایی شد، در تابوت طلا قرار بده و آن را در تابوت چوبی بگذار و تابوت چوبی را هم وارد تابوت سنگی کن و درب آن را مسدود نما و آنگاه جنازه را در اتاقی مخصوص که برای این منظور در آرامگاه من به وجود آمده قرار بده. در آرامگاه من دو ظرف بزرگ پر از عطر گل سرخ سوریه که عطرش دلپذیر می باشد بگذار. این عطر هر قدر بماند بهتر و خوشبوتر می شود و من میل دارم اتاقی که تابوت من در آن است معطر باشد. ای شرمیون، من راجع به تو چیزی نمی گویم، چون تو را از مال دنیا غنی کرده ام و می دانم که بعد از مرگ من احتیاج نخواهی داشت، ولی اگر وضعی پیش آمد که اموالت را ضبط کردند، می توانی به همان اندازه از دفینه های من برداشت کنی تا اینکه به تو ضرر نرسد. اینک برو و قفسی را که آسپیک من در آن است بیاور تا به زندگی خاتمه بدهم.

من مقابل کلئوپاترا به خاک افتادم و گفتم:

– ای خاتون من، از این تصمیم صرف نظر کن یا اینکه مرا به قتل برسان تا اینکه من مرگ تو را به چشم نبینم.

کلئوپاترا گفت:

– تو باید زنده بمانی که بعد از من، از فرزندانم نگاهداری کنی و من اطمینان دارم که تو زنده خواهی ماند و اوکتاو تو را به قتل نخواهد رسانید. وقتی طوفان

می وزد درخت های مرتفع و کهنسال را می اندازد، ولی هرگز گیاهی که در مزرعه یک کشاورز مصری روییده از طوفان آسیب نمی بیند و تو هم نسبت به من چون آن گیاه هستی نسبت به یک درخت نخل کهنسال و مرتفع، و بعد از مرگ من آسیب نخواهی دید و زنده خواهی ماند و خواهی توانست فرزندان مرا بزرگ کنی. برو و آسپیک مرا بیاور، چون اگر تأخیر کنی، وقت خواهد گذشت و اوکتاو وارد این کاخ خواهد شد و مرا دستگیر خواهد کرد.

گفتم:

- ای خاتون من، تو چیزی به من گفتی که مرا به فکر انداخته و آن مربوط است به گنج. تو پیش از این به من گفتی از این جهت مرا از مکان گنج خود بی اطلاع گذاشتی که بیم داشتی من به چنگ اوکتاو بیفتم و او برای به دست آوردن گنج مرا مورد شکنجه قرار بدهد. این خطر باز هم باقی است و اوکتاو شاید بعد از تو، درصدد برآید که به وسیله من از مکان گنج مطلع شود و مرا تحت شکنجه قرار دهد و آیا بهتر نبود که از افشای راز گنج خودداری می کردی تا اگر من تحت شکنجه قرار گرفتم نتوانم راز گنج را برای اوکتاو فاش کنم؟

کلئوپاترا گفت:

- شرمیون، من این فکر را کردم ولی چاره نداشتم جز اینکه راز گنج را برای تو افشاء کنم، زیرا جز تو به کسی اعتماد ندارم و فرزندان من، بعد از مرگم باید زندگی کنند و به سن رشد برسند و احتیاج به ثروت دارند. اگر تو بعد از مرگ من خود را وارد کنیزان این کاخ کنی، امیدواری هست که اوکتاو هرگز به یاد تو نیفتد و درصدد برنیاید که از تو در خصوص گنج من تحقیق نماید، خاصه آنکه مقداری زر و جواهر در آرامگاه من هست و این مقدار برای تسکین وی مفید است. دیگر حرف زن و برو قفس آسپیک مرا بیاور و بعد از اینکه افعی مرا گزید، خود من درب قفس را خواهم بست و تو قفس را به جای آن برگردان. بعد از مرگ من، از تو خواهند پرسید که من چگونه مرده ام و تو حقیقت را بگو و

اظهار کن که من با نیش افعی خود را به قتل رسانیدم و اینک بیا تو را که در تمام عمر خدمتکار صمیمی من بودی ببوسم.

من مقابل خاتون خود بر زمین افتادم و او مرا از زمین برداشت و بوسید و من رفتم و قفس افعی را آوردم.

خاتون من قفس را مقابل خود گذاشت و درب قفس را آهسته گشود و دست را وارد قفس کرد. افعی آسپیک بدون اینکه رعایت صاحب خود را بکند، با سرعتی خارق العاده سر را به حرکت درآورد و دست کلئوپاترا را گزید.

خاتون من از نیش افعی نالید، ولی بعد آهسته دست را از قفس خارج کرد و درب قفس را بست و به من گفت دردی که من احساس کردم مثل درد فرو رفتن سوزن در دست بود و می دانم که غیر از این دردی را احساس نخواهم کرد و قفس را ببر و بر جای آن بگذار.

من قفس افعی را بردم و برجای آن گذاشتم و به سرعت نزد خاتون خود مراجعت کردم و مشاهده نمودم که چشمهای او خواب آلود شده است. از وی پرسیدم:

- ای خاتون من، آیا احساس درد می کنی؟

او جواب داد:

- نه شرمیون و فقط خوابم می آید.

گفتم:

- سر را روی زانوی من بگذار و بخواب.

کلئوپاترا اشاره کرد نزدیک بیا. من جلو رفتم و سر خاتون خود را بلند کردم و روی زانو گذاشتم و چند لحظه دیگر، خواب ملکه مصر را در ربود.

در بیرون کاخ سلطنتی غوغا بود و گروهی از سربازان رومی به وسیله قوچ سر، به دروازه های کاخ سلطنتی حمله می کردند تا آنها را در هم بشکنند. در کاخ سلطنتی پانصد سرباز از لژیون اسکندر وجود داشتند و آنها بر خلاف سکنه

شهر، از آن کاخ مردانه دفاع می کردند. اما شمار سربازان رومی که به کاخ حمله می کردند زیاد بود و بعد از شکستن دروازه ها وارد کاخ شدند و در محوطه کاخ سلطنتی اسکندریه بین سربازان مدافع و سربازان اوکتاو جنگی شدید درگرفت و عده ای از مدافعین به قتل رسیدند و بقیه تسلیم گردیدند و بعد، اوکتاو وارد کاخ سلطنتی شد.

قبل از اینکه وی وارد کاخ شود، خاتون من در حال خواب بدون تحمل کوچکترین درد، جان سپرده بود و من سرش را از روی زانوی خود برداشتم و بر زمین نهادم.

از اتاقی که کلئوپاترا در آنجا مرده بود، خارج شدم زیرا ملکه به من گفته بود که خود را وارد جرگه کنیزان کاخ سلطنتی نمایم تا اینکه مورد توجه اوکتاو قرار نگیرم. غافل از اینکه من چون تا آخرین لحظه قبل از مرگ کلئوپاترا با او بودم و تمام خدمه از این موضوع آگاه هستند نام مرا بر زبان خواهند آورد و توجه اوکتاو را به طرف من جلب خواهند کرد.

اوکتاو بعد از ورود به کاخ سلطنتی سراغ کلئوپاترا را گرفت و وارد اتاقش شد و او را مرده یافت و فهمید که خودکشی کرده است و درصدد تحقیق برآمد و خدمه نام مرا بر زبان آوردند.

اوکتاو مرا به اتاقی که کلئوپاترا در آن مرده بود احضار نمود و چگونگی مرگ او را پرسید و من نیز حقیقت را گفتم.

اوکتاو راجع به گنج کلئوپاترا سؤالی از من نکرد، ولی پرسید که قبل از مرگ به تو چه گفت؟

گفتم:

- اظهار کرد که جنازه اش را مومیایی کنم و در تابوت هایی که برای خود ساخته است قرار دهم و دفن نمایم. اگر تو موافقت می کنی که جنازه خاتون من مومیایی شود من به وسیله استادان، آن را مومیایی خواهم کرد.

او کتاو گفت:

- من با مومیایی شدن و دفن جنازه خاتون تو مخالفت نمی کنم و به طوری که شنیده ام او قبر خود را در همین کاخ ساخته است.
گفتم:

- بلی و قبر او در این کاخ است و آیا تو موافقت می کنی که من در همین جا، جسد خاتون خود را مومیایی کنم یا اینکه میل داری خدمه کلئوپاترا از اینجا بروند؟
او کتاو گفت:

- تا وقتی که جنازه کلئوپاترا دفن نشده اینجا باشید و بعد از اینجا بروید.
از روز بعد، من استادان مومیایی کار را به کاخ سلطنتی احضار کردم و وسائل کارشان را در آنجا فراهم نمودم تا اینکه جسد خاتون مرا مومیایی کنند.
در آن موقع هنوز نمی دانستم که سزاریون را در جنوب مصر کشته اند و شوهرم را به شمال مصر آورده اند.

استادانی که به کاخ سلطنتی آمدند تا اینکه جسد خاتون مرا مومیایی نمایند، طبق معمول جسد کلئوپاترا را در یک حوض پر از آب نمک انداختند.
پس از چندین روز که جسد در آب نمک ماند، آن را در حوضی دیگر انداختند که پر از محلول کافور بود و پس از چند روز دیگر جسد را وارد حوضی کردند پر از عصاره مازو.

رسم است که در موقع مومیایی کردن، دندان اموات را می کشند و آن دندانها متعلق به استاد مومیایی کار می شود و آن را می فروشند تا پزشکان، برای کسانی که دندان ندارند دندان عاریه بسازند.

دندانهای خاتون مرا هم کشیدند و من آن دندانها را از استادان مومیایی کار خریداری کردم تا اینکه به رسم یادگار نگاه دارم.

بعد از اینکه جسد را از حوض سوم بیرون آوردند، شکم را شکافتند و هر چه

در شکم و سینه کلئوپاترا بود خارج کردند و بعد مغز را از راه مجرای بینی به وسیله ابزار مخصوص خارج نمودند و یک جفت چشم زیبای کلئوپاترا که مردانی چون سزار و آنتوان را به زانو در آورده بود، از کاسه های چشم بیرون آورده شد، زیرا اگر چشم باقی بماند فاسد می شود و سبب فساد مومیایی می گردد.

مومیایی کردن جسد کلئوپاترا هفتاد و پنج روز طول کشید و در تمام آن مدت من از کاخ سلطنتی اسکندریه خارج نشدم، زیرا اوکتاو به من و خدمه دیگر اجازه خروج نمی داد.

ما فقط به وسیله نگهبانان با خارج ارتباط داشتیم و آنها هم راجع به وقایع مصر و روم چیزی به ما نمی گفتند و من همچنان از قتل سزاریون بی اطلاع بودم و نمی دانستم که شوهرم را از جنوب مصر به شمال منتقل کرده اند و او را در دمن هور که سربازخانه بزرگ مصر بود حبس نمودند.

قبل از اینکه جنازه کلئوپاترا دفن شود، اوکتاو زر و جواهر موجود در آرامگاه ملکه مصر را ضبط کرد و فرزندان کلئوپاترا را که از نسل آنتوان بودند و من می باید از آنان سرپرستی نمایم، از من گرفت و از کاخ سلطنتی بیرون برد.

من بیم داشتم که اوکتاو آنها را به قتل برساند، ولی آن مرد درصدد قتل فرزندان کلئوپاترا از نسل آنتوان برنیامد، بلکه آنها را به وسیله چند مربی نگاهداری و بزرگ کرد و امروز که من این وقایع را می نویسم در روم بسر می برند و دارای مرتبه و منصب هستند.

همین که جنازه کلئوپاترا دفن شد و مدخل آرامگاه او را مسدود کردند، رفتار اوکتاو نسبت به من و سایر خدمه کاخ سلطنتی عوض شد و مارا به زندان انداخت و من مطلع شدم که سزاریون را کشته اند، زیرا شوهرم تیه را از دمن هور به زندان منتقل کردند و من او را دیدم.

غلامان و کنیزانی هم که با شوهرم به سرزمین کوش واقع در جنوب مصر رفته بودند و در آنجا قتل سزاریون را دیدند نیز به زندان منتقل شدند. علت

انتقال ما به زندان این بود که اوکتاو می خواست بداند که کلئوپاترا زر و گوهر خود را در کجا پنهان کرده است.

اوکتاو در آغاز ورود به مصر نمی دانست که ثروت کلئوپاترا خیلی بیشتر از آن بود که در آرامگاهش به دست آمد، لیکن بعد از اینکه مدتی از سکونت وی در مصر گذشت، مصری ها و رومی ها به او فهمانیدند که کلئوپاترا ثروتی گزاف داشته و آنچه در آرامگاهش به دست آمد فقط مقداری قلیل از آن ثروت بوده است.

آنها به اوکتاو گفتند که به احتمال زیاد شرمیون کنیز مقرب ملکه مصر و شوهرش تیه که او هم نزد کلئوپاترا تقرب داشته، می دانند که ملکه دارایی خود را در کجا پنهان کرده است. غلامان و کنیزان و سایر خدمه ملکه که در زندان بودند این گفته را تکرار نمودند، لذا اوکتاو تصمیم گرفت که من و شوهرم را مورد شکنجه قرار بدهد.

من که تمام عمر را در کاخ سلطنتی مصر بسر برده بودم، می دانستم که شکنجه چیست و نیز اطلاع داشتم که رومی ها در شکنجه کردن ماهرترین ملت جهان هستند و جلادان رومی، وقتی مبادرت به شکنجه یک نفر کردند به طور حتم او را وامی دارند که آنچه می داند بگوید و هیچ کس نمی تواند رومی ها را فریب بدهد، زیرا بعد از اینکه اعتراف کردند و آنچه در دل داشتند گفتند، رومی ها محبوس را رها نمی نمایند بلکه وی را در زندان نگاه می دارند تا اینکه گفته اش را مورد تحقیق قرار دهند و اگر متوجه شدند که دروغ گفته شکنجه را از سر می گیرند.

شخصی که مورد شکنجه قرار بگیرد تصور می کند که می تواند درد را تحمل نماید و از افشای راز خودداری کند.

به هر نسبت که شکنجه پیش می رود، دردها شدیدتر می شود و در ضمن قسمتی از اعضای بدن محبوس مثل دست ها و پاها و گوش و بینی و لب از بین

می رود و عاقبت محبوس که نمی تواند دردهای شدیدتر را تحمل کند، آنچه در دل دارد می گوید در صورتی که دیگر دارای دست و پا و گوش و بینی و لب نیست و گاهی جلاد چشم های محبوس را هم بیرون می آورد و وی نابینا می شود.

من می دانستم که تحمل شکنجه کردن از دیوانگی است برای اینکه انسان عاقبت آنچه در دل دارد بروز می دهد، در صورتی که بر اثر ناقص شدن دیگر قادر به ادامه زندگی نیست و همان بهتر که بمیرد.

این بود که قبل از اینکه جلاد اولین سیخ گداخته را در بدنم فرو کند درخواست نمودم که اوکتاو مرا بپذیرد و محل سه گنج کلئوپاترا از جمله گنجی را که به شوهرم سپرده بود، افشاء کردم تا اینکه شوهرم را نیز از شکنجه نجات بدهم.

سزاریون که می باید از گنج معبد رامسس استفاده کند مرده بود، فرزندان کلئوپاترا از نسل آنتوان که می باید از دو گنج دیگر استفاده نمایند از کاخ سلطنتی اخراج شدند و اوکتاو آنها را برد، گو اینکه اگر اوکتاو آنها را نمی برد من بر اثر شکنجه مجبور می شدم که راز گنج ها را افشاء نمایم.

اوکتاو بی درنگ مبادرت به حفر زمین در سه نقطه که من گفته بودم کرد و دفینه ها را خارج نمود و من و شوهرم آزاد شدیم. زر و گوهری که نصیب اوکتاو گردید، خیلی بیش از میزان انتظار او بود و به همین جهت به دارایی من و شوهرم چشم ندوخت و ما بعد از رهایی از زندان در خانه ای کوچک واقع در اسکندریه به زندگی ادامه دادیم.

من از تیه دارای سه فرزند شدم که یکی از آنها پسر بود و دو دیگر دختر، ولی هر سه زندگی را بدرود گفتند به طوری که اکنون که سالخورده شده ام فرزند ندارم.

زندگی خود من بعد از مرگ خاتونم قابل ذکر نیست و وقایعی که در زندگی

من روی داد مرگ فرزندانم، آنگاه مرگ تیه بود که به مرض طاعون زندگی را بدروود گفت.

اکنون که مشغول نوشتن این خاطرات هستم کشور مصر تحت تسلط حکومت روم است و یک حکمران رومی بر وطن ما حکومت می نماید و زمامدار امپراتوری روم همچنان اوکتاو می باشد، ولی دیگر در امپراتوری روم او را به اسم اوکتاو نمی خوانند، بلکه عنوان او «امپراتور با عظمت» می باشد که به زبان رومی چنین است امپراتور اوگوستوس.

در فرمانها و خطابه های رسمی، اوکتاو را با این اسامی می خوانند: کابیوس - ژولیوس - سزار - اوکتاویوس - اوگوستوس.

یک عده از برجسته ترین نویسندگان و شعرای روم، مثل هرراس و ویرژیل و ثیت لیو و اورید آنقدر در مدح و منقبت اوکتاو نوشته اند و شعر سراییده اند که آن مرد در نظر رومی ها از خدایان برتر شده است. (۱)

اوکتاو خود را در مرگ خاتون من بی گناه جلوه داد و گفت:

- وی مسئول قتل کلتوپاترا نیست و ملکه مصر بدون اینکه فشاری بر وی وارد بیاید مبادرت به خودکشی کرد.

باورقی:

۱- در ایران، اوگوستوس (۶۳ قبل از میلاد - ۱۴ بعد از میلاد) امپراتور روم را به اسم اوگوست می شناسند که همان اوکتاو است و در دوره امپراتوری اوگوست نویسندگان و شعرای بزرگ در روم به وجود آمدند که شرمیون در این سرگذشت اسم بعضی از آنها را ذکر کرده است، زیرا اوگوست نویسندگان و شعرا و نقاشان و مجسمه سازان را تحت حمایت قرار می داد. دوره امپراتوری اوگوست که تا سال چهاردهم بعد از میلاد مسیح طول کشید، از برجسته ترین ادوار تاریخ روم می باشد و در دوره اوگوست، ادب و هنر و شهرسازی و جاده سازی در امپراتوری روم توسعه یافت و او کسی است که در امپراتوری، اداره آمار و ثبت احوال به وجود آورد و امپراتوری روم را به ایالات و ولایات تقسیم کرد تا بتوان به سهولت سرشماری نمود - مترجم.

اوکتاو گفت:

- اگر ملکه مصر مبادرت به خودکشی نمی کرد، او را در مقام خود ابقا می نمود و کلئوپاترا تا پایان عمر ملکه مصر می بود.

ولی من می دانستم که دروغ می گوید و اگر اوکتاو به خاتون من دست می یافت، وی را اسیر می کرد و با خود به روم می برد و بعد از اینکه مدتی در اسارت نگاه می داشت به قتل می رسانید.

اگر اوکتاو خیال قتل کلئوپاترا و ضبط کشور و گنج او را نمی داشت، به عهد خویش وفا می کرد و با قشون خود وارد مصر نمی شد.

امروز اوکتاو را اوگوستوس (یعنی با عظمت) می خوانند، ولی آن شخص در چشم من مردی فرومایه است، زیرا بر خلاف میثاق خود عمل کرد و مردی که بر خلاف عهد خود عمل نماید فرومایه می باشد.

او به خاتون من قول داده بود که به خاک مصر طمع نداشته باشد و تنها وارد اسکندریه شود و او برای اینکه بتواند عهد خویش را زیر پا بگذارد، موضوع گروگان را پیش کشید، ولی خاتون من کلئوپاترا ثابت کرد که دارای عظمت می باشد زیرا با نیش افعی به زندگی خود خاتمه داد تا اینکه به اسارت نرود و به دست خصم خود اوکتاو به قتل نرسد.

من عقیده دارم و بسیاری از هموطنانم در این عقیده با من شریک هستند که بانوی من گرچه در جنگ با مردی که بعد از ژولیوس سزار بزرگترین سردار تاریخ روم شد و به مقام امپراتوری و خدایی رسید شکست خورد، ولی با مرگ شجاعانه خود، این شکست را به پیروزی تبدیل ساخت.

پایان

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ

ساعت : ۱۸/۲۴

روز : جمعه

۱۳۹۰ / دی / ۰۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه
میرزا خانی